مقتل الزهراء علیها السلام

شرح شهادت

حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام

سید علی موسوی

فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی

بسم الله الرحمن الرحيم

مقتل الزهراء علیها السلام

یا

شناخت انسیّه حوراء

نویسنده

سید علی موسوی ده سرخی

موسوی ده سرخی، علی، ۱۳۳۸ ــ
مقتل الزهراء علیهاالسلام یا شناخت انسیه حوراء / نویسنده علی موسوی ده سرخی اصفهانی.ــ
تهران: حافظ‌نوین، ۱۳۸۰.
۲۸۶ص.
ISBN 964 - 6180 - 63 - 9
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. فاطمه زهرا (س). ۸؟ قبل از هجرت ــ ۱۱ ق. ۲. شعر مذهبی ــ قرن ۱۴ ۳. فاطمه زهرا (س) ۸؟
قبل از هجرت ــ ۱۱ ق.ــ شعر. الف. عنوان ب. عنوان: شناخت انسیه حوراء.
BP۲۷/۲/م۸۲م۷ ۲۹۷/۹۷۳
کتابخانه ملی ایران ۳۴۸۷ـ۸۰ م
محل نگهداری:



مقتل‌الزهراء یا شناخت اِنسیّهٔ حوراء

مؤلف: سید علی موسوی ده‌سرخی
ناشر: انتشارات حافظ‌نوین
حروفچینی: کامپیوتر سعید
چاپخانه: سلمان فارسی
نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۸۰
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
آدرس انتشارات حافظ نوین: بازار آهنگران، کوچه‌مسجدجامع، پاساژ کاشفی
تلفن: ۵۶۲۱۰۲۰ـ۵۶۳۱۳۷۴ـ۵۸۰۵۹۵۶
مرکز پخش: انتشارات لوح دانش: میدان انقلاب، کوی شهید وحید نظری، پلاک ۲۵۶
تلفن: ۶۴۰۳۵۱۲ـ۰۹۱۱۲۱۵۱۳۸۷
شابک: ۹ ـ ۶۳ ـ ۶۱۸۰ ـ ۹۶۴ ISBN: 964 - 6180 - 63 - 9

مقتل الزهراء عليها السلام

«تحيّة خاصّه»

السَّلامُ عَلَيْكِ يا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَكِ الَّذي خَلَقَكِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكِ، وَكُنْتِ لِما امْتَحَنَكِ بِهِ صابِرَةً، وَنَحْنُ لَكِ أَوْلِياءُ مُصَدِّقُونَ، وَلِكُلِّ ما أَتىٰ بِهِ اَبُوكِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم وَأَتىٰ بِهِ وَصِيُّهُ عَلَيْهِ السَّلامُ مُسَلِّمُونَ، وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ اللّٰهُمَّ إِذْ كُنّا مُصَدِّقينَ لَهُمْ أَنْ تُلْحِقَنا بِتَصْديقِنا بِالدَّرَجَةِ الْعالِيَةِ لِنُبَشِّرَ أَنْفُسَنا بِأَنّا قَدْ طَهُرْنا بِوِلايَتِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلامُ.

سلام بر تو ای امتحان شده‌ای که امتحان کرد تو را خالق تو قبل از خلقتت، و به آنچه که امتحان شدی صبر نمودی، و ما دوستان تصدیق کننده توایم، و به آنچه که پدرت و وصیّ او آورده تسلیم هستیم، خدایا ما از تو می‌خواهیم بخاطر تصدیق آنان، ما را ملحق به درجات عالیه کنی، تا به خودمان بشارت دهیم که به ولایت آنان پاکیزه شدیم[1].

آمین یا ربّ العالمین

---

(۱) مفاتیح الجنان، ص ۹۷ و تهذیب، ج ۶ ص ۹.

«مقدّمه و پیشگفتار»

بسم الله الرحمن الرحیم

الحَمْدُ للهِ رَبِّ العالَمينَ وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ سَيِّدِنا وَنَبِيِّنا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرينَ.

(اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ فاطِمَةَ وَأَبيها وَبَعْلِها وَبَنيها وَالسِّرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فيها بَعَدَدِ ما أَحاطَ بِهِ عِلْمُكَ)[1].

اما بعد: نظر به اینکه دربارهٔ حضرت زهرا ﷺ کتابهای فراوانی به زبانهای مختلف نوشته شده و مطالب گوناگونی در روایات اهل‌بیت ﷺ وجود دارد، که اگر کسی بخواهد با چکیده‌ای از مقتل وی آشنا گردد، و مطمئن باشد که یک دوره مقتل دیده است مطالعهٔ همهٔ آن کتب بسیار مشکل است، و پراکندگی مطالب نمی‌گذارد انسان بر مطالب انتخابی خود تحفّظ کند، خصوصاً برای کسی که با زبان روایات آشنائی نداشته باشد.

فلذا بر آن شدم که در زمینهٔ مقتل حضرت زهرا ﷺ هر آنچه که به نظرم حالت مقتل دارد جمع‌آوری کنم به اضافهٔ آن مطالبی که در شأن و معرفت

---

(۱) مدرکی برای این دعا پیدا نکردیم جز اینکه در وصیت نامهٔ حضرت آیة الله نجفی مرعشی ﷺ مداومت بر آن را توصیه به فرزندش می‌کند، و استناد به سید بن طاووس ﷺ می‌دهد.

صدّيقهٔ طاهره عليها السلام است، تا اینکه عموم شیعیان با مصائب و معارف وی آشنائی بیشتری پیدا کنند.

و مطالب این کتاب عمدتاً از «**بحارالانوار**» و «**عوالم العلوم**» و «**فضائل الخمسة من الصحاح الستة**» و «**مفتاح الكتب الأربعة**» و «**بيت الأحزان**» و «**مسند فاطمه**» و «**فاطمة الزهراء**» قزوینی و همدانی و «**ناسخ التواريخ**» و «**منتخب التواريخ**» و «**اصول كافى**» و غیره استفاده شده، امید است که انشاءالله موجب خشنودی حضرت زهرا عليها السلام و عنایت حضرت بقية الله الأعظم عليه السلام و استفادهٔ علاقمندان قرار گیرد، به شرط آنکه اگر مطلبی از این کتاب استفاده نمودند به همین کتاب «**مقتل الزهراء** عليها السلام» نسبت بدهند و مؤلف را از دعای خیر فراموش نفرمایند.

والسلام عَلَينا وَعَلى عِبادِ الله الصالحين.

علی بن السيد محمود الموسوی الدهسرخی الاصفهانی النجفی

نزيل قم المقدّسة

فاطمية سنة اربعمائة وعشرين

بعد الألف من الهجرة النبوية

على هاجرها الإكرام والتحيّة

«خلقت فاطمه علیهاالسلام و عوالم ششگانه»

قال الله الحکیم: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾[۱]

هر انسانی در عالم خلقت شش مرحله را طی می‌کند، که آن مراحل عبارت است از عالَم اَشْباح، وعالَم ذَرّ، وعالَم صُلب، وعالَم رَحِم، وعالَم دنیا، وعالَم برزخ و عالَم آخرت، البته بعضی عالم اشباح و عالم ذر را یکی می‌دانند. و فاطمۀ زهرا علیهاالسلام افضل همۀ زنان عالم است در همۀ عوالم وجود.

اما افضلیت فاطمه در عالم اشباح که به صورت نور یا به صورت تصویر و شَبَه و سایه است در روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام چنین آمده که خدای متعال چون اراده نمود عالم هستی را ایجاد کند، با تکلّمی و سخنی اولین و زیباترین موجود عالم را که همانا انوار مقدّسۀ اهل‌بیت علیهم‌السلام بود از نور عظمتش آفرید[۲].

چنانچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سلمان فرمود:

ای سلمان خدای متعال از برگزیدۀ نورش مرا آفرید، و مرا خواند و من اطاعت نمودم،

و از نور من علی علیه‌السلام را آفرید، پس او را خواند و او اطاعت نمود،

---

(۱) اعراف / ۱۷۲.

(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۱۲ و ج ۱۵، ص ۱۰.

و از نور من و علی عليه السلام فاطمه را آفرید پس او را خواند او هم اطاعت نمود،

و از نور من و علی و فاطمه عليها السلام حسن و حسین را آفرید، سپس از صلب حسین عليه السلام نُه امام آفرید و آنها را خواند پس اجابت کردند، قبل از آنکه خدا آسمان و زمین را بیافریند یا هوا و یا آب و یا ملکی و یا بشری بیافریند و ما در علم خدا نوری بودیم که خدا را تسبیح می‌نمودیم و می‌شنیدیم و اطاعت می‌کردیم[1].

و در روایت دیگری اَنَس بن مالک از قول پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم نقل می‌کند که فرمود:

(إنَّ اللهَ خَلَقَني وَخَلَقَ عليّاً، وَفاطِمَةَ، وَالحَسَنَ، وَالحُسينَ قَبْلَ أنْ يَخْلُقَ آدمَ عليه السلام حينَ لا سَماءَ مَبنيّةً، وَلا أرْضَ مَدْحِيَّةً، وَلا ظلمةَ وَلا نورَ، وَلا شمسَ وَلا قَمرَ، وَلا جَنَّةَ وَلا نارَ، فَقالَ العبّاسُ فَكَيفَ كانَ بَدأُ خَلقِكُم يا رسول الله، فقالَ يا عمّ لما أراد الله أن يَخْلُقنا تَكلّمَ بِكَلِمةٍ خَلَقَ مِنها نوراً، ثُمَّ تكلَّمَ بكلمةٍ أُخرى فَخَلَقَ منها روحاً، ثُمَّ مَزج النّورَ بِالروحِ فَخَلَقَني وَخَلَقَ عليّاً وَفاطِمَةَ وَالحَسَنَ وَالحُسينَ فَكُنّا نُسَبِّحُهُ حينَ لا تسبيحَ، وَنقَدِّسُهُ حينَ لا تَقْديسَ،

فلمّا أرادَ اللهَ تعالى أن يُنْشِئَ خَلقَه فَتَقَ نوري فَخَلَقَ مِنْهُ العَرْشَ، فَالعَرشُ مِن نوري وَنوري مِنْ نورِ اللهِ، وَنوري أَفْضَلُ مِنَ العَرْشِ،

ثُمَّ فَتَقَ نُورَ أَخي عَليّ عليه السلام فَخَلَقَ مِنْهُ المَلائِكَةَ، فَالمَلائِكَةُ مِنْ نورِ عَليّ وَنُورُ

(۱) بحار، ج ۱۵، ص ۹.

عَلِيٌّ مِنْ نورِ اللهِ وَعليٌّ أفْضَلُ مِنَ المَلائِكَةِ،

ثُمَّ فَتَقَ نُورَ ابنَتي فَخَلَقَ مِنْهُ السَّماواتِ وَالأَرْضَ فَالسَّماواتُ وَالأَرْضُ مِنْ نورِ ابنَتي فاطِمَةَ وَنورُ ابنَتي فاطِمَةَ مِنْ نُورِ اللهِ)[1].

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

خدای متعال من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را خلق نمود قبل از آنکه آدم را بیافریند، آن موقعی که نه آسمان بود، و نه زمین گسترده، و نه ظلمت و نور بود، و نه خورشید و ماه بود، و نه بهشت و جهنّم بود،

عبّاس عموی پیغمبر سؤال کرد یا رسول الله چگونه خداوند خلقت شما را آغاز نمود؟

فرمود: ای عمو چون خدا اراده نمود ما را بیافریند، تکلم نمود به کلمه‌ای که از آن نور را آفرید و سپس به کلمهٔ دیگری تکلّم نمود و از آن روحی آفرید، سپس آن نور را با آن روح ممزوج نمود، سپس من و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید. و ما مشغول تسبیح خدا بودیم در حالی که تسبیحی در کار نبود، و او را ستایش می‌کردیم در حالی که ستایش‌گری نبود،

پس چون خدا اراده نمود خلقش را ایجاد کند، نور مرا شکافت و از آن نور عرش را آفرید، پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست، و نور من افضل از عرش است.

سپس نور برادرم علی علیه السلام را گشود، و از آن نور ملائکه را آفرید، پس

---

(۱) بحار، ج۱۵، ص۱۰.

خلقت ملائکه از نور علی است، و نور علی از نور خداست، و علی عليه السلام افضل از ملائکه است.

سپس نور دخترم فاطمه عليها السلام را گشود، و از نور او زمین و آسمانها را خلق نمود، پس خلقت آسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه است، و نور دخترم فاطمه از نور خداست.

و فرمود: چون خدای متعال آدم و حوّا را آفرید در بهشت با همدیگر تفاخر نمودند و گفتند چه کسی از ما زیباتر آفریده شده،

در همین حال بودند که ناگاه دختری نمایان شد که مثل و مانند او ندیده بودند، آنچنان نورانی بود که چشم آنها را می‌زد،

گفتند خدایا این چیست؟ خطاب شد این صورت مثالی فاطمه است، و او سیدهٔ زنان است از نسل تو، پرسیدند این تاجی که بر سر اوست چیست؟ خطاب شد ، آن تاج شوهرش علی است، گفتند آن دو گوشواره چیست؟ خطاب شد آن دو فرزندان فاطمه‌اند که دو هزار سال قبل از خلقت شما آنان خلق شده‌اند[1].

بنابراین اَرواح مقدسهٔ اهلبیت عليهم السلام و انوار درخشندهٔ آنان مبدأ فیض عالم هستی است، و اوّلین مخلوق عالم ملکوت و عالم عِلوی و عالم لاهوت‌اند،

گرچه در عالم مُلک و عالم سفلی و عالم ناسوت اولین موجود طبق آیات و روایات، آب است.

چنانچه می‌فرماید: «ومن الماء کل شيء حي».

---

(۱) فاطمة من المهد إلى اللحد، ص۷۸ و لسان الميزان، ج۳ ص ۳۴۶.

«مقام و عظمت حضرت زهرا عليها السلام»

عن محمّد بن سنان قال كنت عند أبي جعفر الثاني عليه السلام فأجْرَيْتُ إخْتِلافَ الشيعة، فقال يا محمّد (إنَّ اللهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ لَم يَزَلْ مُتَفَرِّداً بِوَحْدانيّتِهِ، ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّداً وَعَلِيّاً وَفاطِمَةَ صلواتُ اللهِ عَلَيْهِمْ فَمَكَثُوا ألفَ دَهْرٍ ثُمَّ خَلَقَ جَميعَ الأَشياءِ فَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَها وأجْرىٰ طاعَتَهُم عَلَيها، وَفَوَّضَ اُمُورَها إلَيْهِمْ، فَهُم يُحِلُّونَ ما يَشاؤُونَ وَيُحَرِّمُونَ ما يَشاؤُونَ وَلَنْ يَشاؤا إلّا أنْ يَشاءَ اللهُ تبارَكَ وَتَعالىٰ، ثُمّ قالَ يا مُحَمَّدْ هذِهِ الدِّيانَة مَنْ تَقَدَّمَها مَرِقَ، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها مُحِقَ وَمَنْ لَزِمَها لَحِقَ) خُذْها إليكَ يا محمّد[1].

محمّد بن سنان می‌گوید: خدمت امام جواد عليه السلام بودم، صحبت از اختلاف شیعیان به میان آمد،

حضرت فرمود: ای محمّد بن سنان، خدای تبارک و تعالی از روز ازل یگانه و تنها بود، تا اینکه محمّد و علی و فاطمه عليهم السلام را خلق نمود و هزار دهر و زمان بر آنها گذشت، تا اینکه همه اشیاء را خلق نمود، و محمّد و علی و فاطمه را شاهد خلق آنها قرار داد، و طاعت آنان را بر آنها واجب نمود، و واگذار نمود امر همهٔ اشیاء را بر آنان پس آنان هرچه را بخواهند حلال می‌کنند و هرچه را

---

(۱) بیت الأحزان، ص۱۹ و کافی، ج۱، ص۴۴۱.

بخواهند حرام می‌کنند، و اراده‌ای به جز ارادهٔ خدا ندارند،

سپس فرمود: ای محمّد بن سنان این دیانت و اعتقادی است که اگر کسی از آن پیشی بگیرد از دین خارج شده، و اگر کسی از آن تخلف کند نابود می‌شود، و اگر کسی به آن پایبند باشد به حق رسیده است،

ای محمّد بن سنان بگیر این مطلب را.

«عهد اَلَسْت و عالم ذَرّ»

بعد از آنکه معلوم شد عالم اشباح لحظهٔ اول خلقت است در عالم تکوین، باید بدانیم که عالم ذر لحظه امتحان و اعتراف است در عالم تشریع،

و خدای متعال بعد از آنکه ارواح انبیاء و اولیاء و صلحاء و مؤمنین و کفّار و مشرکین را آفرید نوبت عهد و پیمان و اعتراف رسید که آن مرحله را عالم ذَر و عهد اَلَست می‌گویند،

و خدای متعال در آن عالم و در آن هنگام از همهٔ بنی آدم عهد و پیمان گرفت و فرمود «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» آیا من پروردگار شما نیستم، آنکه از همه زودتر جواب داد نور مقدّس پیغمبر خاتم بود و بعد از او امیرالمؤمنین و سایر ائمه و بعد از آنها سایر انبیاء و صلحاء و مؤمنین بودند.

و آن کسانی که در عالم ذر اعتراف به ربوبیّت حق نکرده‌اند در دنیا شقی و بدبخت‌اند و در آخرت هم مستحق عذاب الهی می‌باشند.

و شاعر عریان می‌گوید:

من از کِردار خویش اندیشه دارم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ من از قالوا بلی تشویش دارم

البته نحوه اختیار و امتحان در عالم ذر برای ما روشن نیست که انسانها چه قدرت انتخابی برای خود داشته که در آن عالم اَلَست جواب بگویند و طینت مؤمن و کافر از همان‌جا معلوم می‌شود،

بنابراین فاطمه‌ای که در ردیف پیغمبر و علی است و نور او از نور خداست، نمی‌شود به کنه وجودش پی برد، و تا اینجا افضلیت فاطمه علیها السلام در عالم اَشباح و عالم ذَر روشن شد، و تمام خصائص و فضائل فاطمه ناشی از آن دو عالم است چنانچه در زیات وی می‌خوانیم (**يٰا مُمْتَحَنَةُ اِمْتَحَنَكِ اللهُ الَّذي خَلَقَكِ قَبْلَ أنْ يَخْلُقَكِ** ای امتحان شده‌ای که خدا قبل از خلقتت تو را امتحان کرد.

و مرحوم اصفهانی چنین سروده:

لأنّها قُطْبُ رَحَى الوُجُودِ ‌‌‌‌ فِي قُوْسَيِ النُّزُولِ وَالصُّعُودِ

مُهْجَةُ قَلْبِ عالَمِ الاِمْكانِ ‌‌‌‌ وَبَهْجَةُ الفِرْدَوْسِ فِي الجَنانِ

وَمَرْكَزُ الخَمْسَةِ مِنْ أهْلِ العَبا ‌‌‌‌ وَمِحْوَرُ السَبْعِ عُلُوّاً وَإبا

وَفي مُحَيّاها بِعَيْنِ الأوْلِياءِ ‌‌‌‌ عَيْنانِ مِنْ ماءِ الحَياةِ وَالحَياء

بَلْ وَجْهُها الكريمِ وَجْهُ البَاري ‌‌‌‌ وَقِبْلَةُ العارِفِ بِالأَسْرارِ

رُوحُ النَّبِيِّ في عَظيمِ المَنْزِلَة ‌‌‌‌ وَفي الكِفاء كُفْوُ مَنْ لا كُفْوَ لَهْ

فاطمه میلهٔ آسیای هستی، و قطب دایرهٔ امکان است، در قوس صعود و نزولش،

او قلب عالم امکان، و شکوه بوستان بهشت است،

او محور پنج تن آل عبا، و محور هفت تن از امامان بلند مرتبه است (و یا محور هفت طبقه آسمان و زمین است)،

و در مقام ستایش از دیدگاه اولیاء خدا دو چشمه‌ای است از آب حیات و حیا،

بلکه سیمای او سیمای خداست، و او قبلهٔ کسانی است که آشنا به اَسرارند،

و او در عظمت مانند روح پیغمبر است، و در همتائی مانند کسی است که مانند ندارد، یعنی مانند خدا لم یکن له کفواً احد است.

«حدیث قدسی و علت غائی خلقت»

قال الله تبارك وتعالى «يا اَحْمَدُ لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الأَفْلاكَ، وَلَوْلا عَلِيٌّ لَما خَلَقْتُكَ وَلَوْ لا فاطِمَةَ لَما خَلَقْتُكُما»(۱).

قبل از بیان معنای حدیث، فرق بین قرآن و حدیث قدسی را بیان می‌کنیم.

یکی از فرقهائی که بین قرآن و حدیث قدسی است، آنست که همهٔ الفاظ قرآن از جانب خداست به همین صورت که می‌بینیم بدون کم و زیاد،

و تمام آیاتش معجزه است، بخلاف احادیث قدسی که الفاظش ممکن

---

(۱) مستدرك السفينه، ج ۳، ص ۳۳ وص ۳۴.

است به زبان پیغمبر جاری شده باشد، و قابل تصرف است، فلذا برخوردار از اعجاز نیست، و ممکن است فصاحت و بلاغت قرآن را نداشته باشد.

و دیگر اینکه قرآن همه‌اش کلام وحی است و توسط جبرئیل نازل شده بخلاف حدیث قدسی که ممکن است به صورت الهام باشد.

و فرق سوّم اینکه قرآن دارای وجوهی است و تأویل و تنزیل دارد و هفت بطن دارد، و یا هفتاد بطن و تا هفتاد معنا قابل تفسیر و توجیه است، بخلاف حدیث قدسی که ظاهر و باطنش یکی است، و وجوه مختلفه ندارد.

اینک ترجمهٔ حدیث را بیان می‌کنیم.

خدای متعال می‌فرماید: ای احمد ای پیغمبر خاتم اگر به خاطر تو نبود افلاک را خلق نمی‌کردم،

یعنی همهٔ کُرات و آسمانها و زمین را به خاطر وجود تو آفریدم. و اینکه می‌گویند انسان اشرف همهٔ مخلوقات عالم است، و همهٔ مخلوقات ماسوی الله به خاطر انسان آفریده شده برای اینکه این انسان کامل لیاقت شناخت و معرفت کامل حق را دارد.

و اگر علی علیه‌السلام نبود تو را خلق نمی‌کردم چون تمام ارزش خلقت پیغمبر به جهت استمرار رسالت است، که استمرار و علت بقاء آن علی علیه‌السلام است.

و اگر فاطمه نبود هرآینه شما را خلق نمی‌کردم چون فاطمه ظرف امامت است، و اگر امامت استمرار نمی‌یافت ولایت ناقص بود، و اگر ولایت نبود رسالت ناقص بود، چنانچه خدای متعال فرمود:

﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾ یعنی اگر ولایت را نرسانی آن ولایتی را که مبیّن رسالت است، رسالت را نرسانده‌ای و رسالت ناقص است. پس فاطمه علیها السلام سبب تکمیل رسالت است.

و بعضی گفته‌اند فاطمه آن حبّی است که در (کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً) آمده، چون خدا حب و بغض ندارد پس در مرتبهٔ اُولی حُب را ایجاد نمود و فرمود: (فَأَحْبَبْتُ أَن أُعْرَفْ) و پس از آن خلق را ایجاد نمود، و فرمود: (فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِكَي أُعرَفْ) پس فاطمه بروز حب خدا و سرمنشأ تمام عالم هستی است.

عصمت داوری نبود ‌‌ ‌ اگر نبود فاطمه
جنت و کوثری نبود ‌ ‌ اگر نبود فاطمه
احمد و حیدری نبود ‌ ‌ اگر نبود فاطمه
هیچ پیامبری نبود ‌ ‌ اگر نبود فاطمه
آنچه که آفریده حق ‌ ‌ بوده برای فاطمه
گفته از آن سبب نبی ‌ ‌ من به فدای فاطمه

(سازگار)

﴿ولادت حضرت زهرا عليها السلام﴾

قال الله الحکیم ﴿إِنّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرِ﴾[1].

این سورهٔ مبارکه دربارهٔ حضرت زهرا عليها السلام نازل شده،

بعد از آنکه پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرزندان ذکور خود را که به نامهای (قاسم، و عبدالله، و طیّب، و طاهر) بودند از دست داد بعضی از منافقین خوشحال شدند که پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم اولادی ندارد که جانشین او گردد، و می‌گفتند پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم اَبتَر و بی‌دنباله است.

البته پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم دخترانی هم به نامهای (زینب، و ام کلثوم، و رقیه) داشت که قبل از بعثت متولد شده بودند، و همهٔ آنها از خدیجه عليها السلام و پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بودند.

اما زینب که در سال پنجم ازدواج پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم به دنیا آمده و در سال هشتم هجری در سن سی و یک سالگی از دنیا رفت، و همسر وی ابوالعاص بود که از بنی‌امیه است و در جنگ بدر به دست مسلمانان اسیر شد، و بعد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم او را آزاد نمود به شرط آنکه زینب را به مدینه برگرداند.

و اما ام کلثوم که بعد از زینب متولد شده با عثمان تزویج نمود و قبل از

---

(۱) کوثر / ۳ـ۱.

زفاف از دنيا رفت، و بعد از رحلت وى پيغمبر صلى الله عليه وآله رقيه را به تزويج عثمان درآورد، و از اين جهت است كه عثمان را (ذوالنورين) مى‌گفتند، چون با دو تن از دختران پيغمبر صلى الله عليه وآله مَحْرَمْ شده بود.

و رقيّه در سال سوم هجرت در سن بيست و سه سالگى در مدينه به شهادت رسيده چون عثمان به خاطر پناه دادن عمويش مغيرة بن ابى العاص گمان كرد كه همسرش خبرچينى كرده آنقدر او را كتك زد كه وقتى پيغمبر صلى الله عليه وآله نگاهش به جراحات بدن رقيه افتاد فرمود: (قَتَلَكِ؛ قَتَلَهُ الله) يعنى كشت تو را؛ خدا بكشد او را[1].

و پيغمبر صلى الله عليه وآله پسر ديگرى هم به نام ابراهيم داشت كه از ماريهٔ قبطيه بود و در سن يک سال و نيمى از دنيا رفت و او هم فدائى حسين گرديد.

چون روزى پيغمبر صلى الله عليه وآله فرزندش ابراهيم را روى زانويش نشانده بود و حسين را هم روى زانوى ديگر، جبرئيل نازل شد و گفت پروردگارت سلام مى‌رساند و مى‌گويد: يا بايد دست از ابراهيم بردارى و يا دست از حسين بردارى پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: اگر دست از ابراهيم بكشم فقط خودم ناراحت مى‌شوم چون مادر او كنيز است و دلبستگى به فرزند ندارد اما اگر حسين بميرد هم من ناراحت مى‌شوم و هم پدرش على عليه السلام و هم مادرش فاطمه عليها السلام.

فلذا فرمود: ابراهيم را فداى حسين مى‌كنم، و خدا ابراهيم را از او گرفت.

و پيغمبر صلى الله عليه وآله هرگاه حسين عليه السلام را مى‌ديد او را مى‌بوسيد و به سينه‌اش

---

(۱) بحار، ج ۲۲، ص ۱۵۱ تا ص ۱۶۶ ومنتخب التواريخ، ص ۲۴.

می چسبانید و می‌فرمود: (فَدَيتُ مَنْ فَدَيْتُهُ بِابْنِي اِبْراهيم) یعنی من فدای آن کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم[1].

بعضی گفته‌اند چگونه می‌شود که پیغمبر دخترانش را به ابوالعاص و عثمان بدهد؟

در جواب گفته می‌شود: اولاً این ازدواج‌ها قبل از بعثت بوده، و ثانیاً همچنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام مجبور شد ام کلثوم را به خلیفه دوم تزویج کند پیغمبر نیز با چنین محذورهائی روبرو بوده و ثالثاً حضرت لوط به قومش فرمود: ﴿هؤلاءِ بَناتي هُنَّ اَطْهَر لَكُمْ﴾ یعنی این دخترانم پاکیزه‌ترند برای شما و حاضر نشدند دست از عمل شنیع خود بردارند.

غرض اینکه فاطمه علیهاالسلام به دنیا آمد و سورهٔ کوثر نازل شد و خدای متعال به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب نمود:

ای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ما به تو کوثر دادیم یعنی خیر کثیر عطا کردیم.

و مراد از کوثر طبق روایات فاطمه علیهاالسلام و ذریّهٔ فاطمه است، که آخر سوره هم گواه بر این مطلب است، چون می‌فرماید: نماز شکر بخوان، و شتر قربانی کن، و سرزنش کنندهٔ تو اَبْتر است.

البته بیست و شش قول دربارهٔ کوثر ذکر شده:

بعضی گفته‌اند کوثر به معنای خیر کثیر است،

و بعضی گفته‌اند کوثر نهری است در بهشت،

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۲۶۱.

و بعضی گفته‌اند مراد شفاعت است،

و بعضی گفته‌اند مراد نبوت است،

البته لفظ کوثر احتمال همهٔ این معانی را می‌دهد، و طالبین آن به تفاسیر مراجعه کنند.

و از امام صادق عليه السلام سؤال شد چرا اولاد ذکور برای پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی نماند؟

فرمود: چون خدای متعال محمّد صلی الله علیه و آله را رسول خود قرار داد، و علی عليه السلام را وصیّ او نمود، اگر چنانچه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از خودش پسری می‌بود هرآینه او اَولیٰ به رسول خدا بود، و دیگر وصایت امیرالمؤمنین عليه السلام ثابت نمی‌شد[1].

ولی با وجود همین یک دختر، خدا آنچنان برکتی به نسل پیغمبر داده، که نسل او در سراسر عالم نورافشانی می‌کنند و اکثر سادات از نسل پیغمبرند.

«کیفیت ولادت حضرت زهرا عليها السلام»

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی به معراج رفتم، جبرئیل دست مرا گرفت وارد بهشت نمود، و از رُطب بهشتی به من خورانید و آن رُطب تبدیل به نطفه شد، چون به زمین برگشتم با حضرت خدیجه عليها السلام همبستر شدم، و او به فاطمه باردار

(۱) علل الشرایع، باب ۱۱۱.

شد، و از این جهت است که فاطمه حَوراء اِنسیه است (یعنی هم حوریه است و هم انسان است).

پس هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم دخترم فاطمه را می‌بویم[۱].

ویژگی‌هائی در ولادت و انعقاد نطفهٔ حضرت زهرا علیها السلام وجود دارد که هیچ پیغمبر و امامی حتی رسول اکرم چنین ویژگی را نداشت.

مُفَضَّل بن عُمَر می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم ولادت فاطمه علیها السلام چگونه بود؟

حضرت فرمود: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله با خدیجه علیها السلام ازدواج نمود، زنهای مکه او را رها نمودند، و رفت و آمد را با او قطع کردند و حتی به او سلام نمی‌کردند، و مانع رفت و آمد زنهای دیگر می‌شدند، پس خدیجه به وحشت افتاد، و بیشتر ناراحتی حضرت خدیجه برای پیغمبر بود، تا اینکه به فاطمه علیها السلام حامله شد، و فاطمه علیها السلام در رحم مادر سخن می‌گفت و مادرش را دلداری می‌داد، و حضرت خدیجه این مطلب را از پیغمبر صلی الله علیه و آله پنهان می‌داشت،

روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل خانه شد و شنید که خدیجه با کسی سخن می‌گوید، فرمود: ای خدیجه با که سخن می‌گوئی؟

در جواب گفت این بچه‌ای که در رحم من است با من سخن می‌گوید و مونس من شده است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای خدیجه الآن جبرئیل به من بشارت داد که این

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۴ و فضائل الخمسه، ج۳، ص۱۲۳.

فرزند دختر است و نسل طیب و طاهری است که خدای متعال به زودی نسل مرا از او قرار می‌دهد و از نسل او امامان معصوم بوجود می‌آیند، که آنان بعد از انقطاع وحی جانشینان من و خلیفه خدا در روی زمین خواهند بود.

جریان به همین منوال گذشت، تا اینکه موقع وضع حمل فاطمه عليها السلام فرا رسید، فرستاد سراغ زنهای قریش و بنی‌هاشم برای قابلگی، گفتند ای خدیجه تو آن روز حرف ما را گوش ندادی و با یتیم و فقیر ابی‌طالب ازدواج کردی، الآن هم ما کاری با تو نداریم، حضرت خدیجه عليها السلام غصه‌دار شد، ناگهان دید چهار زن رشیده مانند زنان بنی‌هاشم نمایان شدند و گفتند ای خدیجه غصه مخور، ما خواهران تو هستیم از جانب خدا آمده‌ایم، یکی از آنها گفت من ساره‌ام، و آن دیگری آسیه بنت مزاحم دوست تو در بهشت است، و آن مریم دختر عمران است، و آن چهارمی کُلثُم خواهر موسی عليه السلام است، و مشغول وضع حمل شدند.

چون فاطمه عليها السلام بدنیا آمد به حالت سجده روی زمین قرار گرفت، و در آن هنگام زمین نورانی شد، و ده نفر حورالعین آمدند با طشت و ابریق بهشتی پر از آب کوثر، او را شستشو دادند، و با پارچهٔ سفیدی او را پوشاندند، و شروع کردند با او سخن گفتن که او هم زبان به سخن گشود و انگشت به سوی آسمان بلند نمود و گفت:

(اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا الله، وَاَنَّ اَبي رَسُولُ الله سَیِّدُ الاَنْبِیاء، وَاَنَّ بَعْلي سَیِّدُ الاَوْصِیاء، وَوَلَدَيَّ سادة الاَسْباط).

سپس به همهٔ آنان سلام داد و یک یک آنان را به اسم صدا زد و آنها را

معرفی نمود، و به سبب ولادت او نوری در آسمان ظاهر شد که ملائکه قبلاً آن نور را ندیده بودند، و آنگاه فاطمه علیها السلام را تحویل حضرت خدیجه دادند و به وی تبریک گفتند.

و فاطمه علیها السلام هر روز مطابق یک ماه و هر ماه مطابق یکسال رشد می‌نمود[۱] چنانچه حضرت عیسی علیه السلام و امام زمان چنین بودند.

البته این سرزنشها و سخت‌گیریها در وضع حمل فاطمه علیها السلام پیش آمده تا این بشارت‌ها به حضرت خدیجه برسد، و ممتاز بودن این مولود از سایر فرزندان وی معلوم گردد.

و شاید این سرزنشها بخاطر ادّعای رسالت پیغمبر بوده، و اِلّا قبل از ولادت حضرت زهرا و قبل از بعثت، وضع حمل‌های دیگری بوده ولی این حرفها از ناحیهٔ زنان قریش گفته نمی‌شد، و این ویژگیها هم در کار نبود.

و ولادتش در بیستم جمادی الثانی چهل و پنج سال بعد از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع شده، یعنی در سال پنجم بعثت، و اهل تسنّن ولادت وی را در پنج سال قبل از بعثت می‌دانند، که بنابر این قول سن شریف حضرت بیست و هشت ساله می‌شود.

و شاید منشأ اختلاف در ولادت وی به خاطر آن است که رُشد و نُموّ حضرت زهرا علیها السلام غیر طبیعی بوده چنانچه ذکر شد[۲].

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۳ و فضائل الخمسه، ج ۳ ص ۱۲۵.

(۲) بحار، ج ۴۳ ص ۹.

و روز ولادت حضرت از روزهای شریف و مبارک محسوب می‌شود، و روزهٔ آن روز مستحب است، چنانچه سید بن طاووس در اقبال زیارت مفصّلی برای آن روز نقل نموده.

«وظیفه ما در ولادتها چیست؟»

قال الباقر عليه السلام: «ما مِن يَومٍ لِلمُسلِمينَ اَضحىٰ وَلا فطرٍ اِلّا وَيُجَدِّدُ لِآلِ مُحمَّدٍ فيه حزناً، قلت وَلِمَ ذاك؟ قال لِأَنَّهم يَرَوْنَ حَقَّهُم في يَد غَيْرِهم[1].

امام باقر عليه السلام فرمود هیچ عیدی پیش نمی‌آید برای مسلمانان چه عید فطر و چه عید قربان، مگر اینکه در آن روز حُزن آل محمّد عليهم السلام تجدید می‌شود، زیرا حقّشان را در دست دیگران می‌بینند.

و مرحوم سید باقر هندی، شب عید غدیری بود که امام زمان عليه السلام را در عالم رؤیا مشاهده نمود، اما دید حضرت ناراحت و غصه‌دار است، عرض کرد آقا جان چرا در این عید غدیر شما غصه‌دار و محزون هستی؟ و حال آنکه شیعیان شما شاد و مسرورند،

حضرت فرمود: دیگر بعد از بیت الأحزان ما را خوشحال نخواهی دید، و این شعر را خواند:

---

(۱) مفتاح ـ اَعیاد و کافی، ج ۴، ص ۱۶۹.

لا تَراني اِتَّخَذْتُ لا، وَعُلاها بَعْدَ بَيْتِ الاَحْزانِ بَيْتَ سُرُورٍ[1]

یعنی قسم به عُلوّ و بزرگی فاطمه عليها السلام بعد از بیت الاحزان دیگر خانهٔ سرور و شادی بنا نخواهم کرد.

و این مطلب منافاتی با فرمایش امام صادق عليه السلام، ندارد که فرمود «شيعَتُنا مِنّا خُلِقُوا مِنْ فاضِلِ طينَتِنا يَحْزَنونَ لِحُزْنِنا وَيَفْرَحُونَ لِفَرَحِنا» چون ائمه عليهم السلام هم حزن دارند و هم فرح چنانچه در وفات ائمه عليهم السلام شیعیان هم تسلیت به امام بعدی می‌گفتند، و هم تبریک و چنانچه در رحلت پادشاهان اول تسلیت به ولیعهد می‌گویند، و بعد هم تبریک به او می‌گویند، ولیکن اگر با چشم دل نگاه کنیم می‌یابیم که الآن در عالم برزخ همه انبیاء و همهٔ ائمه عليهم السلام و همه صلحاء و مؤمنین غصه‌دار امر غیبت‌اند و منتظر فرج مهدی فاطمه عليها السلام هستند تا اینکه روز فَرح و خوشحالی‌شان فرا رسد پس باید دید فرحشان در چیست؟ آری هرگاه آنان خوشحال بودند ما هم خوشحال خواهیم بود.

«اشعار در منقبت فاطمه عليها السلام»

خطاب به پیغمبر:

ای ماه دو هفته اختر آوردی ای دُرّ یتیم گوهر آوردی

هستی دادی به کِشتی امکان ای کشتی هستی، لنگر آوردی

جانی به جهان دوباره دادی یکباره روان دیگر آوردی

---

(۱) مقتل مقرّم.

ای پـــادشه سریــر لولاك | بر فرقِ وجـود اَفْـسَر آوردی
یکتاست علی و نیست همتایش | او را به عـلی بـرابـر آوردی

مرحوم کمپانی

«اشعار در میلاد فاطمه عليها السلام»

عـیدِ مـیلادِ مـهین بـانوی عـالم امشب است
یا شب قدر است امشب را هـزاران مـطلب است
از فــروغ روی زهــرا عـالَمی شـد غـرق نـور
طــور سـیناء محـمد، وعـدِگاه امشب است
گشت نــازل بـر زمـین، مـعنایِ قـرآن مـبین
دین و دانش را پس از این، بیت زهرا مکتب است
نــورباران شـد جـهان، از آیـهٔ اَللّٰه نـور
چشم خـیرالمـرسلین روشـن از ایـن اُم أب است
دخت خـتم المـرسلین است بَهْـر خـتم هـر نماز
مـؤمنان را ذکـر تسـبیحات زهـرا بـر لب است
هست در محـشر پـیاده هـر نـبی و هـر وصی
فــاطمه امّـا در آن وادی سـوار مـرکب است
مـیوهٔ ایـن شـاخهٔ طـوبی، حسـین و هـم حسـن
پــرتوی از چشــمهٔ انــوار زهـرا زیـنب است

حسان

ای بهشتِ قُرب احمد فاطمه
لیلة القدر محمد فاطمه

عصمت حق کوثر پیغمبری
بلکه زهرای محمد پروری

اوّلین نور آخرین روشنگری
هم اَزل را هم اَبد را مادری

انبیاء را رهبری کن فاطمه
اولیاء را مادری کن فاطمه

آنکه خاک مقدمش جان همه
گفت جان من فدای فاطمه

روز محشر کار ما با فاطمه است
نقش پیشانی ما یا فاطمه است

سازگار

«اشعار در ولادت فاطمه علیهاالسلام»

دخترِ فکرِ بِکرِ مَن غنچهٔ لَب چُو واکند
از نمکین کلام خود حق نمک ادا کند

شمع فلک بسوزد از آتشِ غیرت خسد
شاهد معنی مَن اَر جلوهٔ دِلرُبا کند

ناطقهٔ مرا مگر روح قُدس کند مَدَد
تا که ثنای حضرت سیّدهٔ نسا کند

فیضِ نَخُست و خاتمه نورِ جمالِ فاطمه
چشمِ دِلْ ار نظاره در مبدأ و منتهی کند

مَطلَعِ نور ایـزدی، مـبدأ فـیض سرمَـدی
جـلوهٔ او حکـایت از خـاتم انـبیاء کـند
دائـرهٔ شهـود را نـقطهٔ مُـلتَقیٰ بُـوَد
بلکه سِزَد که دَعویِ لو کُشف الغـطاء کـند
بَـضعهٔ سـیّد بَـشر ام ائمّـهٔ غُـرَرْ
کیست جز او که همسری با شَهِ لا فَتی کـند
وَحیُ و نبوّتش نسب، جود و فُتوّتش حَسَب
قِصّه‌ای از مُروّتش، سورهٔ هـل اَتی کـند
عـصمت او حـجاب او عـفّت او نِـقاب او
سِرّ قِدَم حدیث از آن سَرْو از آن حیا کـند
قبلهٔ خلق روی او، کـعبهٔ عشـق کـوی او
چشم امید سوی او، تا بـه کـه اعـتنا کـند

مرحوم کمپانی

«فضیلت و عظمت حضرت زهرا عليها السلام»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله (فاطِمَةُ مُهْجَةُ قَلبي، وَابناها ثَمَرَةُ فُؤادي، وَبَعْلُها نُورُ بَصَري وَالأئِمَّةُ مِنْ وُلْدِها اُمناءُ رَبّي، وَحَبْلٌ مَمْدُودٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلقِهِ، مَنْ اعْتَصَمَ بِهِم

نَجا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُم هَوىٰ)[۱].

پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: فاطمه عليها السلام خون دل من است و فرزندانش میوهٔ دل من، و شوهرش نور چشم من است، و امامانی که از نسل فاطمه‌اند امین پروردگار من‌اند، و ریسمان متصل بین خلق و خالقند، هرکس به آنان پناه ببرد نجات یافته، و هرکس از آنها تخلّف کند سقوط کرده است.

وقال العسكري عليه السلام (نَحْنُ حُجَجُ اللهِ عَلى خَلْقِهِ وَجَدَّتُنا فاطِمَة حُجَّةٌ عَلَيْنا)[۲].

امام عسکری عليه السلام فرمود: ما حجّت‌های الهی بر خلق خدائیم، و جدّهٔ ما فاطمه عليها السلام حجّت خداست بر ما.

وقال الصادق عليه السلام (وَعَلى مَعْرِفَتِها دارَتِ القُرونُ الأُولى)[۳].

امام صادق عليه السلام فرمود: بر شناخت و معرفت فاطمه عليها السلام قرن‌های اوّلیه می‌چرخید.

و امام صادق عليه السلام فرمود: نبوّت هیچ پیغمبری کامل نشد، مگر اینکه اقرار به فضیلت و محبّت فاطمه عليها السلام نمود[۴].

قال الباقر عليه السلام (وَلَقَدْ كانَتْ مَفْروضَةَ الطاعَةِ عَلى جَميعِ مَنْ خَلَقَ اللهُ مِنَ الجِنِّ وَالاِنْسِ وَالطَّيْرِ والوَحْشِ والاَنبياءِ وَالمَلائِكَةِ)[۵].

---

(۱) بحار، ج ۲۹، ص ۶۴۹.
(۲) عوالم، ج ۲، ص ۱۰۳۰ و اطیب البیان، ج ۱۳، ص ۲۲۵.
(۳) بحار، ج ۴۳، ص ۱۰۵.
(۴) فاطمة الزهراء رحمانی، ص ۸۶.
(۵) مسند فاطمه، ص ۱۵۶ و دلائل الامامة، ص ۲۷.

امام باقر عليه السلام فرمود: به خدا قسم[1] هرآينه فاطمه عليها السلام واجب الاطاعة بود بر تمامی مخلوقات خدا، از جن و انس گرفته تا پرندگان و حیوانات وحشی، و حتی بر انبیاء و ملائکه اطاعتش واجب بود.

آری فاطمه‌ای که محور اصحاب کساء است، فاطمه‌ای که اگر نبود پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی عليه السلام نبود، فاطمه‌ای که سر آغاز هستی است و در زیارت جامعه می‌خوانیم (بِنا فَتَحَ اللهُ وَبِنا يَخْتِمِ). یعنی خدا عالم هستی را بواسطهٔ ما گشود و به واسطهٔ ما ختم می‌کند، و چنین شخصیّتهائی اطاعتشان بر جمیع ماسِوی الله لازم است.

وقال الباقر عليه السلام (مَنْ لَمْ يَعْرِفْ سُوءَ ما أُوتِيَ اِلَيْنا مِنْ ظُلْمِنا وَذِهابِ حَقِّنا وَما رُكِبْنا بِهِ، فَهُوَ شَريكُ مَنْ اَتى اِلَيْنا فيما وَلّينا بِهِ)[2].

امام باقر عليه السلام فرمود: کسی که نداند چه بدی‌هائی به ما کردند، از ظلم به ما و از بین بُردن حق ما، و وادار نمودن ما (به مظلومیت و خانه‌نشینی) پس آن کس شریک کسانی است که آن کارها را بر سر ما آوردند، در مورد آنچه که ما ولایت بر آن داشتیم و حق سرپرستی آن با ما بود.

یعنی آن حقی را که خدا در آیهٔ ﴿اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ برای ما معیّن کرده بود، آن حق را پایمال کردند و کسانی که از این حق‌کشی بی‌خبرند شریک در جرم و جنایت حق‌کُشان هستند.

---

(۱) واو در اینجا واو قسم است به قرینهٔ لام تأکید وکلمهٔ (قد) و همهٔ روایت در بحث مصحف فاطمه خواهد آمد.

(۲) بحار، ج ۲۷، ص ۵۵ و ثواب الاعمال، ص ۲۰۰.

«فضائل فاطمه و علی علیهما السلام»

قال رسول الله صلی الله علیه و آله لِعَليّ علیه السلام : (أُوتيتَ ثلاثاً لَمْ يُؤْتَهُنَّ اَحَدٌ وَلا اَنَا، صِهراً مِثلي ولَم أُوتَ أنا مِثْلي، وَأُوتيتَ زَوْجَةً صِدِّيقَةً مِثلَ ابْنَتي وَلَمْ أُوتَ مِثلَها زوجةً، وَاوتيتَ الحسن والحسين من صُلْبِكَ وَلَم أُوتَ مِن صُلبي مِثلَهُما، وَلكنّكُم مِنّي وَاَنَا مِنْكُمْ)[۱].

در این حدیث سه فضیلت بیان شده که هر سهٔ آنها به فاطمه علیها السلام برمی‌گردد، و از فضائل فاطمه به حساب می‌آید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

سه خصلت به تو عنایت شده که این سه خصلت به احدی داده نشده حتّی به من،

اول اینکه: پدر زنی مانند من به تو عنایت شده که من چنین پدر زنی نصیبم نشد،

دوم اینکه: همسری به تو عنایت شده صدّیقه و راستگو مانند دخترم و من چنین همسری نصیبم نشد[۲]،

سوم اینکه: فرزندانی به تو عنایت شده از صلب خودت مانند حسن و

(۱) فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۴۸.

(۲) صِهْر، به معنای قرابت و مطلق خویشاوندی آمده. (فرهنگ جامع).

حسين كه من چنين فرزندانى از صلب خودم نصيبم نشده، گرچه شما از من هستيد و من هم از شما هستم.

«فضيلت و عظمت حضرت زهرا عليها السلام»

فِي وَصِيَّةِ النَّبِي صلى الله عليه وآله لِعَلِيٍّ عليه السلام (يا عَلِيُّ إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أَشْرَفَ عَلَى الدُّنْيا، فَاخْتارَني مِنْها عَلى رِجالِ العالَمينَ،

ثُمَّ اطَّلَعَ الثّانيةَ، فَاخْتارَكَ عَلى رِجالِ الْعالَمينَ بَعدي،

ثُمَّ اطَّلَعَ الثالِثَةَ، فَاخْتارَ الأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ عَلى رِجالِ العالَمينَ بَعْدَكَ،

ثُمَّ اطَّلَعَ الرابِعَةَ، فَاختارَ فاطِمَةَ عَلى نِساءِ العالَمينَ)[1].

پيغمبر صلى الله عليه وآله در وصيّت خود به على عليه السلام فرمود: يا على خداى متعال توجّهى به دنيا نمود، پس مرا از دنيا برگزيد بر تمامى مردان عالم،

و مرتبهٔ دوم توجّهى نمود و تو را برگزيد بر تمامى مردان عالم بعد از من،

و مرتبهٔ سوم توجّهى نمود و امامانى از فرزندان تو برگزيد بر تمامى مردان عالم بعد از تو،

و مرتبهٔ چهارم توجّهى نمود، پس فاطمه را برگزيد بر تمامى زنان عالم.

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله (أَوَّلُ شَخْصٍ يَدْخُلُ الجَنَّةَ فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ)[2].

---

(۱) بحار، ج ۱۶، ص ۳۵۴ و خصال، ص ۹۶.

(۲) ما روته العامّة از جمع الجوامع حافظ سيوطى.

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: اول کسی که وارد بهشت می‌شود فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه وآله می‌باشد.

﴿فضائل حضرت فاطمه علیهاالسلام﴾

قال رسول الله صلی الله علیه وآله: (وَاَمّا ابْنَتي فاطِمَةُ علیهاالسلام فَاِنَّها سَيِّدَةُ نِساءِ العالَمينَ مِنَ الاَوَّلينَ وَالآخِرينَ وَهيَ بَضْعَةٌ مِنّي، وَهيَ نُورُ عَيْني وَثَمَرَةُ فُؤادي وَهيَ رُوحِيَ الَّتي بَيْنَ جَنْبَيَّ، وَهيَ الحَوراءُ الاِنْسِيَّة، مَتىٰ قامَتْ في مِحْرابِها بَيْنَ يَدَيْ رَبِّها جَلَّ جَلالُه زَهَرَ نُورُها لِلْمَلائِكَةِ فِي السَّماءِ كَما يَزْهَرُ الكَواكِبُ لِاَهْلِ الاَرْضِ فَيَقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ لِلْمَلائِكَةِ يا مَلائِكَتي اُنْظُروا اَمَتي فاطِمَةَ سَيِّدَةَ نِساءِ خَلْقي قائِمَةً بَيْنَ يَدَيَّ تَرْتَعِدُ فَرائِصُها مِنْ خيفَتي، وَقَدْ اَقْبَلَتْ بِقَلْبِها عَلىٰ عِبادَتي، اُشْهِدُكُمْ اَنّي قَدْ آمَنْتُ شيعَتَها مِنَ النّارِ،

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: اما دخترم فاطمه، او سیّدهٔ زنان عالمیان است از اولین وآخرین، و او پارهٔ تن من است و او نور چشمان من و میوهٔ دلِ من است، و او روحی است که بین دو پهلوی من است، و او حوریهٔ انسیه است، هرگاه در محراب عبادت در برابر پروردگار خود می‌ایستاد، نورش برای ملائکه در آسمان ظاهر می‌شد همچنانکه نور ستارگان برای اهل زمین آشکار می‌گردد، خدا به ملائکه می‌فرمود: ای ملائکهٔ من، نگاه به کنیزم فاطمه علیهاالسلام کنید که سیدهٔ زنان خلق من است، او در برابر من ایستاده، و از ترس من به خود می‌لرزد، و با

قلبش به عبادت من پرداخته ای ملائکه شما را شاهد و گواه می‌گیرم که من شیعیان او را از آتش ایمن می‌دارم.

(وإِنِّي لَمَّا رَأَيْتُها تَذَكَّرْتُ ما يُصْنَعُ بِها بَعْدي وَكَأَنِّي بِها وَقَدْ دَخَلَ عَلَيها الذُّلُّ في بَيْتِها وَانْتُهِكَتْ حُرْمَتُها، وَغُصِبَ حَقُّها، وَمُنِعَتْ إِرْثُها، وَكُسِرَ جَنْبُها، وَسُقِطَ جَنينُها، وَهِي تُنادي: وا مُحَمَّداه! فلا تُجابُ، وَتَسْتَغيثُ فَلا تُغاثُ، فَلا تَزالُ بَعدي مَحْزُونَةً مَكْروبَةً باكيةً فَتَذَكُرُ إنْقِطاعَ الوحيِ عَنْ بَيْتِها مَرَّةً، وَتَذْكُرُ فِراقي أُخرى)[1].

و هرگاه فاطمه را می‌دیدم یاد می‌کردم آن مصائبی را که بعد از من به او وارد می‌شود.

و مثل اینکه او را می‌بینم که ذلت به خانه‌اش وارد شده، و حرمتش هتک شده، و حقش غصب شده، و ارثش منع شده و پهلویش شکسته شده، و محسنش سقط شده در حالی که صدا می‌زند وا محمّدا و کسی به او جواب نمی‌دهد و هرچه استغاثه می‌کند کسی به فریاد او نمی‌رسد گاهی به یاد انقطاع وحی می‌افتد و گاهی در فراق پدر می‌سوزد.

بعد پیغمبر زدست مردم بی‌اعتبار
ریخت بر خاک مذلّت اعتبار فاطمه
بَر دَرِ دولت سرایش آتش سوزان زدند
سوخت از آن سوختن قلبِ فکار فاطمه

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: (اِنَّ اللهَ اِخْتارَ مِنَ النِّساءِ اَرْبَعْ، مَرْيَمَ، وَآسِيَةَ،

---

(۱) مسند فاطمه، ص۷۲ و فضائل ابن شاذان، ص۱۰.

وَخَديجَةَ، وَفاطِمَةَ)[1].

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدای متعال از میان زنها چهار زن نمونه را انتخاب نمود.

اول مریم مادر حضرت عیسی علیه السلام، که مورد اتهام قرار گرفت، در حالی که عیسی علیه السلام در گهواره بود به سخن درآمد و گفت: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَجَعَلَني نَبِيّاً﴾[2] من بندهٔ خدا هستم و خدا به من کتاب عنایت نمود و مرا پیامبر قرار داده و مرا مبارک قرار داد، و سفارش نمود مرا به نماز و زکات تا زنده هستم و سفارش نمود به نیکی به مادرم، و مرا جبّار و شقی قرار نداد،

دوم آسیه زن فرعون که بخاطر خدا پرستیش مورد آزار و شکنجهٔ فرعون قرار گرفت، و دست از توحید و خداپرستی برنداشت،

سوم خدیجه علیها السلام همسر پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله که با انفاق همهٔ ثروت و دارائیش دین اسلام را یاری نمود، و مسلمانان را از محاصرهٔ اقتصادی نجات داد،

و چهارم فاطمه علیها السلام که یگانه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و جانش را فدای ولایت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود.

و چنانچه مشهور است:

اولین زنی که فدای توحید شده آسیه بوده و اولین زنی که فدای اسلام شد،

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۱۹ و فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۴۳ وص ۱۴۶.
(۲) مریم / ۳۰.

سميّه بود، و اولين زنى كه فداى ولايت شد، فاطمه عليها السلام بود، آرى هم خودش را فداى ولايت نمود و هم بچۀ شش ماهه‌اش را.

﴿فضيلت و عظمت حضرت خديجه عليها السلام﴾

قال الله الحكيم ﴿وَوَجَدَكَ عائِلاً فَاَغْنىٰ﴾.

حضرت خديجه عليها السلام يكى از زنهاى نمونه‌اى است كه خدا او را به عنوان زن نمونه انتخاب نموده و او لقب ام المؤمنين به خود گرفته، زيرا او اولين زنى بود كه به پيغمبر صلى الله عليه و آله ايمان آورد.

و او از اشراف قريش است، و داراى اموال و ثروت بسيارى بود، كه ثروت او عبارت از يكصد طشت طلا، و يكصد ابريق طلا، و يكصد طشت نقره‌اى بود به اضافه يكصد و شصت عدد غلام و كنيز و هشتاد هزار شتر باربرى، و گاو و گوسفند إلى ما شاء الله.

و اين مال و ثروت در آن زمان او را شهرۀ آفاق نمود، به اضافۀ نسب بلند او كه از نخبگان قريش است پانزده سال قبل از بعثت پيغمبر در حالى كه حضرت خديجه چهل ساله بوده و پيغمبر در سن بيست و پنج سالگى بود در اثر امانت و صداقتى كه از پيغمبر يعنى محمّد امين ديده بود شيفتۀ ازدواج با پيغمبر شد[1] و جريان خواستگارى ابوطالب از عموى خديجه (ورقه) بسيار آموزنده و جالب

---

(۱) بحار، ج ۱۶، ص ۸۰ـ ۱ و منتخب التواريخ، ص ۲۰.

است، بالأخره این ازدواج مبارک واقع شد و بعد از پانزده سال دیگر پیغمبر مبعوث به رسالت شد، زحمات زیادی دربارهٔ پیغمبر متحمّل شد از طرفی برای پیغمبر غذا می‌برد در کوه حرا و از طرفی جراحت‌های پیغمبر را مداوا می‌کرد و در گرفتاری پیغمبر و یارانش در شعب ابی‌طالب که سه سال پیغمبر با همسر و عمویش ابو طالب و یارانش در آن شعب محاصره بودند پیغمبر را یاری می‌نمود.

و اگر نبود آن مال خدیجه و یاری او از پیغمبر معلوم نبود که وضع پیغمبر به کجا منتهی می‌شد،

همه اموالش را به رسول خدا بخشید، و خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَوَجَدَكَ عائِلاً فَاَغْنى﴾ یعنی خدا تو را عیالمند یافت پس تو را به مال خدیجه بی‌نیاز کرد و از همین جهت بود که جبرئیل از جانب خدا به او سلام می‌رساند، و کفن بهشتی برای او می‌آورد، عاقبت در دهم ماه مبارک رمضان یک سال قبل از هجرت از دار دنیا رفت، و در همان سال به فاصلهٔ سه روز پیغمبر عمویش ابو طالب را از دست داد و در همان شعب ابی طالب به خاک سپرده شد که الآن آنجا در مکه به نام قبرستان ابوطالب معروف است و آن سال را (عام الحزن) نامیدند زیرا این دو مصیبت بزرگ بر پیغمبر وارد شد، و دو یار و یاور حقیقی را پیغمبر از دست داد.

اما حضرت خدیجه علیها السلام سه وصیت به پیغمبر نمود و یک وصیت به اسماء بنت عمیس،

وصیّت اولش این بود که عرض نمود یا رسول الله من در حق شما کوتاهی کرده‌ام مرا عفو کن،

زنان جامعه ما باید از حضرت خدیجه یاد بگیرند که این همه گذشت و ایثار در حق شوهرش نموده و در عین حال می‌گوید من در حق شما کوتاهی کرده‌ام مرا عفو کن.

وصیّت دیگرش این بود که گفت یا رسول الله مواظب دخترم فاطمه باش کسی او را اذیت نکند و تا پیغمبر زنده بود فاطمه ﷺ در کمال عزت و احترام بود.

امام صادق ﷺ می‌فرماید:

روزی پیغمبر ﷺ وارد منزل شد دید عایشه با فاطمه ﷺ روبرو شده و بلند بلند با او سخن می‌گوید،

و می‌گوید: ای دختر خدیجه به خدا قسم تو خیال می‌کنی مادرت بر ما فضیلتی داشته و حال آن که او یک زن معمولی بود مانند یکی از ماها، پیغمبر ﷺ سخنان عائشه را با دخترش فاطمه شنید، فاطمه ﷺ چون پدرش را مشاهده نمود شروع کرد به گریه کردن، پیغمبر ﷺ فرمود: ای دختر پیغمبر چرا گریه می‌کنی عرض نمود بابا نام مادرم خدیجه را به میان آورد و او را تنقیص کرد فلذا گریان شدم، پیغمبر غضبناک شد و فرمود: ای حُمیراء ساکت باش زیرا خدای متعال مبارک گردانیده زن مهربان و بچه‌دار را، و خدا رحمت کند خدیجه را که از من فرزندانی به دنیا آورد به نامهای طاهر، و قاسم، و فاطمه، و رقیه، و ام کلثوم، و زینب،

و تو از کسانی هستی که خدا رَحِم تو را عقیم قرار داده و هیچ فرزندی به دنیا نیاورده‌ای[۱].

و امیرالمؤمنین می‌فرماید: روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در حضور زنان دیگرش نام خدیجه را به میان آورد و گریه نمود، عایشه گفت: چرا گریه می‌کنی آیا برای پیره‌زن سرخ‌روئی از عجائز بنی‌اسد گریه می‌کنی؟

فرمود: او مرا تصدیق نمود در آن وقتی که شما مرا تکذیب می‌نمودید، و به من ایمان آورد زمانی که شما کافر بودید،

و بچه‌آورد در حالی که شما عقیم و نازا هستید، عائشه گفت از آن به بعد هرگاه می‌خواستم نزد پیغمبر مقرب شوم یاد از خدیجه می‌کردم[۲].

پیره‌زنی می‌آمد خانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله پیغمبر لطف و احسان به او می‌کرد، عائشه سؤال کرد یا رسول الله خیلی به این پیره‌زن احترام می‌کنی؟ فرمود: این پیره‌زن زمانی که خدیجه بود به خانهٔ ما می‌آمد، و او زن با ایمان خوبی است[۳].

امام باقر علیه السلام فرمود: پیغمبر وارد خانهٔ خدیجه شد در حالی که فرزندش قاسم از دنیا رفته بود، دید خدیجه گریان است، فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ عرض نمود اشکم جاری شد و گریه کردم.

---

(۱) بحار، ج ۱۶، ص ۳، و خصال، ص ۳۷.

(۲) بحار، ج ۱۶، ص ۸.

(۳) بحار، ج ۱۶، ص ۸.

پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: آیا نمی‌خواهی که روز قیامت بیائی دَم دَرِ بهشت در حالی که فرزندت ایستاده باشد و دست تو را بگیرد و وارد بـهشت کـند، و در بهترین مکانها جای دهد، و این برای هر مؤمنی است و خدا کریم‌تر از آن است که میوهٔ دل مؤمنی را از او بگیرد و بعد بخواهد او را عذاب کند[۱].

وصیّت سوم را عرض نمود به دخترم فاطمه می‌گویم که به شما بگـوید، فرمود: دخترم به بابایت بگو: من از قبر می‌ترسم، دلم می‌خواهد آن ردائی که موقع نزول وحی می‌پوشید مرا با آن کفن کند،

پیغمبر آن رداء را آورد و به دست دخترش فاطمه داد و فرمود آن را به مادرت بده،

و از آن طرف هم جبرئیل نازل شد عرض نمود یا رسول الله پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید: چون خدیجه هرچه داشت در راه ما داد پس باید کفن خدیجه از ما باشد، و کفن بهشتی برای خدیجه آورد.

و پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم اول ردای نازنین خودش را به خدیجه پوشاند و بـعداً آن کفن بهشتی را به خدیجه پوشانید، و روز قیامت مردگان به کفنهایشان افـتخار می‌کنند و هرچه کفن قیمتی‌تر و با ارزش‌تر باشد افتخارش بیشتر است و چه بسا کسی را با چندین کفن به خاک بسپارند و اسراف هم در تعدد کفن نیست.

اینک چرا خدیجه از قبر می‌ترسد؟

شاید ترس وی بخاطر آن مطالبی بود که پیغمبر در شب معراج دیده بود و

---

(۱) بحار، ج ۱۶، ص ۱۵ و کافی ج ۱، ص ۵۹.

برای خدیجه تعریف کرده بود که عده‌ای از زنهای امّتش به عذابهای گوناگون مبتلا شده‌اند در اثر بد حجابی‌ها و مراعات نکردن حقوق شوهران و ترک وضائف شوهرداری،

و اما وصیتی که خدیجه به اسماء بنت عمیس نمود مربوط به شب زفاف فاطمه بوده، که در آن شب پیغمبر فرمود: همه زنها بیرون بروند، همه رفتند پیغمبر وارد حجرهٔ فاطمه شد دید اسماء بنت عمیس نشسته، فرمود اسماء مگر نشنیدی چه گفتم؟ عرض نمود: چرا یا رسول الله شنیدم ولیکن خدیجه وصیت کرده که شب زفاف فاطمه بجای مادرش مادری کنم وقتی پیغمبر نام خدیجه را شنید گریه کرد و فرمود: اسماء تو آزادی به وصیت خدیجه عمل کن[1].

فلذا اسماء بنت عمیس هم شب زفاف فاطمه حضور داشت، و هم شب وفات فاطمه حضور داشت، و هم هنگام غسل دادن.

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۱۳۸.

﴿نمونه‌ای از زنهای خوب و بد﴾

قال الله الحكيم ﴿ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا فَخانَتاهُما﴾[1].

تا توانی می‌گریز از یار بد   یار بَد بَدتر بُوَد از مار بَد
مار بد تنها همی بر جان زند   یار بَد بر جان و بر ایمان زند

یکی از سعادت‌های انسان همسر خوب و عفیفه‌ای است که به وسیلهٔ او پاک دامن بماند،

و موقعی که به او نظر می‌کند شاد و مسرور گردد و یار و یاور او در امر دین و دنیا باشد.

و در حدیث قدسی آمده که خدای متعال فرمود: اگر بخواهم برای بندهٔ مسلمانی خیر دنیا و آخرت را جمع کنم، قرار می‌دهم برای او قلبی خاشع و زبانی ذاکر، و بدنی صابر در بلا، و همسر صالحه‌ای که او را خوشحال کند وقتی به او نگاه می‌کند، و جان و مال او را حفظ کند در غیابش[2].

البته صفات زن خوب بسیار زیاد است که از مغز سر گرفته تا نوک پا همه توصیف شده، و از ریشهٔ او تا همه چیز او در روایات آمده و هرکس طالب آن

---

(۱) تحریم /

(۲) منتخب التواریخ، ص ۱۰۹.

است به کتاب «حلیة المتقین» مرحوم مجلسی مراجعه نماید.

گرچه از ما گذشته ولی با مطالعهٔ این کتاب، چه زن و چه مرد ممکن است بعضی از صفات را بتوانند تحصیل کنند، و آن صفاتی را که همسرشان دارد قدر بدانند و شاکر خدا باشند.

پس بهترین زنان آن زنی است که خوش اخلاق باشد، و یار و یاور شوهر در امر دین و دنیا باشد، و شوهرش را به دین و دیانت وادار کند، نه اینکه خدای نکرده شوهرش را جهنمی کند و او را وادار به حرامخواری و رشوه‌خواری کند.

چنانچه در روایت آمده زمانی فرا می‌رسد که عَزَبْ ماندن برای مردان حلال می‌شود، چون در آن زمان هلاکت مرد به دست زن و فرزندش می‌شود زیرا او را وادار به کارهای طاقت‌فرسا می‌کنند و برای تنگی معیشت او را سرزنش می‌کنند[۱].

زنهائی که خداوند متعال در قرآن کریم صراحتاً یا کنایةً آنها را ستوده یازده نفرند:

اول: حواء همسر آدم علیه السلام

دوم: ساره همسر ابراهیم علیه السلام

سوم: ام کلثوم همسر زکریا علیه السلام

چهارم: بلقیس همسر سلیمان علیه السلام

پنجم: رحمة همسر ایوب علیه السلام

---

(۱) اربعین شیخ بهائی. و سفینة ـ عَزَبَ.

ششم: صفوراء همسر موسی علیه السلام

هفتم: زلیخا همسر یوسف علیه السلام

هشتم: آسیه همسر فرعون

نهم: مریم مادر عیسی علیه السلام

دهم: خدیجه همسر پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

یازدهم: فاطمه عليها السلام همسر امیرالمؤمنین علیه السلام که لیلة القدر تأویل به فاطمه شده است[۱].

و زنهائی که به صراحت در قرآن از آنها به بَدی یاد شده سه نفر می‌باشند: یکی همسر نوح علیه السلام و دیگری همسر لوط و سوم همسر ابولهب.

و خدا مثل زده برای کسانی که کافر شده‌اند زن نوح و زن لوط را که فرموده ﴿کٰانَتا تَحْتَ عَبْدَینِ مِنْ عِبادِنا فَخٰانَتاهُما﴾ که این دو زن همسر دو تن از بندگان خدا بودند و خیانت کردند به آنها البته خیانتشان فجور نبود، و زن هیچ پیغمبری زناکار نمی‌شود چون باعث نفرت مردم می‌شود.

اما خیانت زن نوح این بود که ایمان به نوح نیاورد و به مردم می‌گفت حضرت نوح دیوانه است، و اگرکسی به او ایمان می‌آورد، به جبّاران و ظالمین خبر می‌داد و جاسوسی می‌کرد.

و زن لوط هر وقت میهمان برای لوط می‌آمد، می‌رفت بالای پشت بام و فریاد می‌زد که برای ما مهمان تازه آمده، و کار قوم لوط این بود که هر غریبی

---

(۱) منتخب التواریخ، ص۱۰۶.

وارد شهر می‌شد باید به عمل قوم لوط تن درمی‌داد و در تاریخ آمده که روزی چند تن از ملائکه به مهمانی لوط آمده بودند وقتی مردم جمع شدند دَرِ خانهٔ لوط که به مهمانهای او دست یازی کنند حضرت لوط فرمود ﴿هؤلاءِ بَناتي هُنَّ اَطْهَرُ لَكُمْ﴾ یعنی این دختران من برای شوهر نمودن آماده‌اند و از این عمل زشت صرف‌نظر کنید و قبول نکردند، تا اینکه حضرت لوط در حق آنها نفرین نمود و همه آنها سنگ‌باران شدند.

و اما زن ابو لهب که در قرآن می‌فرماید ﴿وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الحَطَب﴾ بریده باد دستان ابولهب و همسرش که هیزم می‌آورد و بر سر راه پیغمبر می‌ریخت.

و اما زن هود هم نانجیب و بد بود ولی در قرآن از او یادی نشده، چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم آمده که عده‌ای از قوم هود آمدند دَرِ خانهٔ هود دَقّ الباب کردند و گفتند ما از فلان قریه آمده‌ایم و زراعت ما از بی‌آبی خشک شده، آمده‌ایم از حضرت بخواهیم که دعا کند خدا باران بفرستد، زن هود گفت اگر هود مستجاب الدعوه بود دعا می‌کرد حاصل خودش از بی‌آبی نسوزد.

گفتند حالا تو بگو کجاست گفت فلان صحرا است، آمدند حضرت هود را پیدا کردند و عرض حال نمودند و حضرت دست به دعا برداشت و باران شروع به باریدن نمود و فرمود بروید منزل الآن آنجا هم باران می‌بارد، عرض کردند یا نبی الله ما دَرِ خانه شما رفتیم یک زنی آمد به ما چنین و چنان گفت، حضرت فرمود او عیال من است و از خدا خواسته‌ام که او را نگه دارد عرض کردند این همه بدی می‌کند و شما دعا به بقای او می‌کنید فرمود مؤمن همیشه باید دشمنی او

را اذیت کند و اگر دشمن انسان کسی باشد که انسان مالک او باشد بهتر است از دشمنی که او مالک انسان باشد[۱].

«نتیجهٔ همسر خوب»

در بنی اسرائیل مرد متموّلی بود که دو تا زن داشت که یکی از آنها خوب و دیگری بد بود مالی را به یکی از فرزندان این دو زن بخشیده بود و این دو زن با هم مرافعه داشتند.

رفتند نزد قاضی، قاضی آنها را فرستاد سراغ برادران آل بنی‌غانم که اینها سه برادر بودند یکی پیرمرد و دیگری متوسط و سومی که از همه بزرگتر بود جوانتر از همه مانده بود آنکه پیر شده بود تقصیر زنش بود و آنهم که جوان مانده بود زن خوبی داشت[۲].

(۱) منتخب، ص۱۱۰.

(۲) منتخب، ص۱۱۱.

«اسامی حضرت زهرا علیها السلام»

قال رسول الله صلی الله علیه و آله (لِلْوَلَدِ عَلَى والِدِهِ ثَلاثَةُ حُقُوقٍ أن يُحَسِّنْ اِسْمَه، وادَبَه، وأَنْ يُعَلِّمَه القرآن[۱].

برای اولاد به گردن پدر حقوقی است از جملهٔ حقوق اسم‌گذاری خوب است و تربیت اخلاق اسلامی است، و تعلیم و یاددادن قرآن است.

روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه به بعضی از کودکان نمود و فرمود: (وَيْلٌ لِأَوْلادِ آخِرِ الزَّمانِ مِنْ آبائِهِمْ) یعنی وای بر اولاد آخر الزمان از دست پدرانشان.

گفتند یا رسول الله از پدران مشرکشان؟ حضرت فرمود: نه، بلکه از دست پدران مؤمن که چیزی از واجبات به آنها یاد نمی‌دهند حلال و حرام خدا را به آنها نمی‌گویند، و اگر خود اولاد رفتند و یاد گرفتند، آنها را از واجبات منع می‌کنند، و می‌گویند برو سراغ کار و درآمد و خوشحالند از اینکه فرزندانشان خوب معیشتی و درآمدی دارند و به فکر دین و آخرت آنها نیستند.

پیغمبر فرمود: من از چنین افرادی بریء هستم و آنها هم از من بریءاند[۲].

فعلاً صحبت ما دربارهٔ اسامی حضرت زهرا علیها السلام است که بدانیم چه اسمائی

(۱) بحار، ج ۷۴ ص ۸۰ و ص ۸۵.
(۲) جامع الأخبار، ص ۱۰۶.

دارد و معانى آنها چيست؟

امام صادق عليه السلام فرمود: براى فاطمه عليها السلام نزد خداى متعال نُـه اسـم است، فاطمه، صدّيقه، مباركه، طاهره، زكيّه، راضيه، مرضيه، محَدّثه، زهرا.

و در مناقب نقل شده كه اسم وى در آسمان نوريه، و سماويه، و حانيه، است، و در زمين حِصان، وحُرّه، و سيّده، و عذراء، و حوراء، و مباركه است[۱].

اگر سؤال شود كه چرا نام فاطمه در قرآن نيامده و نام حضرت مريم آمده است، در جواب مى‌گوئيم اولاً در قرآن به نام ليلة القدر ياد شده است[۲].

و ثانياً آمدن اسم در قرآن امتيازى نيست.

زيرا در قرآن اسم گاو كه سورهٔ بقره است و زنبور و مورچه كه سوره نحل و نمل است نيز آمده، و سوره به نام بودن امتياز نيست و در شأن وى نازل شدن افتخار است كه سورهٔ كوثر و هل أتى، و قدر، در شأن فاطمه عليها السلام نازل شده است.

و معروفترين اسامى زهرا عليها السلام در زمين فـاطمه، و در آسـمان مـنصوره است[۳].

عن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لفاطمة، يا فاطمة تدرين لِمَ سُمّيتِ فاطمة؟ قال علي عليه السلام يا رسول الله لِمَ سُمّيَت فاطمة؟ قال إنّ اللهَ عزّوجلّ قد فَطَمَها وَذريّتَها عَنِ النّار يَوْمَ القِيامَةِ[۴].

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۱۶.

(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۶۵.

(۳) بحار، ج ۴۳، ص ۱۸.

(۴) فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۲۶.

و امام صادق علیه السلام فرمود: فاطمه را فاطمه نامیدند، چون او و شیعیانش از آتش بریده شده‌اند.

و فرمود: فاطمه را فاطمه نامیدند، چون مردم از کنه عظمت فاطمه غافلند.

و فرمود: فاطمه را فاطمه نامیدند، چون فاطمه از خون بریده شده و از هر پلیدی پاک است.

و بتول هم به همین معنا است، یعنی قطع شده و بریده شده، چون فاطمه هرگز سرخی ندیده است (**البَتُول التي لَمْ تَرَ حُمْرَةً قَطّ**)[۱].

از امام صادق علیه السلام سؤال شد چرا فاطمه را زهرا می‌گویند؟

فرمود: چون هرگاه در محراب عبادتش می‌ایستاد، برای اهل آسمانها می‌درخشید همچنانکه ستارگان برای اهل زمین می‌درخشند[۲].

زهرا یعنی نورانی.

صدّیقه یعنی راستگو.

زکیّه یعنی برگزیده شده.

راضیه و مرضیه یعنی خدا از او راضی است و او هم از خدا راضی است به خاطر بخشیده شدن گناهان شیعیان و محبّینش.

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۱۵.

(۲) بحار، ج۴۳، ص۱۲.

«چرا فاطمه را مُحَدَّثِه می‌گویند؟»

مُحَدَّثِه یعنی حدیث با او گفته شده، چرا فاطمه را مُحَدَّثه می‌گویند؟

امام صادق عليه السلام فرمود: فاطمه را محدّثه نامیدند برای اینکه ملائکه از آسمان هبوط می‌نمودند و فاطمه را صدا می‌زدند همچنان که مریم دختر عمران را صدا می‌زدند و می‌گفتند: (یا فاطِمَةُ اِنَّ اللهَ اصْطَفٰیكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفاكِ عَلی نِساءِ العالَمینَ) یعنی ای فاطمه خدا تو را برگزید و پاکیزه نمود، و بر زنان عالمیان برگزید و ملائکه با او گفت و شنود می‌کردند و او هم با ملائکه سخن می‌گفت، شبی به آنان گفت، مگر مریم را خدا برگزیده بر زنان عالمیان قرار نداد؟ گفتند چرا، او برگزیده زنان عالم خودش بود، ولی شما برگزیده زنان عالم او و عالم خود هستی و سیدهٔ زنان اولین و آخرین هستی[1].

و فرمود: فاطمه عليها السلام بعد از پدر بزرگوارش هفتاد و پنج روز زندگانی نمود، و در اثر رحلت پیغمبر صلى الله عليه وآله غم و غصهٔ شدیدی بر فاطمه عارض شده بود، و جبرئیل می‌آمد به او تسلیت می‌گفت و او را دلداری می‌داد، و خبر از جا و مکان پیغمبر می‌داد، و اخباری را که بعد از او اتّفاق خواهد افتاد به او خبر می‌داد، و امیرالمؤمنین آن اخبار را می‌نوشت و آن کتابی شد به نام مصحف فاطمه عليها السلام[2].

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۷۸ و علل الشرائع.

(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۷۹ و کافی، ج ۱، ص ۲۴۱.

و در روايت ديگرى دارد چون خداى متعال پيغمبرش را قبض روح نمود، در اثر وفات پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن چنان حزنى بر فاطمه عليها‌السلام وارد شد كه كسى جز خدا نمى‌داند پس خداوند ملكى را فرستاد كه با او هم سخن شود و غم و غصّهٔ او را تسلّى بخشد، پس فاطمه عليها‌السلام جريان را به اميرالمؤمنين عليه‌السلام خبر داد، حضرت فرمود هرگاه آمدن ملك را احساس كردى و صداى او را شنيدى به من بگو، پس من او را به آمدن ملك خبر مى‌دادم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام گفته‌هاى آن ملك را مى‌نوشت تا اينكه آن نوشته‌ها مصحفى شد كه در آن علم ما كان و ما يكون ثبت است، و فرمود اين مصحف سه برابر قرآن است و يک كلمه از قرآن شما در آن نيست بلكه تمامش اخبار غيبى است[1].

و اين مصحف الآن در نزد امام زمان عليه‌السلام است، و يكى از ودايع امامت همين مصحف فاطمه عليها‌السلام است.

«مصحف فاطمه عليها‌السلام چيست؟»

ابو بصير مى‌گويد از امام باقر عليه‌السلام سؤال نمودم از مصحف فاطمه عليها‌السلام.

فرمود: كتابى است كه بعد از پدر بزرگوارش بر او نازل شد.

گفتم آيا چيزى از قرآن در آن مصحف هست؟

فرمود: هيچ چيز از قرآن در آن مصحف نيست.

(۱) علل الشرائع.

گفتم پس آن را براى من توصيف كنيد.

حضرت فرمود: جلد آن كتاب از زبرجد سرخ است به طول و عرض يک وَرَق.

گفتم فدايت شوم ورق آن را توصيف كنيد.

حضرت فرمود: ورقش از دُرّ سفيد است كه به آن گفته شد (كن فيكون) يعنى بوجود آى، پس به وجود آمد.

گفتم در آن كتاب چيست؟

حضرت فرمود: در آن كتاب خبر هر آنچه كه به وجود آمده، و خبر آنچه كه تا قيامت به وجود مى‌آيد هست.

و در آن خبر آسمان و آنچه كه در آسمانها از ملائكه و غير ملائكه موجود است، و در آن عدد انسانهائى كه خدا خلق كرده از انبياء و غير انبياء، و اسامى آنها و اسامى اُمّتهاى آنان، و اسامى كسانى كه آنان را تصديق و تكذيب نموده‌اند، و اسامى همهٔ خلق خدا از مؤمنين و كافرين از اولين و آخرين موجود است.

و در آن اسامى شهرها و صفت هر شهرى كه در شرق و غرب عالم است، و عدد مؤمنين و كافرينى كه در آن شهرهايند و در آن قصص و داستانهاى انسانهاى اوّليه، و عدد سلاطين آنان، و مدت حكومتشان، و اسامى ائمه عليهم السلام و صفت آنان، و صفت همهٔ آنانى كه در همهٔ ادوار مى‌آيند و مى‌روند موجود است.

گفتم فدايت شوم ادوار چه مقدار است؟

فرمود: پنجاه هزار سال است، و ادوار هفت دور است، و در آن مصحف اسم همهٔ مخلوقات و اَجَل آنها، و صفت اهل بهشت و عدد آنها، و عدد اهل جهنّم، و اسم این گروه و آن گروه همه موجود است.

و در آن علم قرآن همچنانکه نازل شده، و علم تورات چنانچه نازل شده، و علم انجیل و زبور، و عددهر شجر و مَدَری که در هرجا هست موجود است.

سپس امام باقر عليه السلام فرمود: چون خدا اراده نمود که جبرئیل، و میکائیل، و اسرافیل آن مصحف را حمل کنند و بر فاطمه عليها السلام نازل کنند، در شب جمعه‌ای در ثلث دوم شب بود که ملائکه هبوط کردند در حالی که فاطمه عليها السلام برای نماز ایستاده بود، آنها ایستادند تا اینکه فاطمه عليها السلام نشست، و چون از نماز فارغ شد، به او سلام نمودند و گفتند سلام به شما سلام می‌رساند، یعنی پروردگارت بر تو سلام می‌رساند، و آن مصحف را در دامان او گذاردند، فاطمه عليها السلام فرمود: بر خدا سلام باد، در حالی که سلام از اوست و به سوی اوست، و بر شما سلام باد ای فرستادگان خدا،

سپس ملائکه به آسمان عروج نمودند، و فاطمه عليها السلام بعد از نماز صبح مشغول خواندن مصحف شد، و تا ظهر به آخر رسانید، بعد حضرت فرمود:

(وَلَقَدْ كانَتْ عليها السلام مَفْروضَةُ الطاعَةِ عَلى جَميعِ مَن خَلَقَ اللهُ مِنَ الجِنّ وَالإِنْسِ وَالطَّيْرِ وَالوَحْشِ، وَالأَنْبِياءِ وَالمَلائِكَةِ) یعنی فاطمه عليها السلام واجب الطاعة است بر تمامی مخلوقات خدا از جن و انس گرفته تا پرندگان و حیوانات وحشی و انبیاء و ملائکه، پس همه باید از فاطمه اطاعت کنند.

ابو بصیر می‌گوید: گفتم فدایت شوم آن مصحف بعد از وفات فاطمه عليها السلام چه شد، و به چه کسی رسید؛

حضرت فرمود: آن را به امیرالمؤمنین عليه السلام داد، و چون او از دنیا می‌رفت به امام حسن عليه السلام داد، و او به امام حسین عليه السلام داد، و بعد از او نزد خاندان حسین بن علی است تا اینکه آن را به صاحب این امر بدهند.

ابو بصیر می‌گوید: گفتم چقدر این علم زیاد و دامنه‌دار است؟

حضرت فرمود: ای ابا محمد آنچه که برایت توصیف نمودم، دو ورق از اول آن کتاب بود، و از ما بعد آن دو ورق چیزی برای تو نگفتم و حتی یک حرف از ما بعد آن نگفتم[۱].

اینها اسامی فاطمه عليها السلام بود، اما اسم فاطمه آنقدر عزیز است که اگر در خانه‌ای اسم فاطمه باشد آن خانه برکت پیدا می‌کند و بیشتر ائمه عليهم السلام اسم دخترانشان را فاطمه می‌نامیدند، و می‌گفتند: فاطمه صغری، فاطمه کبری، فاطمه وسطی.

سکونی که یکی از اصحاب امام صادق عليه السلام است می‌گوید: وارد بر حضرت شدم در حالی که غصّه‌دار بودم،

حضرت فرمود: ای سکونی چرا غصه‌داری؟ گفتم خدا دختری به من عنایت فرموده.

فرمود: اسمش را چه گذاردی؟ گفتم فاطمه، حضرت آهی از دل کشید و دستش را به پیشانیش گذارد، و فرمود: حالا که اسمش را فاطمه گذاردی مبادا

---

(۱) مسند فاطمه، ص ۱۵۶ و دلائل الامامة، ص ۲۷.

به او ناسزا بگوئی و مبادا او را لعن کنی و مبادا او را کتک بزنی. (اَمٰا اِذا سَمَّیتَها فاطمة فَلا تَسُبْها)[۱].

«علوم بی‌پایان حضرت زهرا علیها السلام»

سلمان می‌گوید: عمار به من گفت خبر عجیبی به تو بگویم؟ گفتم بگو: گفت دیدم امیرالمؤمنین وارد بر فاطمه علیها السلام شد چون فاطمه علیها السلام او را دید صدا زد بیا جلو تا اینکه برایت بگویم از آنچه که واقع شده و آنچه که واقع خواهد شد و آنچه که واقع نخواهد شد تا روز قیامت.

عمّار می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به عقب برگشت منهم برگشتم تا اینکه آمدیم محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله، رسول خدا فرمود: یا ابا الحسن بیا جلو امیرالمؤمنین علیه السلام جلو رفت چون قرار گرفت رسول خدا فرمود: می‌گوئی چه شد یا بگویم؟ عرض نمود یا رسول الله از شما شنیدن بهتر است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مثل اینکه رفتی به خانۀ فاطمه و او چنین و چنان گفت و تو برگشتی، امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید آیا نور فاطمه از نور ماست؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مگر نمی‌دانی؟ علی علیه السلام سر به سجده گذارد و شکر خدا بجا آورد.

عمّار می‌گوید: با امیرالمؤمنین علیه السلام از خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدیم به خانه

(۱) مفتاح الکتب الأربعة ـ التأدیب وکافی، ج ۶ ص ۴۸ ح ۶.

فاطمه عليها السلام دختر پیغمبر صلى الله عليه وآله به امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: مثل اینکه رفتی نزد پدرم و به او خبر دادی آنچه را که به تو گفته بودم؟ حضرت فرمود: آری ای فاطمه!

آنگاه دختر پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: یا اباالحسن بدان که خدای متعال نور مرا در حالی آفرید که تسبیح خدا را می‌گفت، سپس آن نور را در درختی از درختان بهشتی قرار داد، و آن درخت نورانی شد، پس چون پدرم داخل بهشت شد، خدای متعال به او وحی فرمود که از آن درخت، میوه‌ای بچیند و آنرا میل کند، پس خدا مرا در صلب پدرم قرار داد سپس در رَحِم خدیجه به ودیعت گذارد تا آنکه مرا وضع حمل نمود، و من از آن نور هستم، و می‌دانم آنچه را که بوده و آنچه را که خواهد بود و آنچه را که نخواهد بود، یا اباالحسن مؤمن به نور خدا نگاه می‌کند[1].

امام عسکری عليه السلام فرمود: زنی آمد خدمت فاطمه عليها السلام و گفت مادر پیری دارم که دربارهٔ نمازش شک می‌کند، و مرا فرستاد که از شما مسأله‌اش را سؤال کنم، حضرت جواب مسأله‌اش را گفت، دوباره پرسید و حضرت جواب داد، مرتبه سوم تا مرتبهٔ دهم سؤال کرد و حضرت جواب داد، سپس آن زن از پرسش زیادش خجالت کشید و گفت زحمتت دادم ای دختر پیغمبر،

حضرت فاطمه عليها السلام فرمود: بیا و هرچه سؤال داری بپرس، آیا دیده‌ای کسی را که اجیر شده باشد که بار سنگینی را به پشت بام ببرد و اجرتش صد هزار

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۸ و مسند فاطمه، ص۱۵۳.

دینار طلا باشد آیا آن بار بر او سنگینی می‌کند؟ گفت نه، فرمود: من اجیر شده‌ام برای هر مسأله‌ای به بیش از پر شدن مابین زمین و آسمان از لؤلؤ و جواهر، پس سزاوارتر است که بر من سنگینی نکند،

و شنیدم از پدرم رسول خدا که می‌فرمود: علمای شیعهٔ ما محشور می‌شوند در حالی که هزار هزار خلعت و پوشش از نور به آنها کرامت می‌شود، و منادی پروردگار ندا می‌کند ای سرپرستان ایتام آل محمّد که از پدرانشان بریده و جدا شده‌اند یعنی از امامانشان خلعت‌های نور بر آنها بپوشانید چنانچه علوم آل محمّد را در دنیا به آنها رساندید. و فاطمه عليها السلام فرمود: ای کنیز خدا روزنه‌ای از آن خلعت‌ها بهتر است از آنچه که خورشید بر آن می‌تابد به هزار هزار مرتبه زیرا تابش خورشید مخلوط با کدورت و گرفتگی است[۱].

﴿حدیثی از فاطمهٔ زهرا عليها السلام﴾

ابن مسعود می‌گوید: مردی آمد خدمت فاطمه عليها السلام و گفت ای دختر پیغمبر، آیا رسول خدا چیزی نزد شما باقی نگذاشت که به من برسانی،

فاطمه سلام الله علیها فرمود: ای کنیز این جریده و سعف نخل خرما را بیاور، کنیز فاطمه عليها السلام گردش نمود و آن جریده را پیدا نکرد،

حضرت فرمود: وای بر تو، بگرد آنرا پیدا کن، که آن جریده نزد من

(۱) مسند فاطمه، ص۱۵۴ و بحار، ج۲، ص۳.

معادل حسن و حسين من است، (يعنى از نظر اهميّت برابرى مى‌كند با حسن و حسين فاطمه عليها السلام).

كنيز فاطمه مى‌گويد: گشتم ناگهان آن را در ميان خاكروبه‌هائى كه جاروب كرده بودم پيدا كردم[۱]، پس در آن جريده نوشته شده بود كه پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود: مؤمن نيست كسى كه همسايه‌اش ايمن از اذيّت‌هايش نباشد،

و كسى كه ايمان به خدا و روز قيامت دارد همسايه‌اش را اذيت نكند،

و كسى كه ايمان به خدا و روز قيامت دارد يا سخن خيرى بگويد و يا ساكت بماند، و خداى متعال دوست مى‌دارد انسان خيرخواه و صبور و عفيف را، و دشمن مى‌دارد انسان بدزبان و بدگو و سؤال كنندهٔ لجوج و پُر رُو را، زيرا حيا از ايمان است و ايمان در بهشت است، و فحش از بيهودگى است و بيهودگى در آتش است[۲].

(۱) آنرا يافتم در جائى كه محل خشک نمودن آن جريده بود. (فإذا هي قد قَمَتْها في قامتها) قَمَّهُ يعنى خشک كرد او را (فرهنگ جامع).
(۲) سفينة ـ حَدَثَ.

«کنیه‌های حضرت زهرا عليها السلام»

قال امیرالمؤمنین عليه السلام (يُعْتَبَرُ عَقْلُ الرَجُلِ في ثَلاث: في طولِ لِحْيَتِهِ، وَفي نَقْشِ خاتَمِهِ، وَفي كُنْيَتِهِ)[1].

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: عقل انسان به سه چیز امتحان می‌شود:

یکی در طولانی و بلند بودن ریش انسان که بلندی ریش علامت کم عقلی است، و زیادتر از یک قبضه در آتش است، یعنی باید مقدار ریش به اندازه‌ای باشد که شانه آن را بگیرد و موقع خواندن دعای رجب ریشش را به پنجهٔ دست بگیرد و از یک قبضه دست هم بیشتر نباشد. و راه دیگر امتحان عاقل نقش نگین و انگشتر او است که ببینند چه چیزی روی آن نوشته است. چنانچه بعضی‌ها روی ماشین‌هایشان چیزی می‌نویسند آن نوشته و شعری که می‌نویسند معرّف آنان است و می‌توان فهمید که این راننده و صاحب ماشین چه عقیده و فکری دارد.

و یکی از راههای شناخت عقل آدمی این است که ببینند چه کُنیه‌ای برای خود انتخاب کرده، یعنی ببینند اسم فرزندش را چه گذارده که انتخاب اسم فرزند معرّف شخصیت و عقل انسان است.

و معنای کُنْیه آن است که اسم فرزند را روی پدر یا مادر بگذارند، مثلاً اگر

---

(۱) بحار، ج ۱۰، ص ۱۰۷.

اسم فرزند جواد است به پدرش می‌گویند ابو جواد، و به مادرش مـی‌گویند اُم جواد.

حال ببینیم که حضرت زهرا عليها السلام چه کُنیه‌هائی دارد:

یکی از کنیه‌هایش (اُمُ الحسنین) است، یعنی مادر حسنین.

و دیگری (اُمّ الأئمّه) است، یعنی مادر امامان،

و سوّم (ام أسماء) است یعنی مادر اسمها چون اسامی زیادی دارد و در عرب رسم است کسی کـه چـیز زیـادی داشت او را مـادر یـا پـدر آن چـیز می‌خوانند، مثلاً کسی که اولاد زیادی داشته بـاشد مـی‌گویند اُمّ البـنین یـعنی صاحب پسران.

و چهارم (اُمّ أبیها) است، یعنی مادر پدرش[1]. مگر می‌شود کسی مـادر پدرش شود؟ یعنی پدرداری کنندهٔ نمونه و صاحب پدر.

«معنای اُمّ أبیها چیست؟»

احتمالاتی در معنای اُمّ داده شده، که یکی از آنها این است که در مـقام نوازش فرزند گفته می‌شود مادر من، بـابای مـن و پـیغمبر در مـوقع نـوازش می‌فرموده: تو مادر منی،

---

(۱) عن الصادق عليه السلام (كانت كُنية فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله اُمّ أبيها) فضائل الخمسه، ج۳، ص۱۲٦.

و احتمال دیگر آن است که به مانند (**حسین منّي وأنا من حسین**) باشد یعنی بقاء دین من بخاطر حسین است و معنا چنین می‌شود که فاطمه ظرف هستی من است و ظرف استمرار رسالت من است،

و مثل (**لو لا فاطمة لما خلقتکما**) یعنی اگر فاطمه نبود شما را خلق نمی‌کردم، یعنی اگر وصایت امیرالمؤمنین نبود اسلام پیغمبر کامل نبود و اگر فاطمه نبود ظرف امامت نبود و وصایت ائمه علیهم السلام ادامه نداشت.

و احتمال سوم این که اُم به معنای مقصد و مقصود باشد یعنی فاطمه مقصد و مقصود پیغمبر است،

«احترام و علاقهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام»

قال الله الحکیم ﴿وَإِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالأُنْثىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ كَظِيمٌ يَتَوارىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ﴾[1].

یکی از عادات زمان جاهلیت برخورد کالاگونه با زنان بود، و به مانند حیوانات با آنها برخورد می‌کردند و از آنها کارهای سخت می‌کشیدند، و آنها را کتک می‌زدند، و به فرمودهٔ قرآن وقتی به یکی از آنها خبر می‌دادند که دختردار شده، آن چنان در غضب فرو می‌رفت که صورتش سیاه می‌شد، و از میان

---

(۱) نحل / ۶۲.

جمعیت متواری می‌شد چون خبر بَدی را شنیده بود، و نمی‌دانست که آیا او را با ذلت و خواری نگه‌دارد یا در خاک زنده به گور کند، خدای متعال می‌فرماید: آگاه باش که آنها بدجور قضاوت می‌کنند،

چنانچه حتی خلیفهٔ دوم عرض کرد یا رسول الله آیا کسی که دخترانش را با دست خود زنده به گور کرده توبه‌اش قبول می‌شود یا نه؟[1]

و شخصی به امام صادق عليه السلام عرض نمود من دختران زیادی دارم، حضرت فرمود نکند آرزوی مرگشان را داری و اگر آرزوی مرگشان را داشته باشی و بمیرند، روز قیامت اجر نخواهی داشت، و خدا را در حالی ملاقات خواهی کرد که معصیت‌کار هستی[2].

روزی به پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بشارت دادند که دختری خدا به او عنایت فرموده، پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم نگاه به چهرهٔ اصحاب نمود دید چهره دَرهم کشیدند و ناراحت شدند، پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود چه شده؟ خدا گلی عنایت کرده که او را می‌بویم و رزقش با خداست[3].

فلذا پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم برای شکستن آن عادات زشت زمان جاهلیت، احترام فراوانی به دخترش فاطمه می‌گذاشت، و دست او را می‌بوسید و سینه‌اش را می‌بوئید، و می‌فرمود: هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم فاطمه را می‌بویم، و

---

(۱) سفینه ـ وَلَد.

(۲) بحار، ج ۱۰۴، ص ۹۱.

(۳) معجم الملاحم، ج ۱، ص ۲۴۳ وفقیه، ج ۳، ص ۳۱۰.

سه مرتبه فرمود (فَداها اَبُوها) یعنی پدرش فدایش باد.

و هرگاه از مسافرت بازمی‌گشت اول به دیدن دخترش فاطمه می‌رفت[۱].

عایشه می‌گوید: من اَحدی غیر از فاطمه را ندیدم که از حیث گفتار شبیه‌تر باشد به پیغمبر اکرم ﷺ و از حیث سخن گفتن مانند پیغمبر باشد مگر فاطمه ؏.

و هرگاه بر پیغمبر ﷺ وارد می‌شد، پیغمبر به او خوش‌آمد می‌گفت و دستهای او را می‌بوسید و او را به جای خودش می‌نشاند.

و هرگاه پیغمبر ﷺ بر او وارد می‌شد او از جا بلند می‌شد و خوش‌آمد می‌گفت و دست پیغمبر را می‌بوسید[۲].

امام باقر ؑ به راوی فرمود: آیا می‌دانی تفسیر (حَيَّ عَلىٰ خَيْرِ العَمَل) چیست؟ گفتم نه، فرمود: تو را دعوت به نیکی می‌کند، بعد فرمود: می‌دانی نیکی چه کسی؟ گفتم نه. فرمود: تو را دعوت می‌کند به نیکی به فاطمه و فرزندان فاطمه[۳].

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۲۰.

(۲) فضائل الخمسة، ج ۳، ص ۱۲۷ و بحار، ج ۴۳، ص ۲۵.

(۳) علل الشرائع، ص ۳۶۸، ب ۸۹.

«علاقه به دختر داشتن»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله (خَيرُ اَولادِكُم البَنات)[۱].

رسول خدا فرمود: بهترين اولاد شما دختران هستند.

و فرمود: (**وَمَنْ يُمْنِ المرأةِ اَنْ يَكُونَ بِكرُها جارِيَةً يَعني اَوَّلُ وَلَدِها**)، از يُمن زن آن است كه اولين فرزندش دختر باشد.

و فرمود: كسى كه بازار برود و چيزى براى عيالاتش خريد كند و به دوش بكشد مانند كسى است كه صدقه به دوش گرفته و به مردمان محتاج رسانده، و بايد اول به دختران خود بدهد قبل از پسران، پس اگر كسى دخترى را خوشحال كند مانند كسى خواهد بود كه فرزندى از فرزندان اسماعيل را در راه خدا آزاد نموده[۲].

و امام صادق عليه السلام فرمود: دختران حسناتند و پسران نعمت، پس براى حسنات ثواب نوشته مى‌شود، و از نعمت سؤال خواهد شد[۳].

و يحيى بن زكريا به امام هادى عليه السلام نوشت كه عيالم باردار است از خدا بخواه كه پسرى براى ما مقدّر كند،

---

(۱) سفينة ـ وَلَدَ.

(۲) سفينة ـ وَلَدَ.

(۳) بحار، ج۱۰۴، ص۹۰.

حضرت در جواب نوشت چه بسا دختری که از پسر بهتر باشد، و او دختردار شد.

شخصی از اصحاب امام صادق علیه السلام دختردار شده بود، آمد محضر امام صادق علیه السلام حضرت دید آن شخص ناراحت است فرمود: اگر خدای متعال به تو وحی می‌نمود که من برای تو انتخاب کنم یا خودت انتخاب می‌کنی؟ در جواب چه می‌گفتی؟ عرض نمود می‌گفتم خدایا تو انتخاب کن.

حضرت فرمود: خوب خدا برای تو انتخاب کرده دیگر چه می‌گوئی

و فرمود: آن بچه پسری را که حضرت خزر او را کشت که خدا می‌فرماید: ﴿فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَيْراً مِنْهُ زَكاةً وَأَقْرَبَ رُحْماً﴾[1]

خدا به جای آن پسر، دختری به آنها عنایت نمود که هفتاد پیغمبر از او به دنیا آمد[2].

شخصی خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود که به او خبر دادند بچه‌دار شده و چهره‌اش تغییر کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه شده، عرض نمود خیر است، حضرت فرمود: بگو چه شده، گفت از خانه بیرون آمدم در حالی که عیالم درد زایمان داشت، الآن با خبر شدم که دختر زائیده، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود سنگینی او بر زمین است و آسمان هم سایبان اوست، و رزقش هم با خداست، و این گلی است که او را می‌بوئی، سپس رو کرد به اصحاب خود و فرمود: کسی که یک

(۱) کهف / ۸۱.

(۲) سفینة ـ بنت.

دختر داشته باشد سنگینی بر او عارض شده، و کسی که دو دختر داشته باشد پس پناه به خدا ببرد، و اگر سه دختر داشته باشد جهاد از او برداشته می‌شود و هر مکروه دیگری، و کسی که چهار دختر داشته باشد، پس ای بندگان خدا، به او کمک کنید و ای بندگان خدا به او قرض بدهید، و ای بندگان خدا به او رحم کنید[1].

و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که سه دختر را سرپرستی کند یا سه خواهر را بهشت بر او واجب می‌شود،

گفتند یا رسول الله دو تا باشند چه؟

فرمود: دو تا هم باشند چنین است یعنی بهشت واجب می‌شود،

عرض نمودند یا رسول الله یکی باشد چه؟ فرمود: سرپرستی یک دختر هم موجب بهشت می‌شود[2].

«احترام و علاقه فاطمه عليها السلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله»

چند نفر در عالم بودند که اینها از حیث علاقه و محبت به همدیگر نظیر و مانند نداشتند،

هیچ پدر و دختری در عالم مانند پیغمبر و فاطمه به همدیگر علاقه نداشته‌اند،

---

(۱) بحار، ج ۱۰۴، ص ۹۱.
(۲) بحار، ج ۱۰۴، ص ۹۲.

و هیچ پدر و پسری مانند یعقوب و یوسف در عالم نبودند از شدت علاقه، و هیچ برادر و خواهری مانند زینب و حسین عليه السلام در عالم نیامده که این قدر به همدیگر علاقه‌مند باشند.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: در جنگ خندق با رسول خدا مشغول حفر خندق بودیم که فاطمه عليها السلام آمد و تکهٔ نانی به همراه داشت آنرا به پیغمبر داد.

پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: ای فاطمه این چیست؟ عرض نمود بابا قرص نانی برای بچه‌ها پخته بودم و این تکه نان را برای شما آوردم حضرت فرمود: دخترم بدان که این اولین غذائی است که در این مدت بعد از سه روز به دهان می‌گذارم[1].

و در جنگ اُحُد صورت پیغمبر صلى الله عليه وآله مجروح شد و دندان مبارکش شکست، فاطمه عليها السلام خونهای صورت پیغمبر را می‌شست و امیرالمؤمنین آب می‌ریخت، چون فاطمه عليها السلام متوجه شد که آب نمی‌تواند جلو خونریزی را بگیرد و خون قطع نمی‌شود حصیری آتش زد و خاکستر آن را بر زخم پیغمبر صلى الله عليه وآله ریخت تا خون قطع شد[2].

عایشه می‌گوید: ما زنان پیغمبر صلى الله عليه وآله نزد رسول خدا بودیم که فاطمه عليها السلام وارد شد، و راه رفتنش مانند راه رفتن پیغمبر صلى الله عليه وآله بود، چون پیغمبر او را دید، به او خوش‌آمد گفت، و فرمود: مرحبا به دخترم سپس او را به جانب خود نشاند

---

(۱) فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۲۳۱.
(۲) فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۲۳۰.

و سخن آهسته‌ای به وی فرمود، پس فاطمه عليها السلام گریان شد و گریهٔ سختی نمود، چون پیغمبر حزن او را مشاهده نمود مرتبه دوم سخن دیگری به وی فرمود ولی این مرتبه فاطمه عليها السلام خوشحال شد و خندید،

من گفتم پیغمبر صلى الله عليه وآله در بین همهٔ ما با تو خصوصی سخن می‌گوید و تو گریه می‌کنی؟

تا اینکه پیغمبر صلى الله عليه وآله از جا بلند شد، و من از فاطمه عليها السلام سؤال کردم، پیغمبر چه سخن سرّی و آهسته با شما گفت؟

فرمود: من سرّ پیغمبر را فاش نمی‌کنم، و چون پیغمبر صلى الله عليه وآله از دار دنیا رفت دوباره سؤال کردم، فرمود: اما الآن می‌گویم: که چه فرمود مرتبهٔ اول که با من مخفیانه سخن گفت به من خبر داد که هر ساله جبرئیل یک مرتبه قرآن را بر من عرضه می‌داشت ولی امسال دو مرتبه قرآن را عرضه داشته و من نمی‌بینم مگر اینکه اجلم نزدیک شده پس باید صبر کنی و تقوا پیشه کنی، و من برای تو خوب کسی بودم، اینجا بود که گریه بر من غلبه پیدا کرد،

و چون پیغمبر صلى الله عليه وآله بی‌تابی مرا دید، آهسته فرمود: ای فاطمه آیا راضی نیستی که سیدهٔ زنان مؤمنه باشی؟ یا سیدهٔ زنان این امت باشی؟ و فرمود تو اول کسی هستی که به من ملحق خواهی شد[1].

و رسول خدا صلى الله عليه وآله در لحظات آخر عمرش به ام سلمه فرمود: دَرِ خانه را ببند و کسی را راه نده، در حالی که امیرالمؤمنین عليه السلام و فاطمه زهرا عليها السلام و حسنین

---

(۱) فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۳۸.

کنار بسترش نشسته بودند، سپس فرمود:

یا علی بیا جلو، امیرالمؤمنین علیه السلام جلو آمد آنگاه دست فاطمه علیها السلام را گرفت و گذارد روی سینهٔ خود، و با دست دیگرش دست علی را گرفت، حالا هرچه می‌خواهد حرف بزند گریه نمی‌گذارد، امیرالمؤمنین و فاطمه هم با بچه‌ها شروع به گریه کردند،

فاطمه علیها السلام صدا زد یا رسول الله با این گریه‌هایت رگ قلبم را پاره کردی، جگرم را آتش زدی ای سید انبیا اولین و آخرین ای امین پروردگار بعد از شما چه کسی به فکر بچه‌های من است، چه کسی به فکر ذلت من است، چه کسی به فکر علی است، چه کسی به فکر قرآن و وحی خداست؟

گریه‌کنان خودش را انداخت روی صورت پیغمبر و بنا کرد بوسیدن، و امیرالمؤمنین و حسنین هم خودشان را انداختند روی بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله.

پیغمبر صلی الله علیه و آله سرش را بلند نمود در حالی که دست فاطمه در دستش بود گذارد در دست امیرالمؤمنین، و فرمود:

(یا أبا الحَسَنْ هذِهِ وَدیعَةُ اللهِ وَوَدیعَةُ رَسُولِهِ).

یعنی این امانت خدا و رسول خدا است در دست تو، پس از این امانت نگه‌داری کن و می‌دانم که نگه‌داری می‌کنی،

یا علی به خدا قسم این سیدهٔ زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین،

به خدا قسم این مریم کبری است،

یا علی بدان که من راضیم از کسی که دخترم فاطمه از او راضی باشد و

همچنین خدا و ملائکه خدا هم از او راضی هستند،

یا علی وای بر آن کسی که به فاطمه ظلم کند،

وای بر آن کسی که حقش را پایمال کند،

وای بر آن کسی که حرمتش را هتک کند،

وای بر آن کسی که دَرِ خانه‌اش را آتش بزند،

سپس فاطمه را به سینه چسبانید و فرمود: به خدا قسم راضی نمی‌شوم تا تو راضی بشوی سه مرتبه فرمود: به خدا قسم راضی نمی‌شوم تا تو راضی شوی[۱].

ابن عباس می‌گوید در آن لحظات آخر، پیغمبر در حال بیهوشی بود که دَق‌الباب شد، فاطمه عليها السلام فرمود کیست کوبندۀ در؟ در جواب گفت مرد غریبی هستم آمده‌ام ببینم پیغمبر اجازه می‌دهد وارد شوم، فاطمه عليها السلام فرمود: برو سراغ کارت امروز پیغمبر حال ملاقات ندارد.

آن مرد برگشت، و مرتبه دوم آمد، صدا زد آیا به غرباء راه می‌دهید بیایند خدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم.

رسول خدا به هوش آمده بود، صدا زد ای فاطمه می‌دانی کوبنده در کیست؟ گفت نه یا رسول الله.

پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: (هذا مُفرِّقُ الجَماعاتِ وَمُنَغِّصُ اللذّاتِ هذا مَلَكُ المَوتِ).

---

(۱) مسند فاطمه، ص ۴۲۰ و بحار، ج ۲۲، ص ۴۸۴.

فرمود: این کسی است که جدائی بین همه می‌اندازد و لذت‌ها را به پایان می‌برد این ملک الموت عزرائیل است، به خدا قسم از احدی نه قبل از من و نه بعد از من اجازه نمی‌گیرد، و فقط به خاطر من اجازه می‌گیرد، اجازه بده بیاید تا اینکه زهرای مرضیه عليها‌السلام اجازه داد وارد خانه شد سلام به اهل خانه نمود گفت (**السلام علی أهل‌بیت رسول الله**)، حالا ببین آن خانه‌ای که ملک الموت بدون اجازه وارد نمی‌شد[۱] با آن خانه و اهل آن خانه چه کردند.

آن قدر این پدر و دختر به همدیگر علاقه داشتند که دیگر بعد از وفات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فاطمه را خندان ندیدند.

أنس می‌گویند: از دفن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فارغ شدیم و برگشتیم، فاطمه عليها‌السلام فرمود: ای أنس آیا خوشحال شدید که خاک روی بدن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ریختید و برگشتید[۲].

و امیرالمؤمنین عليه‌السلام می‌گوید چون پیغمبر را در پیراهنش غسل دادم، فاطمه عليها‌السلام می‌گفت آن پیراهن را به من نشان بده، وقتی پیراهن را به او نشان دادم، آن را بوئید و غش کرد و چون آن بی‌تابی را از فاطمه عليها‌السلام دیدم دیگر آن پیراهن را به او نشان ندادم[۳].

فاطمه‌ای که طاقت ندارد پیراهن پدرش را ببیند، پس چه حالی پیدا

---

(۱) مسند فاطمه، ص۴۲۵ و بحار، ج۲۲، ص۵۲۸.

(۲) فضائل الخمسة، ج۳، ص۱۶۰.

(۳) مسند فاطمه عليها‌السلام، ص۴۲۹ به نقل از کافی.

می‌کند در محشر آنگاه که پیراهن خون‌آلود حسینش را به او نشان دهند.

و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شد، فاطمه علیها السلام آمد کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله، و مشتی از خاک قبر را برداشت و روی چشمانش گذارد و گریان شد و این اشعار را سرود:

ماذا عَلى مَنْ شَمَّ تُربَةَ اَحْمَدٍ   أن لا يَشُمَّ مَدَى الزَمانِ غَوالياً

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصائِبُ لَوْ اَنّها   صُبَّتْ عَلَى الاَيّامِ صِرْنَ لَيالياً

چه باک است بر کسی که تربت پیغمبر را بوئیده، سختی‌های روزگار را نبوید و نبیند،

آن چنان مصائب بر من فرو ریخت که اگر بر روزگار فرود می‌آمد، روزگار شب می‌شد و عالم تاریک می‌گردید[۱].

در ذیل آیهٔ ﴿لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً﴾[۲]، آمده است که عده‌ای پیغمبر اکرم را سبُک صدا می‌زدند و می‌گفتند: (یا محمّد حَدِّثْنا) تا اینکه این آیه نازل شد که پیغمبر را همانند خودتان صدا نزنید و از آن به بعد یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به یا رسول الله خطاب می‌نمودند.

فاطمه علیها السلام نیز پدرش رسول خدا را به یا رسول الله خطاب می‌نمود، پیغمبر ناراحت شد فرمود دخترم این آیه برای شما نازل نشده، عرض نمود، پس شما را با چه نامی صدا بزنم؟

---

(۱) الغدیر، ج۵، ص۱۴۷.

(۲) نور / ۶۳.

فرمود: ای حبیبهٔ من، مرا به یا ابتا خطاب کن یعنی بگو: ای بابا که این بابا گفتن قلب را زنده و خدا را خوشنود می‌کند[۱].

فلذا هرگاه فاطمه عليها السلام می‌خواست پدر را صدا بزند می‌گفت یا ابتا، بابا بابا،

اما در این ایام یکبار آنچنان یا ابتا گفت که شهر مدینه بلرزه درآمد، جگر پیغمبر آتش گرفت، دل امیرالمؤمنین را به درد آورد، آن موقعی که زهرا در بین در و دیوار قرار گرفت صدا زد: (یا اَبَتا أهكَذا يُصنَعُ بِحَبيبَتِك)، يعني ای بابا ببین با یگانه دخترت چه می‌کنند...

در بین دیوار و دَر سه ناله زد فاطمه

بیا به دادم برس ای فضهٔ خادمه

کجائی ای علی جان مردم پسر عمو جان

علی علی علی جان، مردم پسر عمو جان

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۳۳.

«ازدواج حضرت زهرا عليها السلام»

قال الصادق عليه السلام (لَوْ لا أنَّ اللهَ تَبارَكَ و تَعالى خَلَقَ اَميرَالمُؤْمِنينَ لِفاطِمَةَ ما كانَ لَها كُفُوٌ عَلى ظَهْرِ الأرْضِ مِنْ آدَمَ وَمَنْ دُونَهُ)[1].

امام صادق عليه السلام فرمود: اگر خداى متعال اميرالمؤمنين عليه السلام را براى فاطمه عليها السلام خلق نفرموده بود هرآينه در روى زمين كفو و همتائى براى او نبود از آدم گرفته و غير آدم.

سلمان مى‌گويد: وقتى حضرت زهرا به حدّ بلوغ رسيد، بزرگان قريش آمدند براى خواستگارى،

از جمله آنان ابوبكر بود كه پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود: اَمْر فاطمه عليها السلام با پروردگار است،

و بعد عمر آمد براى خواستگارى، پيغمبر صلى الله عليه و آله همان جواب را فرمود،

تا اينكه روزى عمر و ابى بكر با سعد بن معاذ نشسته بودند و صحبت از خواستگارى دختر پيغمبر شد،

ابوبكر گفت اَشراف قريش از فاطمه خواستگارى كردند، پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود امرش با خداست، ولى تا به حال على عليه السلام به خواستگارى نرفته و گمان مى‌كنم چون دستش خالى است اقدام نمى‌كند، و گمان مى‌كنم كه خداى متعال و

---

(۱) كافى، ج ۱، ص ۴۶۱ و بحار، ج ۴۳، ص ۹۷.

رسولش آن را برای علی عليه السلام ذخیره قرار داده،

سپس ابی‌بکر رو کرد به عمر و سعد بن معاذ و گفت خوب است که برویم به علی عليه السلام این نکته را تذکر بدهیم و اگر مشکل مالی هم داشت او را کمک کنیم[۱].

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: ابوبکر و عمر آمدند و گفتند که اگر بروی نزد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و از فاطمه خواستگاری کنی پیغمبر قبول می‌کند، منهم آمدم خدمت رسول خدا، چون پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم نگاهش به من افتاد خندید و فرمود: یا ابالحسن برای چه حاجتی آمده‌ای؟

شروع کردم به بیان خویشی و قرابت خود و سبقت در اسلام و جهاد و یاری از پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم،

پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: یا علی راست می‌گوئی تو افضل و برتر از آن هستی که می‌گوئی، گفتم یا رسول الله آمده‌ام برای خواستگاری فاطمه،

پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: یا علی کسانی قبل از تو آمدند وقتی بَه فاطمه گفتم چهره‌اش را دَرهَم کشید، ولیکن مهلتی بده تا به فاطمه بگویم و برگردم، پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم وارد خانه شد دخترش فاطمه را صدا زد یا فاطمه، عرض نمود **(لبیک یا رسول الله)** فرمود علی بن ابی‌طالب را که می‌شناسی و قدر و منزلت او را هم که می‌دانی و مَن از خدا خواسته بودم که بهترین خلقش را برای ازدواج با تو بفرستد و اینک علی عليه السلام از تو خواستگاری نموده، تو چه می‌گوئی؟

زهرا سکوت اختیار کرد، و صورت برنگرداند و پیغمبر کراهتی در

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۱۲۴.

چهره‌اش ندید، پس پیغمبر از جا بلند شد و فرمود: (اللهُ اَکبَر سُکُوتُها اِقرارُها) یعنی سکوت فاطمه اقرار فاطمه است،

جبرئیل نازل شد و گفت یا محمّد فاطمه را به علی تزویج کن بدرستی که خدا فاطمه را برای علی پسندیده و علی را برای فاطمه[۱].

و امیرالمؤمنین می‌گوید: پیغمبر به من فرمود: یا علی کسانی از قریش در مورد فاطمه مرا مورد عتاب و خطاب قرار دادند و گفتند ما خواستگاری کردیم از فاطمه و به ما نداد و به علی داد،

من گفتم به خدا قسم نه من ممانعت کردم و نه من به علی دادم، بلکه خدا چنین قرار داد و جبرئیل را فرستاد و گفت ای محمد خدای متعال می‌گوید: اگر علی را خلق نکرده بودم هرآینه برای دخترت فاطمه کُفو و همتائی نبود در روی زمین از آدم گرفته تا به پائین[۲].

و امام هفتم عليه السلام فرمود: پیغمبر صلى الله عليه وآله نشسته بود که ناگاه ملکی وارد شد که بیست و چهار صورت داشت و در روایتی آمده است که بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت،

پیغمبر فرمود: ای حبیبم جبرائیل تا به حال تو را به این صورت ندیده بودم، آن ملک گفت من جبرئیل نیستم، من محمودم (صَرصائیلم) خدای متعال مرا فرستاد تا اینکه نور را به نور تزویج دهم، پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود چه کسی را به

(۱) بحار، ج۴۳، ص۹۳.

(۲) بحار، ج۴۳، ص۹۲.

چه کسی؟ گفت خدای متعال امر فرموده فاطمه را به علی تزویج کنم[۱].

ام سلمه می‌گوید: دیدم پیغمبر ﷺ صورتش شکفته شد و با تبسّم به صورت امیرالمؤمنین نگاه کرد و فرمود: آیا چیزی داری که امر ازدواجت را فراهم کنی؟

گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدایت باد شما که می‌دانید من غیر از شمشیر و زره و دَلو آب چیز دیگری ندارم،

پیغمبر ﷺ فرمود اما شمشیرت را که می‌خواهی در راه خدا با آن جهاد کنی و دلو آب را هم که برای آبیاری نخله‌هایت لازم داری پس ازدواج تو با همان زرهی که داری، برگذار می‌شود[۲].

«جهیزیه فاطمه چیست؟»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: پیغمبر ﷺ به من فرمود بلند شو برو زره‌ات را بفروش و بیا، منهم رفتم زره‌ام را فروختم و پول آن را آوردم خدمت پیغمبر ﷺ نه پیغمبر سؤال نمود چه قدر است و نه من گفتم،

پیغمبر ﷺ یک مشت از آن پول را به بلال داد و فرمود برو برای فاطمه عطر تهیه کن و مقداری از آن پول را به ابی بکر داد و فرمود برو لباس و اثاث خانه تهیه کن و مشتی هم به عمار داد، پس رفتند برای خرید وقتی برگشتند یک پیراهن خریده بودند و یک چادر و یک لنگ و قطیفه و دو تکه فرش از پوست

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۱۱۱.

(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۱۲۷.

گوسفند و یک پرده و یک حصیر و آسیای دستی و لگن و آفتابه و کوزه گلی[۱].

﴿مهریهٔ فاطمه عليها السلام چیست؟﴾

مهریهٔ فاطمه عليها السلام طبق روایات معتبره پانصد درهم نقره[۲]، است که هر دَه درهم برابر یک دینار است و یک دینار برابر یک مثقال طلای خالص است.

چنانچه دیهٔ انسان، یا هزار مثقال طلااست و یا ده هزار درهم نقره است، پس مهر السنة یا پنجاه مثقال طلای خالص است یا پانصد درهم نقرهٔ خالص،

و اینکه می‌گویند مهریه حضرت زهرا ۲۶ تومان و ۲ ریال و ۱۰ شاهی است اساسی ندارد و معلوم نیست مال چه زمانی بوده است.

شخصی گفت یا رسول الله فهمیدیم که مهر فاطمه در روی زمین چقدر است اما نفهمیدیم مهر او در آسمان چیست؟ پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: از چیزی که به دردت می‌خورد سؤال کن و رها کن چیزی را که به دردت نمی‌خورد، گفت این چیزی است که به دردمان می‌خورد،

پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: مهر او در آسمان یک پنجم زمین است، و کسی که با دشمنی و غضب به فاطمه و فرزندانش روی زمین راه برود حرام است تا روز قیامت.

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۹۴.

(۲) چنانچه محقّق رحمه الله در شرایع و شهید رحمه الله در لمعه به آن فتوا داده‌اند و مستند آن دو روایت معتبره‌ای است که در کافی ج ۵ ص ۳۷۸ ح ۲ و ۵ آمده، و همچنین در وسائل ج ۱۵ باب ۴ از ابواب المهور ذکر شده و دو روایت ضعیف و مرسل هم به سی درهم آمده ولی مورد اعتماد نیست.

و در روایت دیگری دارد که خدای متعال مهریهٔ فاطمه را یک پنجم دنیا، و یک سوم بهشت، و چهار نهر در روی زمین قرار داد، که **(فرات کوفه، و نیل مصر، و نهروان، و نهر بلخ)** باشد و فرمود ای محمّد فاطمه را به پانصد درهم تزویج کن تا سنّتی برای امّتت باشد[1].

و امام صادق علیه‌السلام فرمود: خدای متعال ربع دنیا را مهر فاطمه قرار داد، پس ربع دنیا مال اوست، و همهٔ بهشت و جهنّم را مهر او قرار داد، که دشمنانش را وارد آتش کند، و دوستانش را داخل بهشت، و او صدّیقه کبری است و بر معرفت و شناخت او همهٔ پیشینیان استوار بودند. **(وَعَلی مَعْرِفَتِها دارَتِ الْقُرونَ الأُولی)**[2].

و اما جریان شب زفاف فاطمه و گریهٔ پیغمبر از سخن اسماء، که مادرش خدیجه سفارش نموده شب زفاف فاطمه برای او مادری کن. در احوالات حضرت خدیجه گذشت.

«بشارت فرزندان و خبر لوح»

امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: پدرم به جابر بن عبدالله انصاری فرمود: من حاجتی به تو دارم کی می‌شود از تو سؤال کنم؟

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۱۱۳.

(۲) بحار، ج۴۳، ص۱۰۵.

جابر عرض نمود هر وقت که مایل باشید من در خدمت شما هستم،

پدرم به جابر فرمود: ای جابر به من خبر بده از آن لوحی که در دست مادرم فاطمه عليها السلام دیدی،

جابر گفت: خدا را شاهد و گواه می‌گیرم که رفتم به خانهٔ فاطمه عليها السلام که به مادرت تهنیت بگویم، دیدم در دست مادرت لوح سبز رنگی است که گمان کردم از زمرّد است، در آن لوح نوشته‌های سفیدی بود به رنگ آفتاب، گفتم: پدر و مادرم فدایت باد این لوح چیست؟

فرمود: این لوحی است که خدای متعال به پیغمبر صلی الله علیه و آله هدیه فرموده، و در آن اسم پدرم و شوهرم و فرزندانم، و اسم اوصائی که از فرزندانم می‌باشند در آن نوشته شده پدرم آن را به عنوان هدیه و بشارت به من داد،

جابر گفت: آن لوح را مادرت به من نشان داد، و من خواندم و رونوشتی از آن برداشتم،

پدرم فرمود: ای جابِر می‌شود آن رونوشت را به من نشان دهی؟

گفت آری، با همدیگر رفتیم به منزل جابر، صحیفه‌ای و نوشته‌ای درآورد پدرم فرمود: ای جابر به نوشته‌ات نگاه کن تا من بگویم چه نوشته شده پدرم شروع نمود آن نوشته را از حفظ خواندن حتی یک حرف جابجا نبود،

و جابر گفت به خدا قسم همین‌جور در لوح نوشته شده بود:

بسم الله الرحمن الرحیم این کتاب از جانب خدای عزیز و داناست به محمّد صلی الله علیه و آله پیغمبر و سفیر و راهنمایش، و آورندهٔ این کتاب روح الامین از جانب خداست...

ای محمد به عظمت و بزرگی، اسم مرا یاد کن، و نعمت‌های مرا شاکر باش...

پیغمبری نفرستادم مگر اینکه برای او وصیّی قرار دادم، و تو را فضیلت دادم بر سایر انبیاء، و فضیلت دادم وصیّ تو را بر سایر اوصیاء، و کرامت بخشیدم به تو به وسیلهٔ نوادگانت حسن و حسین.

و حسن را معدن علم خود قرار دادم بعد از پدرش،

و حسین را خازن وحی خود قرار دادم و او را به شهادت گرامی داشتم، و کار او را به سعادت ختم نمودم...

و به وسیلهٔ عترت او ثواب و عقاب می‌دهم که اول آنها علی بن الحسین علیهما السلام سید العابدین است و پسرش محمد علیه السلام شکافندهٔ علم من و معدن حکمت من است،

و فرزندش جعفر علیه السلام است کسی که او را رَد کند مرا رَدّ کرده...

و بعد از او فرزندش موسی علیه السلام است...

و بعد از او فرزندش علی علیه السلام است...

و بعد از او فرزندش محمّد علیه السلام است...

و بعد از او فرزندش علی علیه السلام است...

و بعد از او فرزندش حسن علیه السلام است...

و بعد از او فرزندش م‌ح‌م‌د علیه السلام است...

که وصایت به او تکمیل می‌شود، و او رحمت برای عالمیان است،

و در او كمال موسى عليه السلام و بهاء عيسى عليه السلام و صبر ايّوب عليه السلام است،

در زمان او[۱] اولياء من ذليل‌اند، سرهای آنان بريده و هديه داده می‌شود، آنها كشته و سوزانده می‌شوند، و ترسان و لرزانند، و زمين به خون آنها رنگين می‌شود، و ناله و گريهٔ بين زنانشان آشكار می‌شود به راستی آنان اولياء من‌اند و به وسيلهٔ آنان دفع می‌كنم هر فتنهٔ كوركننده‌ای را و به وسيلهٔ آنان دفع مـی‌كنم زلزله‌ها و سختی‌ها را، صلوات و رحمت خدا بر آنـان بـاد كـه آنـان هـدايت شدگانند.[۲]

عدد اوصياء پيغمبر در روايات متعدده‌ای بيان شده، و مكرر پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم می‌فرمود: (اَوْصِيائي اِثْنا عَشَر كُلُّهم مِنْ قُرَيش) يعنی اوصياء من دوازده نفرند و همهٔ آنان از قريش‌اند.

﴿تسبيح حضرت زهرا عليها السلام﴾

اميرالمؤمنين عليه السلام به شخصی فرمود: آيا حـديثی از خـودم و فـاطمه عليها السلام بگويم در حالی كه او محبوب‌ترين افراد نزد من بود، و در اثر كارهای خانه، كه هم بايد از چاه آب می‌كشيد، و هم با آسيای دستی آرد تهيه كند، و دستان او طاول بزند، و از طرفی هم جاروب نمودن خانه و هيزم روشن كردن زير ديگ

(۱) يعنی در غيبت او.

(۲) عيون اخبار الرضا، ج۱، ص۴۳.

باعث شده بود که صدمه ببیند، به او گفتم چه خوب است بروی نزد پدرت و از او خادمی تقاضا کنی، تا مقداری از زحمتت کم شود،

دختر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم رفت خدمت رسول خدا ولی دید افراد تازه واردی نزد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم نشسته‌اند، خجالت کشید و برگشت،

رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم متوجه شد که فاطمه عليها السلام کاری داشته است، فردای آن روز پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم آمد منزل ما در حالی که من و فاطمه عليها السلام زیر چادر شب بودیم، رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم سلام نمود، ما از خجالت جواب ندادیم، مرتبهٔ دوّم سلام نمود، و مرتبهٔ سوم ترسیدیم که اگر جواب ندهیم، پیغمبر برگردد، چون پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم همیشه سه مرتبه سلام می‌نمود و می‌فرمود:

(السلام علیکم) اگر جواب می‌دادیم وارد می‌شد، و اگر جواب نمی‌دادیم برمی‌گشت فلذا در جواب گفتیم: **(وعليك السلام يا رسول الله)**.

پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم وارد شد و بالین سر ما نشست، و فرمود: ای فاطمه دیروز برای چه حاجتی آمده بودی؟

امیرالمؤمنین عليه السلام می‌گوید عرض کردم یا رسول الله آن قدر با دستانش آسیا نموده که دستش پینه بسته و طاول زده و آن قدر جارو کردن و طبخ به او صدمه زده که رنگ لباسهایش تغییر کرده من به او گفتم: بیاید خدمت شما و تقاضای خادمی کند که سختی کارهای خانه کم شود،

پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: آیا عملی به شما یاد ندهم که بهتر از خادم باشد، و آن این است که موقع خواب سی و چهار مرتبه بگوئید **(الله اکبر)** و سی و سه مرتبه

(الحمد لله) و سی و سه مرتبه (سبحان الله).

زهرای مرضیه عليها السلام سرش را بلند نمود، و سه مرتبه فرمود: (رَضیتُ عَنِ الله ورسوله)[1].

و در روایت دیگری از امام صادق عليه السلام نقل شده که تسبیح حضرت زهرا بعد از هر نمازی بهتر است از هزار رکعت نماز در روز، خصوصاً اگر انسان با انگشتان شمارش کند که روز قیامت انگشتان گواهی می‌دهند[2].

﴿بچه‌داری حضرت زهرا عليها السلام﴾

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: روزی امام حسین عليه السلام مریض شده بود، فاطمه عليها السلام او را بغل گرفت و آورد خدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله عرض نمود یا رسول الله از خدا بخواه که پسرت را شفا دهد زیرا همان خدائی که این بچه را به شما داده می‌تواند او را شفا دهد،

پس آنگاه جبرئیل نازل شد و گفت ای محمّد خدای متعال سوره‌ای از قرآن بر تو نازل نکرد مگر اینکه در آن فاء اُست و هر فائی از آفت است، إلّا اینکه سورهٔ حمد در آن فاء نیست، پس ظرف آبی را طلب کن و چهل مرتبه سورهٔ حمد را بر آن بخوان سپس آن آب را بر بدن او بریز پس خدای متعال او را

---

(۱) علل الشرایع، ص ۳۶۶ و فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۳۴.

(۲) کافی غیر مترجم، ج ۳، ص ۳۴۳ و تسبیح مفتاح الکتب الاربعة.

شفا خواهد داد، و پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم چنین کرد و به اذن خدا شفا یافت[۱].

«نماز حضرت زهرا عليها السلام»

امام صادق عليه السلام فرمود: مادرم فاطمه عليها السلام نمازی را همیشه می‌خواند که جبرئیل به او تعلیم نموده و دو رکعت بود، رکعت اول بعد از حمد صد مرتبه إنّا أنزلناه و رکعت دوم بعد از حمد صد مرتبه قل هو الله و بعد از نماز تسبیح حضرت زهرا، و بعد از آن برهنه نمودن دستها تا ذراع و پاها تا زانوها و به سجده افتادن و دعا نمودن و حاجت خواستن که إنشاء الله حاجت برآورده خواهد شد.

البته دعایش مخصوص است و حدود یک صفحه می‌شود که در کتب ادعیه ذکر شده[۲].

و نقل شده که پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم به فاطمه عليها السلام فرمود: چه چیز مانع می‌شود که وصیت مرا بشنوی اینکه هر صبح و شام بگوئی: (بسم الله الرحمن الرحيم يا حَيُّ يا قَيُّوم، بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغيثُ فَاَغِثْني فَلا تَكِلْني إلىٰ نَفْسي طَرْفَةَ عَيْنٍ وَاَصْلِحْ لي شَأْني كُلَّه)[۳].

---

(۱) مسند فاطمه، ص۱۱، و مستدرك الوسائل، ج۱، ص۳۰۰.

(۲) مسند فاطمه، ص۱۹۹ و بحار، ج۸۸، ص۱۸۰ و مصباح المتهجد، ص۳۰۱ و مفاتيح ص۷۲.

(۳) مسند فاطمه، ص۲۲۰ و بحار، ج۹۱، ص۲۱۰.

﴿تعلیم دعای نور به سلمان رحمه الله﴾

سلمان می‌گوید: ده روز بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خانه‌ام بیرون رفتم، و امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمودم، به من فرمود: ای سلمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ما جفا کردی، گفتم ای حبیب من یا ابا الحسن مگر می‌شود به مانند شما جفا کرد،

و نبود مگر اینکه غم و غصه من بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باعث شد که نتوانم به زیارت شما نائل شوم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای سلمان برو به منزل فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او می‌خواهد تحفه‌ای که از بهشت برایش رسیده به تو هدیه کند، سلمان می‌گوید به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض نمودم بعد از وفات پیغمبر این تحفهٔ بهشتی به فاطمه رسیده؟

فرمود: آری دیروز رسیده،

آنگاه دوان دوان رفتم به منزل فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، دیدم بی‌بی نشسته.

فاطمه علیها السلام فرمود: آیا تعلیم دهم آن کلامی را که پدرم به من یاد داد و من هر صبح و شام آن را می‌گویم.

سلمان می‌گوید: گفتم آری ای سیّدهٔ من.

حضرت فرمود: اگر می‌خواهی تا زنده هستی هرگز تب نکنی مواظبت کن بر این دعا.

و این حرز را به من تعلیم نمود: که معروف است به دعای نور:

(بسم الله الرحمن الرحیم، بِسْمِ اللهِ النُّور، بِسْمِ اللهِ نُورُ النُّور، بِسْمِ اللهِ نُـورٌ عَلى نُور، بِسْمِ اللهِ الَّذي هُوَ مُدَبِّرُ الأُمور، بِسْمِ اللهِ الَّذي خَلَقَ النُّورَ مِـنَ النُّـورِ، الحَمْدُ للهِ الَّذي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّور، وَأَنْزَلَ النُّورَ عَلى الطُّور، في كِتابٍ مَسْطُور، في رَقٍّ مَنْشُور، بِقَدَرٍ مَقْدُور، عَلى نَبِيٍّ مَحْبُور، الحَمْدُ للهِ الَّذي هُـوَ بِـالعِزِّ مَـذْكُـور، وَبِالفَخْرِ مَشْهور، وَعَلى السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ مَشْكُور، وَصَلَّى اللهُ عَلى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطاهِرِينَ).

سلمان می‌گوید این دعا را یاد گرفتم، و خدا می‌داند به بیش از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب داشتند یاد دادم و همگی به اذن خدا شفا یافتند[۱].

فاطمه ﷺ می‌گوید: از پیغمبر ﷺ شنیدم که مـی‌فرمود: در روز جـمعه ساعتی است که در آن ساعت شخص مسلمانی دعا نمی‌کند و از خدا امر خیری را سؤال نمی‌کند مگر اینکه خدا به او عطا می‌کند.

عرض نمودم یا رسول الله آن کدام ساعت است؟ پـیغمبر ﷺ فـرمود: موقع غروب آفتاب که نصف قرص پنهان شده باشد،

و فاطمه ﷺ به غلامش می‌فرمود: برو روی پشت‌بام هر وقت دیدی نصف خورشید پنهان شد به من خبر بده تا دعا کنم[۲].

---

(۱) مسند فاطمه، ص ۲۲۲، بحار، ج ۴۳، ص ۶۶.

(۲) بحار، ج ۸۶، ص ۲۷۳ و وسائل ج ۵، ص ۶۹.

«دعای حضرت برای گنهکاران»

اسماء می‌گوید: فاطمه عليها السلام را دیدم دستانش را به سوی آسمان گرفته بود و می‌گفت:

خدایا به حق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شوق او به من، و به حق شوهرم علیّ مرتضی علیه السلام و حزن او بر من، و به حق حسن مجتبی علیه السلام و گریه‌اش بر من، و به حق حسین شهید علیه السلام و غصهٔ او بر من، و به حق دختران فاطمیّات و حسرت آنها بر من، از تو می‌خواهم که رحم کنی و ببخشی بر گنهکاران امّت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنها را داخل بهشت گردانی، زیرا تو بهترین سؤال شونده‌ای و رحم کننده‌ترین رحم‌کنندگانی[1].

«عبادت و گریه‌های حضرت زهرا عليها السلام»

قال الله الحکیم ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ﴾[2].

امام مجتبی علیه السلام فرمود: شب جمعه‌ای دیدم مادرم فاطمه عليها السلام در محراب عبادتش ایستاده و مرتب مشغول رکوع و سجود بود، و دعا برای مؤمنین و

(۱) مسند فاطمه، ص ۲۵۰ و بحار، ج ۴۳، ص

(۲) حجر / ۴۳.

مؤمنات می‌نمود و یکی یکی آنها را اسم مـی‌آورد و دعـا مـی‌کرد ولی بـرای خودش اصلاً دعا نمی‌کرد، گفتم ای مادر چرا بـرای خـودت دعـا نـمی‌کنی؟ فرمود: پسرم اول همسایه بعد خانه[۱].

و فرمود: عابدتر از فاطمه عليها السلام کسی در دنیا نبود، و آن قدر برای عبادت می‌ایستاد که قدمهایش وَرَم می‌نمود[۲].

و چون آیهٔ فوق الذکر نازل شد که جهنم وعده‌گاه همهٔ آنان است، و دارای هفت دَر است، و برای هر دری جزئی از کفار قسمت شده‌اند، پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم گریهٔ سختی نمود، و از گریهٔ پیغمبر اصحاب گریان شدند، و نمی‌دانستند جبرئیل چه نازل کرده،

و اَحَدی جـرئت نـمی‌کرد بـا پـیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم سـخن بگـوید، ولی هـرگاه پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم دخترش فاطمه را می‌دید خوشحال می‌شد،

بعضی از اصحاب رفتند به خانهٔ فاطمه عليها السلام و دیدند مقداری جـو مـقابل خود گذارده و دستداس می‌کند، رفتند جلو و سلام کـردند و جـریان را بـرای فاطمه بیان کردند و گفتند پیغمبر گریان است،

فاطمه از جا بلند شد، و خود را به چادری پوشانید که دوازده جای آن با سَعَف خرما دوخته شده بود،

وقتی از خانه بیرون آمد، سلمان نگاهش به آن چادر وصـله‌دار افـتاد

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۸۱.

(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۷۶.

گریان شد، و فرمود (وا حُزْناه) چقدر غصه دارد که دختران قِیْصَر و کَسریٰ در لباسهای حریر و ابریشم باشند و دختر پیغمبر چادرش دوازده وصله داشته باشد،

همین که فاطمه عليها السلام وارد بر پیغمبر صلى الله عليه وآله شد، صدا زد یا رسول الله سلمان از لباس من تعجب می‌کند، به آن خدائی که تو را به حق فرستاد پنج سال است که من و علی غیر از پوست گوسفندی که شبها زیرانداز ماست و روزها علوفهٔ شتر روی آن می‌ریزیم چیز دیگری نداریم،

پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: ای سلمان دخترم از آن افراد سبقت گیرنده است، سپس زهرای مرضیه عرض نمود بابا فدایت شوم چه چیزی شما را گریان نمود؟

فرمود: این آیه‌ای که جبرئیل نازل نمود، و چون آیه را تلاوت نمود فاطمه با صورت به زمین خورد، و فرمود وای وای بر آن کسی که اهل آتش باشد،

و چون سلمان این آیه را شنید، گفت ای کاش گوسفندی بودم و اهلم پوست مرا می‌کندند و گوشت بدنم را می‌خوردند و سخن از آتش جهنم نمی‌شنیدم،

و ابوذر گفت: ای کاش مادرم مرا نمی‌زائید و سخنی از آتش جهنم نمی‌شنیدم،

و مقداد گفت: ای کاش پرنده‌ای در بیابان بودم و حساب و کتابی نداشتم و صفت آتش جهنم را نمی‌شنیدم،

و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای کاش گرگهای بیابان گوشت مرا به دندان می‌گرفتند و ای کاش مادر مرا نزائیده بود و سخن از آتش جهنم نمی‌شنیدم، سپس دست بر روی سرش گذارد و گریان شد، و فرمود: وای از دوری راه، وای از کمی زاد و توشه در سفر قیامت، الخ[۱].

﴿خواب هولناک فاطمه علیها السلام﴾

قال الله الحکیم ﴿اِنَّمَا النَّجْوىٰ مِنَ الشَّيْطانِ لِيَحْزُنَ الَّذينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضارِّهِمْ شَيْئاً اِلّا بِاِذْنِ اللهِ وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾[۲].

امام صادق علیه السلام در سبب نزول این آیهٔ شریفه فرمود:

فاطمه علیها السلام در عالم رؤیا دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فاطمه با حسنینش از مدینه خارج شدند و به دو راهی رسیدند،

پیغمبر صلی الله علیه و آله جادهٔ طرف راست را انتخاب نمود تا اینکه به مکان سرسبزی رسیدند که در آنجا نخل خرما و آب فراوانی بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله گوسفند بزرگی خریداری نمود که در گوشهایش خالهای سفیدی بود و امر نمود که آن گوسفند را ذبح کنند و چون تناول نمودند همه مردند،

دختر پیغمبر از خواب بیدار شد در هاله‌ای از ترس و اضطراب فرو رفت

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۸۸.

(۲) مجادله / ۱۰.

و گریان بود تا اینکه صبح شد، پیغمبر ﷺ آمد به خانهٔ فاطمه و چهارپائی آورد و فاطمه را سوار نمود و دستور داد امیرالمؤمنین ؏ و حسنین ؏ هم از مدینه خارج شوند همان‌جور که فاطمه ؏ در خواب دیده بود رسیدند به جائی که در آنجا نخل خرما و آب بود،

پیغمبر ﷺ گوسفندی خرید به همان نشانه‌هائی که فاطمه ؏ در خواب دیده بود، پس گوسفند را ذبح نمودند و کباب کردند، وقتی خواستند میل کنند فاطمه ؏ از جا برخواست و رفت در کناری و شروع به گریه نمود از ترس اینکه مبادا بمیرند.

پیغمبر ﷺ رفت سراغ فاطمه در حالی که فاطمه ؏ گریان بود،

فرمود: دخترم چرا گریه می‌کنی؟ عرض نمود یا رسول الله من در عالم رؤیا چنین و چنان دیدم و همان برنامه‌ای که در خواب دیدم شما انجام دادی و من دور شدم که نبینم چه اتفاق می‌افتد،

پیغمبر ﷺ دو رکعت نماز خواند سپس با پروردگارش مناجات نمود، جبرئیل نازل شد و گفت:

یا رسول الله این شیطانی بوده بنام (دَهّار) و این همان کسی است که این خواب را به فاطمه نشان داده، و مؤمنین را اذیت می‌کند و غصه‌دار می‌شوند.

و جبرئیل امر نمود که آن شیطان بیاید محضر رسول الله وقتی آمد پیغمبر سؤال نمود آیا تو این چنین خوابی به فاطمه نشان دادی؟ گفت آری، پیغمبر سه مرتبه آب دهان بر او انداخت و سه موضع او شکاف برداشت،

سپس جبرئیل به پیغمبر عرض نمود: یا محمد اگر در عالم رؤیا چیز بدی دیدی یا کسانی از مؤمنین خواب بدی دیدند بگویند:

(اَعُوذُ بِما عاذَتْ بِهِ مَلائِکَةُ اللهِ المُقَرَّبُونَ وَاَنْبِیاءُ اللهِ المُرْسَلُونَ وَعِبادُهُ الصّالِحُونَ مِنْ شَرِّ ما رَأَیْتُ مِنْ رُؤْیایَ).

و پس از آن سورهٔ حمد، و قل أعوذ برب النّاس و قُل اَعوذ بربّ الفلق، و قل هو الله احد را بخواند و به طرف چپ خود سه بار آب دهن بیاندازد که هیچ ضرری از جهت خوابش نخواهد دید، و خدا این آیه را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل فرمود:

که نَجْوا و سخن دَرِگوشی از شیطان است برای اینکه مؤمنین را غصه‌دار کند و هیچ ضرری نمی‌تواند بر مؤمنین برساند مگر به اذن خدا پس بر خدا توکل کنند مؤمنین[۱].

اما یک وقت هم فاطمه علیها السلام در عالم رؤیا خواب پدرش رسول خدا را دید، عرض نمود بابا رفتی و مرا تنها گذاردی در حالی که شب و روز برایت گریه می‌کنم،

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای فاطمه من چشم به راه توام، و منتظرم که با عجله بیائی، زهرای مرضیه علیها السلام از خواب بیدار شد، فرمود علی جان امشب شب آخر عمر من است[۲].

---

(۱) ناسخ التواریخ، ج ۴، ص ۲۶۱.

(۲) دارالسلام نوری، ج ۱، ص ۷۰.

و در روايتى دارد كه يک روز مانده به وفات زهرا عليها السلام پيغمبر را در خواب ديد، شكايت از امت نمود، پيغمبر فرمود: زهرا جان ديگر چيزى نمانده كه به ما ملحق شوى(۱).

و پيغمبر صلى الله عليه و آله هنگام رحلتش آهسته به فاطمه عليها السلام فرمود: دخترم تو اول كسى هستى كه به من ملحق مى‌شوى...

﴿حجاب و پوشش حضرت زهرا عليها السلام﴾

قال الله الحكيم ﴿وَقُلْ لِلْمُؤْمِناتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلا يُبْدينَ زينَتَهُنَّ اِلّا ما ظَهَر﴾(۲).

خداى متعال به پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله خطاب مى‌كند كه به زنهاى مؤمنه بگـو چشم‌پوشى كنند از نامحرمان، و دامنشان را حفظ كنند و آشكار نكنند مواضع زينتشان را مگر آنچه را كه نمايان است،

بعضى از فقهاء به استناد بعضى از رواياتى كه مُعارض دارد خواسته‌انـد بگويند كه مراد از «ما ظَهَر» وجه و كفّين است يعنى باز گذاردن صورت و دستها مانعى ندارد،

وليكن اين قول خلاف سيرهٔ متشرّعه و فرمايش فاطمهٔ زهـرا سـلام الله عليها است كه خواهد آمد،

(۱) بحار، ج۴۳، ص۲۱۸.
(۲) نور / ۳۰.

و تازه اگر هم مستثنی باشد، نگاه کردن به وجه و کفّین جایز نیست، چون وظیفهٔ زن ربطی به طرف مقابلش ندارد.

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله از اصحاب خود سؤال نمود زن چیست؟ گفتند زن عورت است؟

پیغمبر صلّی الله علیه و آله سؤال نمود چه موقعی زن نزدیک‌تر است به پروردگارش؟

همه در جواب ماندند، تا اینکه فاطمه علیها السلام، از این مطلب با خبر شد، فرمود: نزدیک‌ترین موقعی که زن به خدا نزدیک می‌شود آن موقعی است که در تهِ خانه و حجره‌اش قرار گیرد،

پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود: آری فاطمه پارهٔ تن من است[1].

و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نابینائی اجازه گرفت که وارد خانه فاطمه شود، فاطمه علیها السلام خودش را از آن مرد نابینا پوشانید، پیغمبر صلّی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: چرا خودت را پوشاندی آن مرد که تو را نمی‌دید؟

حضرت زهرا علیها السلام گفت گرچه او مرا نمی‌دید ولی من او را می‌دیدم و او بوی زن را استشمام می‌کند،

پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود: شهادت می‌دهم که تو پارهٔ تن منی[2].

و پیغمبر به فاطمه فرمود: چه چیزی برای زن خوب است؟

حضرت زهرا علیها السلام گفت: اینکه مردی را نبیند، و مردی هم او را نبیند،

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۹۲.

(۲) بحار، ج۴۳، ص۹۱.

پیغمبر فاطمه را به سینهٔ خود چسباند و فرمود: (ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ) یعنی فاطمه پارهٔ تن من است[۱].

البته در بعضی روایات دارد که جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید دیدم صورت فاطمه مانند شکم ملخ زرد شده از شدت گرسنگی[۲]،

و یا سلمان می‌گوید دیدم از دستهای فاطمه خون می‌چکید و آسیا می‌کرد،

که بعضی خواسته‌اند با تمسک به این روایات وجه کفّین را در حجاب استثناء کنند ولی این روایات ضِعاف هستند و برخلاف سیرهٔ متشرّعه و سایر روایات می‌باشند.

و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: در محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: به من بگوئید چه چیزی برای زنها خوب است؟

همهٔ ما از جواب عاجز ماندیم تا اینکه آمدم خانه و به فاطمه گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین سؤالی فرمود و هیچ کدام از ما نتوانستیم جواب بدهیم.

فاطمه علیها السلام فرمود ولی من می‌دانم، و آن این است که زن مردی را نبیند و مردی هم او را نبیند،

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید برگشتم خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و جواب را به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتم که بهترین چیز برای زنها آن است که مردی آنها را نبیند و آنها هم مردی را نبینند،

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۸۴ و فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۵۳.

(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۶۲.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی به تو یاد داد و حال آنکه تو نزد من بودی، گفتم فاطمه چنین گفت،

پیغمبر صلی الله علیه و آله تعجب نمود و فرمود: فاطمه پارهٔ تن من است[۱].

پس بی‌جهت نبود که پیغمبر صلی الله علیه و آله دست فاطمه را می‌گرفت و می‌فرمود: هرکس او را می‌شناسد که می‌شناسد و هرکس که نمی‌شناسد این فاطمه دختر پیغمبر است،

و می‌فرمود: این پارهٔ تن من و قلب من است، (هِيَ رُوحيَ الَّتي بَيْنَ جَنْبَيّ) و روحی است که بین دو پهلوی من است، کسی که او را اذیت کند مرا اذیت کرده، و کسی که مرا اذیّت کند خدا را اذیت کرده[۲].

اسماء بنت عمیس می‌گوید فاطمه علیها السلام به من فرمود چقدر قبیح است برای زنها که حجم بدنشان نمایان شود،

گفتم ای دختر پیغمبر آیا آن چیزی را که در حبشه دیده‌ام به شما نشان ندهم؟ فرمود چرا، گفتم چوب‌تر بیاورید آوردند، به صورت عماری درست کردم و پارچه‌ای روی آن کشیدم، وقتی دختر پیغمبر به آن نعش نگاه کرد خوشحال شد و تبسّم نمود ولی دیگر غیر از آن روز فاطمه را خندان ندیدم، آنگاه فرمود: ای اسماء اگر من مُرْدَم شما و امیرالمؤمنین علیه السلام مرا غسل بدهید و

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۵۴ و فضائل الخمسه، ج ۳، ص۱۵۴ و کنز العمال، ج۸، ص۳۱۵.
(۲) بحار، ج۴۳، ص۵۴.

کسی غیر از شما نباشد[۱].

و در روایت دیگری اُم سلمیٰ می‌گوید فـاطمه را پـرستاری مـی‌کردم، یکروز صبح امیرالمؤمنین از خانه بیرون رفت، فاطمه به من فرمود: آب غسل برایم آماده کن، منهم آب آوردم فاطمه غسل کرد آن چنان خودش را شستشو داد که من تا به حال او را چنین ندیده بودم، بعد فرمود لباسهای تمیز مرا بیاور، لباسهایش را پوشید، فرمود بستر مرا وسط حجره پهن کن وقتی بسترش را پهن نمودم، آمد روی بسترش بطرف قبله خوابید، و فرمود من الآن از دنیا می‌روم و پاک و پاکیزه هستم کسی بدنم را برهنه نکند، و در همان حـال زهـرا از دنـیا رفت[۲].

و امیرالمؤمنین عليه السلام از روی لباس بدنش را غسل داد...

«خواستهٔ اسلام دربارهٔ حجاب»

قال الله الحكيم ﴿ يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَبَناتِكَ وَنِساءِ الْمُؤْمِنينَ يُدْنينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلابيبِهِنَّ ﴾[۳].

مذاق اسلام دربارهٔ حجاب و پوشش زن این است که در حد ممکن زن

---

(۱) فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۶۱.
(۲) فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۶۲.
(۳) احزاب / ۶۰.

ومرد در مجامع و محافل و کوچه و بازار با هم مختلط نباشند.

چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به مردم عراق می‌فرماید:

(يا اَهْلَ العِراقِ نُبِّئْتُ أَنَّ نِسائَكُمْ يُوافِينَ الرِّجالَ فِي الطَّرِيقِ اَما تَسْتَحْيُونَ لَعَنَ اللهُ مَنْ لا يَغارُ).

یعنی ای مردم عراق شنیده‌ام که زنهای شما در کوچه و بازار با مردها برخورد می‌کنند، آیا حیا نمی‌کنید، خدا لعنت کند آن کسی را که غیرت ندارد.

چنانچه خدای متعال در قرآن خطاب به زنهای پیغمبر می‌فرماید:

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الجاهِلِيَّةِ الأُولىٰ﴾[۱].

یعنی در خانه‌هاتان جای بگیرید و آرایش نکنید مانند آرایش جاهلیت زمان پیشین.

و می‌فرماید: **﴿وَلا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ ما يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ﴾**[۲].

یعنی پاهایشان را به زمین نزنند که صدای خلخالها و زینت‌های مخفی‌شان معلوم شود.

و می‌فرماید: **﴿فَلا تَخْضَعْنَ بِالقَولِ فَيَطْمَعَ الَّذي في قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً﴾**[۳].

یعنی با ناز و کرشمه سخن نگویند تا کسانی که در قلبشان مرضی هست به

---

(۱) احزاب / ۳۳.

(۲) نور / ۳۲.

(۳) احزاب / ۳۳.

طمع بیافتند و سخنی معمولی بگویند.

اینها تابلوهای قرآنی است که باید زنهای جامعۀ اسلامی این تابلوها را فرا روی خودشان قرار دهند، و فاطمۀ زهرا عليها السلام را الگوی خود بدانند و نگویند که حضرت زهرا خطبه خواند و حضرت زینب و ام کلثوم سخنرانی کردند، شما اگر در حال ناچاری فریادی بزنی یا مثلاً خانمی خانه‌اش آتش گرفته باشد و بیاید بیرون خانه فریاد بزند ای مردم بچه‌هایم در آتش می‌سوزند کار اشتباهی کرده، یا وظیفه‌اش همین بوده و باید چنین کند.

و یا مثلاً زن برهنه‌ای در حال غرق شدن است آیا باید مرد نامحرم بازوی او را بگیرد و او را نجات دهد یا بگذارد غرق شود و بگوید من به نامحرم دست نمی‌زنم،

جریان خطبه خواندن حضرت زهرا و زینب و ام کلثوم برای اظهار تظلم و ضرورت دفاع از حریم ولایت بود، و إلّا اگر ضرورت نبود هرگز حضرت زهرا و حضرت زینب صدایشان را به نامحرم بلند نمی‌کردند، و آنهم صدایشان مانند صدای پیغمبر و علی بود که وقتی زینب در کوفه خطبه می‌خواند مردم خیال کردند امیرالمؤمنین عليه السلام زنده شده، حنجرۀ زینب مانند حنجرۀ علی بود، و حنجرۀ فاطمه مانند حنجرۀ رسول خدا بود،

و این چه مقایسه‌ای است بین زنان جامعۀ ما با زینب کبری و فاطمۀ زهرا عليها السلام که امروزه بدون ضرورت سخنرانی‌ها و سمینارها برگزار می‌کنند،

در حالی که در غیر ضرورت بیش از پنج کلمه صحبت کردن با مرد اجنبی

خلاف نص و خلاف احتیاط است.

جریان حضرت ابراهیم و مسافرتش از عراق به حجاز که همسرش ساره را در صندوق قرار داده بود، اینها که افسانه نیست به تاریخ انبیا مراجعه کنید،

تازه پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید: جدم ابراهیم غیور بود، و من از او با غیرت‌تر هستم.

«روایت معراجیه»

(راجع به بی‌عفتی زنها)

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید من و فاطمه وارد بر پیغمبر ﷺ شدیم دیدم پیغمبر گریهٔ سختی می‌کند، گفتم یا رسول الله چرا گریه می‌کنی؟

فرمود در شب معراج عده‌ای از زنهای اُمّتم را دیدم که در عذاب شدیدی هستند لذا گریان و ناراحتم،

چون عده‌ای از آنها به موهایشان آویزان بودند و مغز سرشان بیرون می‌آمد،

و عده‌ای به زبانهایشان آویزان بودند و از دهانشان آتش می‌بارید،

و عده‌ای به پستانها آویزان بودند،

و عده‌ای گوشت بدنشان را می‌خوردند و داخل آتش می‌سوختند،

و عده‌ای دیگر دست و پایشان بسته بود و مار و عقرب آنها را اذیت می‌کرد،

و عده‌ای از زنها کر و کور و لال بودند و در آتش می‌سوختند و مغز سرشان از دماغشان بیرون می آمد،

و عده‌ای با پاها آویزان بودند در تنوری از آتش،

و عده‌ای را با قیچی‌های آتشین قطعه قطعه می‌کردند،

و عده‌ای سر و صورتشان می‌سوخت و آنها اَمعاء و روده‌هایشان را می‌خوردند،

و عده‌ای از زنها سرشان سر خوک بود و بدنشان بدن الاغ و هزار هزار نوع عذاب می‌شدند،

و عده‌ای مانند سگ شده بودند و آتش از پائین آنها داخل می‌شد و از دهانشان بیرون می‌آمد و ملائکه با گرزهای آتشین به سر و صورت آنها می‌زدند،

حضرت زهرا عليها السلام عرض نمود یا رسول الله این زنها چه کرده بودند که اینگونه مبتلا بودند؟

پیغمبر فرمود دخترم آنهائی که به موهایشان آویزان بودند موهایش را از نامحرم نمی‌پوشانده،

و آنکه به زبانش آویزان بود شوهرش را به زبان اذیت می‌کرده،

و آنکه به پستانها آویزان بود با شوهرش تمکین نمی‌کرده،

و آنکه با پاها آویزان بود بدون اجازه از خانه بیرون می‌رفته،

و آنکه گوشت بدنش را می‌خورد بدنش را زینت می‌کرده و به نامحرم نشان می‌داده،

و آنکه دست و پایش بسته بود و مار و عقرب او را اذیت می‌کرد، اهمیت به نماز و غسل و طهارت نمی‌داده،

و آنکه کر و کور و لال بود، بچه از زنا درست می‌کرده و به گردن شوهرش می‌انداخته،

و آنکه با قیچی آتشین گوشت بدنش را قطعه قطعه می‌کردند آن زنی است که خودش را به مردهای اجنبی عرضه می‌داشته،

و آنکه صورتش می‌سوخت و امعائش را می‌خورد آن زن قوّادی است که زن و مرد نامحرم را به هم می‌رسانده،

و آن که بصورت سگ بود و آتش از دهانش بیرون می‌آمد زن مغنیه بوده است.

بعد پیغمبر فرمود: وای بر آن زنی که شوهرش از او غضبناک باشد و خوشا به سعادت آن زنی که شوهرش از او راضی باشد[۱].

---

(۱) عیون، ج۲، ص۱۱.

«حجاب و پوشش حضرت زهرا علیها السلام در قیامت»

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: روز قیامت منادی از وسط عرش ندا می‌کند:

(یا مَعْشَرَ الخَلائِق غُضُّوا اَبْصارَکُمْ حَتّی تَجوزَ فاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله)(۱).

ای گروه خلایق چشمانتان را ببندید تا اینکه فاطمه از محشر عبور کند،

در حالتی که دو حولهٔ سبز بر دوش او است، و هفتاد هزار حوریه اطراف او را گرفته‌اند، چون به درِ قصرش می‌رسد می‌بیند امام حسن ایستاده در حالی که امام حسین با سر بریده خوابیده،

به امام حسن می‌فرماید این کیست؟ عرض می‌کند این برادرم حسین است که امّت پدرت او را کشتند و سرش را از بدن جدا کردند، آنگاه از جانب پروردگار ندا می‌رسد ای دختر حبیب خدا این جریان را به تو نشان دادم چون که امروز برای تو ذخیره‌ای دارم و آن این است که امروز به حساب و کتاب بندگان نگاه نمی‌کنم تا اینکه تو و شیعیان و دوستانت قبل از شروع به حساب بندگان وارد بهشت شوید، الخ(۲).

و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه علیها السلام در روز قیامت سر بریده و خون‌آلود حسین را می‌بیند و صدا می‌زند پسرم ای میوهٔ دلم و آن چنان ناله می‌زند که

---

(۱) فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۶۴.

(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۵۲ و ص ۶۲.

ملائکه بیهوش می‌شوند و اهل قیامت همه می‌گویند خدا بکشد قاتل فرزندت را ای فاطمه(۱).

و پیغمبر ﷺ فرمود: روز قیامت دخترم فاطمه محشور می‌شود در حالتی که پیراهن خون‌آلود حسینش را به دست گرفته، و پایهٔ عرش را تکان می‌دهد و صدا می‌زند:

(يا عَدْلُ أُحْكُمْ بَيني وَبَيْنَ قاتِلَ وَلَدي) یعنی ای خدای عادل خودت بین من و قاتل فرزندم داوری کن،

پیغمبر ﷺ فرمود: به خدای کعبه به نفع دخترم قضاوت می‌شود و خدا غضب می‌کند به سبب غضب فاطمه و راضی می‌شود به رضایت فاطمه(۲).

و در روایت دیگری دارد که می‌گوید: (اِلهي وَسَيِّدي أُحْكُمْ بَيْني وَبَيْنَ مَنْ ظَلَمَني اَللّهُمَّ اَحْكُمْ بَيْني وَبَيْنَ مَنْ قَتَلَ وَلَدي)(۳).

یعنی ای خدای من و ای مولای من، خودت بین مَن و کسانی که به من ظلم کردند داوری کن، و خودت بین من و کسانی که فرزندم را کشتند داوری و قضاوت کن، آنروزی که سؤال می‌شود ﴿وَإِذا المَوْؤدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾.

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۲۲۲.
(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۲۲۰.
(۳) بحار، ج ۴۳، ص ۲۱۹.

«معجزات حضرت زهرا عليها السلام»

قالت فاطمة عليها السلام عن جبرئيل :

اِنَّ في الجَنَّةِ نَهراً مِنْ لَبَنْ لِعَليٍّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَن

كُلُّ مَنْ كانَ مُحِبّاً لَهُمُ يَدْخُلُ الجَنَّةَ مِنْ غَيْرِ حَزَن[1]

امام باقر عليه السلام فرمود: امیرالمؤمنین عليه السلام با فاطمه عليها السلام قرار گذاشته بودند که فاطمه عليها السلام کارهای خانه را و نان پختن و جارو زدن خانه را انجام دهد، و علی عليه السلام کارهای بیرون خانه را انجام دهد، از قبیل آوردن هیزم و غذا،

روزی از فاطمه سؤال نمود ای فاطمه آیا چیزی در خانه داریم؟

فاطمه عليها السلام عرض نمود: قسم به آن خدائی که حق تو را بزرگ قرار داد سه روز است که چیزی نداریم، حضرت فرمود: چرا نگفتی؟ فرمود: پیغمبر مرا نهی فرمود که چیزی از شما سؤال کنم، و فرمود از پسر عمویت چیزی سؤال نکن، اگر خودش چیزی آورد که آورد، و اِلّا چیزی سؤال نکن،

امیرالمؤمنین عليه السلام از خانه بیرون رفت، و از مردی یک دینار قرض نمود و برگشت در حالی که شب شده بود در بین راه مقداد را دید به مقداد فرمود: چه چیز باعث شده که در این ساعت از خانه بیرون بیائی؟ گفت گرسنگی، حضرت فرمود: من هم از همین جهت بیرون آمدم و یک دینار قرض نموده‌ام، و این

---

(۱) معالی السبطین، ص۶۱.

دینار را به تو می‌دهم، و دینار را به مقداد داد و آمد خانه،

وقتی آمد خانه دید پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته و فاطمه علیهاالسلام مشغول نماز است و در جلو رویش سَبَد سرپوشیده‌ای است،

وقتی از نماز فارغ شد، آن سَبَد را جلو کشید دید طبقی از نان و گوشت است،

فرمود: ای فاطمه این کجا بود؟ فرمود این از جانب خداست، و خدا به هرکسی که بخواهد رزق بی‌حساب می‌دهد،

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آیا نگویم مَثَلِ شما و مَثَلِ فاطمه چگونه است؟ امیرالمؤمنین عرض نمود چرا،

حضرت فرمود: مَثَل تو مَثَل حضرت زکریا است که هرگاه بر مریم وارد می‌شد می‌دید رزقی نزد مریم موجود است که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿كُلَّما دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قال يا مَرْيَمُ اَنّىٰ لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ اِنَّ اللهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ﴾[1]؛

امام باقر علیه‌السلام فرمود: تا یک ماه از آن مائدهٔ آسمانی می‌خوردند و آن طبق الآن نزد ماست و قائم آل محمّد علیهم‌السلام از آن طبق میل خواهد نمود[2].

و نظیر این جریان در فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۴۷ آمده است.

سلمان می‌گوید فاطمه علیهاالسلام نشسته بود ومقابل وی آسیائی بود که با آن جو

---

(۱) آل عمران / ۳۷.

(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۳۱.

دسداس می‌نمود، در حالی که دستهٔ آسیا خون‌آلود شده بود و امام حسین علیه السلام در گوشهٔ خانه از گرسنگی گریه می‌کرد، گفتم ای دختر پیغمبر کف دستهایت آزرده شده و حال آنکه فضهٔ خادمه اینجاست، فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله سفارش فرموده که یک روز خدمت خانه با او باشد و یک روز با من، و دیروز نوبت او بوده،

سلمان می‌گوید من گفتم من غلام آزاد شدهٔ پیغمبرم، آیا من دسداس کنم یا حسین را آرام کنم؟ فرمود: من آرام نمودن بچه را بهتر می‌توانم و شما دسداس نمودن جو را بهتر می‌توانید،

سلمان می‌گوید مقداری جو دسداس نمودم که نماز برپا شد، و آمدم با پیغمبر صلی الله علیه و آله به نماز ایستادم،

بعد از نماز جریان را به امیرالمؤمنین گفتم حضرت ناراحت و گریان شد و رفت به طرف خانه چیزی طول نکشید برگشت اما با چهرهٔ گشاده و با تبسم، پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال نمود چه شده؟ عرض نمود رفتم خانه دیدم فاطمه به پشت خوابیده و امام حسین روی سینه‌اش خوابیده و آسیا در مقابل او می‌چرخد بدون آنکه کسی آنرا بچرخاند، پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسّمی نمود و فرمود: یا علی مگر نمی‌دانی که خدای متعال ملائکه‌ای دارد که در روی زمین در حال سِیْر هستند و خدمتگزار محمّد صلی الله علیه و آله وآل محمّداند تا روز قیامت[1].

و نظیر این جریان از بلال نقل شده که دیر آمد برای نماز، پیغمبر صلی الله علیه و آله سبب را سؤال نمود، جریان را بیان کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: به فاطمه رحم

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۲۸.

کردی خدا به تو رحم کند[۱].

و فاطمه علیها السلام می‌گوید: گاهی از اوقات جبرئیل گهوارهٔ امام حسین علیه السلام را می‌جنبانید و این اشعار را می‌خواند:

اِنَّ فِي الجَنَّةِ نَهراً مِنْ لَبَنْ لِعَلِيٍّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَن

كُلُّ مَنْ كانَ مُحِبّاً لَهُمُ يَدْخُلُ الجَنَّةَ مِنْ غَيْرِ حَزَن[۲]

یعنی همانا در بهشت نهری است از شیر برای علی و حسن و حسین علیهم السلام، و هرکسی که دوست آنان باشد بدون غصه وارد بهشت می‌شود.

«تقاضای انار و نزول مائدهٔ بهشتی»

قال الله الحکیم ﴿مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها﴾[۳].

فاطمه علیها السلام مریضه بود، امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آوردند به منزل، و فرمودند ای فاطمه چه چیزی از شیرینی و حلاوت دنیا دلت می‌خواهد؟

عرض نمود یا علی اشتهای انار دارم،

امیرالمؤمنین علیه السلام در فکر فرو رفت ولیکن پولی نداشت اما رفت بطرف بازار، و یک درهم قرض کرد و یک دانه انار تهیه نمود، در حال برگشتن به خانه

---

(۱) فضائل الخمسه، ج۳، ص۱۳۵.

(۲) معالی السبطین، ص۶۱.

(۳) انعام / ۱۶۰.

در بین راه که می آمد دید یک نفر پیرمرد مریض افتاده،

امیرالمؤمنین عليه السلام آمد بالین سر آن پیرمرد، و فرمود: ای پیرمرد چه چیزی دلت می‌خواهد؟ عرض کرد یا علی پنج روز است که اینجا افتاده‌ام و مردم می آیند و می‌روند واصلاً به من اعتناء نمی‌کنند، و حالا که شما فرمودی چه می‌خواهی؟ من دلم هوس انار کرده،

امیرالمؤمنین عليه السلام در فکر فرو رفت و با خودش گفت من یک دانه انار برای فاطمه عليها السلام خریده‌ام اگر به این سائل بدهم فاطمه را از انار محروم کرده‌ام و اگر ندهم مخالفت قول خدا را نموده‌ام که می‌فرماید: ﴿وَاَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ﴾[1] و نیز مخالفت قول پیغمبر را نموده‌ام که فرمود: سائل را رد نکنید ولو اینکه سوار بر اسب باشد،

عاقبت انار را پاره کرد و به آن پیرمرد خورانید، و پیرمرد سرحال شد و عافیت پیدا کرد، و در همان هنگام فاطمه عليها السلام هم شفا یافت،

امیرالمؤمنین عليه السلام با دست خالی برگشت به خانه در حالی که از فاطمه عليها السلام شرمنده بود، ناگهان وقتی فاطمه امیرالمؤمنین عليه السلام را دید از جا بلند شد و علی عليه السلام را به سینه گرفت و فرمود: چرا غصه‌داری، به عزت و جلال خدا از آن ساعتی که آن انار را به آن پیرمرد دادی من اشتهای انار از دلم رفت،

امیرالمؤمنین عليه السلام از سخن فاطمه خوشحال شد، ناگهان متوجه شد کسی دَرِ خانه را می‌زند، فرمود: کیست کوبندهٔ در؟ گفت من سلمان فارسی هستم در را باز کن،

---

(۱) الضحی / ۱۰.

امیرالمؤمنین علیه السلام در را باز نمود دید سلمان آمده و یک طبق سر پوشیده‌ای در دست دارد، مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داد،

حضرت فرمود: ای سلمان این طبق از کیست؟ سلمان گفت: از جانب خدا به رسولش و از جانب رسول خدا برای شما فرستاده شده،

وقتی روپوش را از روی طبق برداشت، دید نه عدد انار در میان طبق است، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سلمان اگر این طبق مال من است باید ده عدد انار داشته باشد، چون خدا می‌فرماید کسی که یک حسنه انجام داد خدا ده برابر آن را می‌دهد،

سلمان خندید و اناری از آستینش بیرون آورد و در طبق گذاشت و گفت یا علی به خدا قسم ده تا بود ولی می‌خواستم شما را تجربه و امتحان کنم[1].

آری برای فاطمه از بهشت مائده می‌آید مگر فاطمه از مریم کمتر است؟ که خدای متعال می‌فرماید: ﴿كُلَّما دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا المِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً﴾ هر وقت زکریا به دیدن مریم می‌آمد می‌دید رزق جدیدی برای مریم آمده می‌گفت: ﴿اَنّىٰ لَكِ هٰذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ اِنَّ اللهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ﴾ می‌پرسید این رزق از کجاست؟ حضرت مریم می‌گفت از جانب خداست و خدا به هرکسی بخواهد روزی بی‌حساب می‌دهد.

تازه مریم سیدهٔ زنان عالَمَش بود ولی فاطمه سیدهٔ زنان عالمیان است و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: (فاطمة سيّدة نساء العالمين).

---

(۱) مسند فاطمه، ص ۳۰ و احقاق الحق، ج ۱۹، ص ۱۵۰.

﴿ایثار و گذشت حضرت زهرا علیها السلام﴾

قال الله الحکیم ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكيناً وَيَتيماً وَاَسيراً﴾[1] یعنی می‌خورانند طعامشان را براساس دوستی خدا به فقیر و یتیم و اسیر.

امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود: حسنین علیهما السلام در حالی که کودک بودند مریض شدند، پیغمبر به عیادت آنان آمد، در حالی که آن دو نفر نیز همراه پیغمبر بودند، یکی از آنها گفت: یا اباالحسن اگر برای این بچه‌ها نذر کنی خدا آنها را عافیت می‌دهد،

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من سه روز به شکرانهٔ سلامتی آنها روزه می‌گیرم، و فاطمه علیها السلام فرمود: من هم سه روز روزه می‌گیرم، حسنین هم گفتند ما هم روزه می‌گیریم، و فضه خادمه هم گفت من هم سه روز روزه می‌گیرم، تا اینکه خدای متعال به این بچه‌ها سلامت و عافیت بخشید، و روزه گرفتند در حالی که چیزی برای افطار نداشتند، یک نفر از همسایگان امیرالمؤمنین علیه السلام به نام شمعون یهودی پشم‌ریسی داشت، حضرت آمد نزد شمعون یهودی وفرمود مقداری پشم بده دختر پیغمبر پشم‌ریسی کند و اجرت آن را سه صاع جو گرفت و برگشت، آنگاه دختر پیغمبر شروع کرد به ریستن ثلثی از پشمها و یک صاع جو برداشت آرد نمود و خمیر کرد و پنج قرص نان طبخ نمود،

(۱) دهر / ۹.

امیرالمؤمنین علیه السلام نماز مغرب را با پیغمبر در مسجد خواند و آمد به منزل سفره را پهن نمودند و همه نشستند، ناگاه دق الباب شد رفتند دَم دَر دیدند سائلی آمده و می‌گوید (**السلام علیکم یا اَهْلَ بَیْتِ محمّد** صلی الله علیه و آله و سلم) من فقیری هستم از فقرای مسلمین از آنچه می‌خورید به من هم بدهید خدا از غذاهای بهشتی به شما بخوراند.

امیرالمؤمنین علیه السلام همهٔ سفره را به فقیر داد، و آن شب را تا سحر گرسنه ماندند و غیر از آب چیزی نداشتند،

و فردای آن روز زهرای مریضه علیها السلام ثلث دیگری از پشمها را ریست و مقداری جو آرد نمود و خمیر کرد و نان پخت همین که سفره آماده شد و علی علیه السلام از مسجد آمد، دیدند سائل دیگری آمده و می‌گوید من یتیمم، به من غذا بدهید،

این مرتبه هم امیرالمؤمین علیه السلام همهٔ سفره را به یتیم داد، و خودشان با آب افطار نمودند، و گرسنه خوابیدند،

و فردای آن روز بقیهٔ جوها را آرد نمود و خمیر کرد و نان آماده شد، همین که سفره را پهن نمودند دیدند اسیری دَم دَر می‌گوید: (**السلام علیکم یا اَهْلَ بَیْتِ محمّد** صلی الله علیه و آله و سلم) شما ما را اسیر می‌کنید و گرسنه نگه می‌دارید، امیرالمؤمنین غذای آن شب را هم به اسیر داد،

اما دست بچه‌ها را گرفت و آمد محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، رسول خدا دیدند بچه‌های فاطمه از شدت گرسنگی مانند جوجه به خود می‌لرزند، فرمود: یا اباالحسن چه قدر بر من ناگوار است که شما را به این حالت ببینم،

بروید به خانه ببینم دخترم فاطمه در چه حالی است،

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وارد خانهٔ فاطمه شدند، دیدند زهرا عليها السلام در محراب عبادت مشغول نماز است، اما از شدت گرسنگی چشمانش باز نمی‌شود،

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دخترش فاطمه را به سینه چسبانید و فرمود: پناه به خدا می‌برم سه روز است که شما گرسنه‌اید و من خبر ندارم، اینجا بود که جبرئیل نازل شد، و سورهٔ هل اَتی را تلاوت نمود تا رسید به این آیه: ﴿إِنَّ هذا كانَ لَكُمْ جَزاءً وَكانَ سَعْيُكُمْ مَشْكوراً﴾[1].

البته آیهٔ اطعام و آیهٔ ایثار از آیاتی است که نسخ شده و فقط امیرالمؤمنین عليه السلام به آن عمل نمود، و دیگران حق چنین کاری را ندارند چنانچه در روایتی در فروع کافی، ج۵، ص۶۵ اشاره به نسخ این آیات دارد و ما هم در کتاب راه راست، ص ۸۰ آن روایت را ذکر کرده‌ایم.

راوی می‌گوید: هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از مسافرت برمی‌گشت اول می‌رفت به دیدن فاطمه،

در یکی از سفرهائی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به مسافرت رفته بود فاطمه عليها السلام برای خود دو عدد النگوی نقره‌ای و یک گردنبند، و گوشواره، و پرده‌ای برای دَرِ خانه تهیّه کرده بود، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از مسافرت برگشت مانند عادت همیشگی رفت به خانه فاطمه عليها السلام در حالی که اصحاب دَم در ایستاده بودند و نمی‌دانستند بایستند یا بروند توقف پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دَر خانهٔ فاطمه عليها السلام طولانی شده

---

(۱) بحار، ج۳۵، ص۲۳۷ و فضائل الخمسه، ج۱، ص۲۵۵.

بود بالأخره پیغمبر ﷺ از خانه فاطمه بیرون آمد در حالی که غضب از چهرهٔ پیغمبر نمایان بود وارد مسجد شد و رفت بالای منبر،

فاطمه ﷺ متوجه شد که این برخورد پیغمبر ﷺ به خاطر گردنبند و گوشواره و النگو و پرده‌ای است که تهیه نموده فلذا همهٔ آنها را کَند و فرستاد خدمت پیغمبر ﷺ و به آن فرستاده گفت که به پیغمبر ﷺ بگو دخترت سلام می‌رساند و می‌گوید اینها را در راه خدا قرار بده،

وقتی پیغام فاطمه به پیغمبر ﷺ رسید، پیغمبر ﷺ سه مرتبه فرمود: **(فداها اَبوها)** یعنی پدرش فدایش باد، دنیا از برای محمّد و آل محمد نیست، و اگر دنیا در نزد خدا به اندازهٔ بال مگسی ارزش داشت، به هیچ کافری ذره‌ای آب نوشیدنی داده نمی‌شد، آنگاه پیغمبر ﷺ مجدداً به خانه فاطمه رفت[1].

و در روایت دیگری دارد که امیرالمؤمنین ﷺ چیزی از غنیمت‌های جنگی به فاطمه ﷺ داد، و آن حضرت هم دو عدد النگو و یک پرده برای خانه تهیه نمود، وقتی پیغمبر از مسافرت برگشت به عادت همیشگی به دیدن فاطمه ﷺ آمد،

چون پیغمبر ﷺ وارد خانهٔ فاطمه ﷺ شد، فاطمه ﷺ با خوشحالی به استقبال پدر رفت ولی تا پیغمبر ﷺ نگاهش به آن النگوها و پرده افتاد، نشست روی زمین و نگاهی به فاطمه کرد، فاطمه ﷺ گریان و محزون شد و گفت هیچ‌گاه پدرم با من چنین رفتاری نمی‌کرد،

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۲۰ از امالی صدوق و فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۳۳.

پس فاطمه علیهاالسلام فرزندانش را صدا زد و النگوها را درآورد و به دست یکی از آنها داد و پرده را هم از در کند و به دیگری داد، و گفت بروید نزد پدرم و سلام مرا به او برسانید، و بگوئید که دیگر از این کارها نخواهیم کرد، و اینها را به هر که می‌خواهید بدهید،

حسنین آمدند خدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و پیغام مادرشان را رساندند، و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را بوسید و روی زانو نشانید، و آن النگوها را شکست و قطعه قطعه نمود و بین اهل صُفه[1] تقسیم نمود،

و همچنین پرده را پاره کرد و بین آنها تقسیم نمود و آنها به جای لنگ استفاده می‌کردند و این قدر وضع لباسشان ناجور بود که بعضی لُنگشان کوتاه بود که در نماز جماعت پیغمبر امر فرمود: زنها دیرتر از مردان سر از رکوع و سجود بردارند تا نگاهشان به عورت مردان نیفتد و این سنتی شد که زنها همیشه دیرتر از مردان سر از رکوع و سجود بردارند.

و از این روایت استفاده می‌شود که زمان پیغمبر زنها در جماعت شرکت داشته‌اند[2].

البته این دو روایت از طرق عامه و خاصه نقل شده ولی به نظر می‌رسد که ناراحت شدن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جنبهٔ تربیتی داشته و إلّا فاطمه علیهاالسلام شأنش بالاتر از

---

(۱) اهل صُفه مهاجرین فقیری بودند که از مکّه هجرت کرده بودند و خانه و کاشانه نداشتند و چهارصد نفر بودند.

(۲) بحار، ج۴۳، ص۸۳ از کافی و مکارم الاخلاق.

این است که عملی انجام دهد که مورد رضایت خدا و پیغمبر نباشد، و شاید مأمور بوده‌اند به حسب ظاهر چنین گفتگوها را داشته باشند و یا اینکه این روایت از نسبت‌های ناروائی است که به حضرت زهرا علیها السلام داده‌اند، چنانچه در بحث بعدی نسبت‌های ناروا را ذکر می‌کنیم ولی این جمله جالب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله سه مرتبه فرمود: **(فداها أبوها)**.

و بعید نیست که اصلاً این قضیه مربوط به فاطمه علیها السلام نباشد، و بلکه مربوط به یکی از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد، چنانچه در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۹ که دربارهٔ اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌باشد چنین آمده **(وَيَكونُ السَترُ على بابِ بَيتِهِ فَتَكُونُ فيهِ التَّصاويرِ، فيقول يا فُلانَةَ غَيِّبيه عَنّي فإنّي إذا نَظَرْتُ إلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنيا وَزَخارِفَها)**.

یعنی پرده‌ای دَرِ خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله بود که در آن نقش‌هائی بود به یکی از همسرانش فرمود: آن را از من دور کن که من وقتی به آن نگاه می‌کنم به یاد دنیا و زخارف دنیا می‌اُفتم.

«ایثار گردنبند و برکات آن»

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز عصر را به جماعت خوانده بود، بعد از آنکه نافله‌اش تمام شد طرف قبله نشست و مردم دور او حلقه زدند، در همین حال پیرمردی از مهاجرین عرب آمد که از شدت ضعف و پیری نمی‌توانست خود را نگه دارد،

پیغمبر صلی الله علیه و آله رو کرد به او که حالش را سؤال کند، آن پیرمرد گفت یا نبی الله من شکمم گرسنه است مرا طعامی بده و برهنه هستم لباسی به من بده و فقیر هستم مرا بی‌نیاز گردان،

حضرت فرمود: من که چیزی ندارم ولکن **(الدالُّ عَلَى الخَيْرِ كَفاعِلِهِ)** یعنی راهنمائی کنندهٔ بر کار خیر مانند آن است که آن کار خیر را انجام داده باشد.

بعد فرمود: برو به منزل کسی که خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول هم او را دوست می‌دارند، و خدا را بر خود مقدّم می‌دارد، و امر فرمود که برود به حجرهٔ فاطمه عليها السلام، در حالی که خانه فاطمه عليها السلام چسبیده به خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و به بلال فرمود این پیرمرد را به منزل فاطمه راهنمائی کن،

آن پیرمرد با بلال راه افتادند تا رسیدند در خانه فاطمه عليها السلام همین که به دَمِ در رسید با صدای بلند صدا زد **(السَّلامُ عَلَيْكُمْ يا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةَ وَمُخْتَلَفِ المَلائِكَةِ وَمَهْبِطَ جِبْرَئيلَ الروح الأمين بِالتَّنْزِيل مِنْ عِنْدِ رَبِّ العالَمِينَ)**.

سلام بر شما ای خاندان نبوت و ای محل رفت و آمد ملائکه وای محل هبوط جبرئیل امین وحی الهی،

پس فاطمه سلام الله علیها جواب سلام او را داد و فرمود: تو کیستی؟

در جواب گفت من پیرمرد عربی هستم که رفتم نزد پدرت در حالی که از راه دور آمده‌ام و گرسنه و برهنه هستم و لباس مناسبی ندارم کمک کنید خدا شما را رحمت کند.

و در آن موقع فاطمه و امیرالمؤمنین و پیغمبر صلی الله علیه و آله سه روز بود که غذایی

نخورده بودند و پیغمبر هم جریان را می‌دانست که وضع امیرالمؤمنین و فاطمه خوب نیست.

فاطمه علیهاالسلام رفت پوست گوسفندی را که حسنین علیهماالسلام روی آن می‌خوابیدند آورد و به آن پیرمرد داد و فرمود: امید است که خدا بهتر از این را برای تو فراهم کند.

آن پیرمرد گفت ای دختر پیغمبر من شکایت از گرسنگی می‌کنم تو پوست گوسفند به من می‌دهی من این را چه کنم، دختر پیغمبر دست بُرد و گردنبند خود را درآورد و به آن پیرمرد داد و فرمود: برو این را به فروش امید است که خدا بهتر از آن را به تو عنایت کند،

پیرمرد اعرابی گردنبند را گرفت و روانه مسجد شد در حالی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با اصحابش نشسته بود، گفت یا رسول الله فاطمه علیهاالسلام این گردنبند را به من داد و فرمود آنرا بفروش شاید خدا گره کارت را بگشاید،

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گریه کرد و فرمود چگونه خدا گره کارت را باز نکند در حالی که فاطمه دختر پیغمبر این هدیه را به تو داده،

عمّار یاسر از جا بلند شد عرض نمود یا رسول الله اجازه می‌دهی این گردنبند را از او بخرم؟ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: مانعی نیست ای عمار اگر جن و انس شریک در این گردنبند بشوند خداوند هیچ یک از آنها را به آتش عذاب نخواهد کرد،

پس عمار گفت ای اعرابی این گردنبند را به چند می‌فروشی؟

گفت به یک شکم سیر شدن به نان و گوشت و یک بُرد یمانی که خودم را بپوشانم و نماز بگذارم و یک دینار که خودم را به خانواده‌ام برسانم،

عمار گفت من بیست دینار طلا می‌دهم و دویست درهم نقره و یک بُرد یمانی، و مرکبی که تو را به خانواده‌ات برساند و نان و گوشتی که سیر شوی،

بعد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم به آن پیرمرد فرمود: سیر شدی و پوشانده شدی، گفت: آری و بی نیاز شدم، پدر و مادرم فدایت باد،

پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: پس فاطمه را دعا کن آن اعرابی گفت: خدایا آن چنان مرحمتی به فاطمه عطا کن که نه چشمی دیده باشد و نه گوشی شنیده باشد، و پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم آمین گفت و رو کرد به اصحابش و فرمود: خدا در دنیا به فاطمه عطا نموده، پدری مانند من که احدی از عالمیان مانند من نیست، و شوهری به او داده که اگر علی نبود هرگز کفوی برای فاطمه نبود، و حسن و حسین را به او عطا نموده که در عالمیان چنین نوادگانی برای انبیاء که سید جوانان اهل بهشت باشند نیست،

بعد فرمود: آیا بیش از این بگویم؟ در حالی که در کنار پیغمبر سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند گفتند: آری یا رسول الله،

پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: روح الأمین جبرائیل بر من نازل شد و گفت چون فاطمه عليها السلام از دنیا برود و به خاک سپرده شود دو ملک می‌آیند و از او سؤال می‌کنند (مَنْ رَبّك) می‌گوید (الله ربّي) آنگاه می‌گویند (مَنْ نبيُّكِ) می‌گوید پدرم، پس آنگاه می‌گویند (مَن وَلِيُّكِ) یعنی ولی و امام تو کیست؟ می‌گوید: این

شخص است که کنار قبرم ایستاده یعنی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام،

بعد فرمود: آیا بیش از این از فضائلش بگویم؟ که خدا عده‌ای از ملائکه را موکل او ساخته که او را از چهار طرف حفظ کنند، و در حال حیات و در قبر با او باشند و درود فراوان بر او و بر پدر و شوهر و فرزندان او می‌فرستند، بعد فرمود کسی که مرا زیارت کند بعد از وفاتم مانند کسی است که در حیاتم مرا زیارت کرده،

و کسی که فاطمه علیهاالسلام را زیارت کند مانند کسی است که مرا زیارت کرده،

و کسی که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را زیارت کند مانند کسی است که فاطمه علیهاالسلام را زیارت نموده،

و کسی که حسن و حسین را زیارت کند مثل آن است که علی علیه‌السلام را زیارت کرده،

و کسی که ذریهٔ اینها را زیارت کند، مانند کسی است که حسن و حسین را زیارت نموده و عمار آن گردنبند را گرفت با مشک خوشبو نمود، و لای بُردی پیچید و معطر کرد و داد دست غلامش و گفت این را ببر خدمت پیغمبر و خودت هم برای پیغمبر هستی،

وقتی آن غلام آمد خدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و گفته عمار را برای پیغمبر بازگو کرد، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: برو به خانهٔ فاطمه و این گردنبند را به او بده و خودت هم از برای فاطمه هستی،

این غلام آمد در خانهٔ فاطمه علیهاالسلام و جریان را برای فاطمه تعریف کرد،

فاطمه عليها السلام آن گردنبند را گرفت و غلام را هم در راه خدا آزاد نمود،

پس غلام خندید، حضرت پرسید چرا می‌خندی؟ عرض نمود عظمت و فراوانی برکت این گردنبند مرا به خنده درآورد، گرسنه‌ای را سیر کرد، و برهنه‌ای را پوشاند و فقیری را بی‌نیاز کرد، و غلامی را آزاد کرد و برگشت به دست صاحبش[1].

﴿اَذیت‌هائی که به حضرت زهرا عليها السلام نمودند﴾

قال الله الحکیم ﴿اِنَّ الَّذینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْیا وَالآخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهیناً﴾[2].

خدای متعال می‌فرماید: کسانی که خدا و پیغمبرش را اذیت می‌کنند، خدای متعال در دنیا و آخرت آنها را لعنت می‌کند و عذاب ذلت‌باری برای آنها آماده کرده است.

و این آیه دربارهٔ کسانی است که حق امیرالمؤمنین و فاطمه را غصب کردند، و آنها را اذیت نموده‌اند،

و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده، و کسی

---

(۱) مسند فاطمه، ص۱۹۱ و بحار، ج۴۳، ص۵۶.
(۲) احزاب / ۵۷.

مرا اذیت کند خدا را اذیت نموده، و این معنای یؤذون الله و رسوله می‌باشد[۱].

و فرمود: (اِنَّ اللهَ یَغْضِبُ لِغَضَبِ فاطِمَةَ وَیَرضیٰ لِرِضاها)[۲] یعنی خدا غضب می‌کند برای غضب فاطمه، و راضی می‌شود به رضایت فاطمه و این آیه مهمترین دلیل بر جواز لعن مخالفین است.

روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر فاطمه علیها السلام وارد شد دید فاطمه ناراحت است، فرمو: ای فاطمه چرا ناراحتی؟ فاطمه عرض نمود حُمیرا یعنی عایشه به مادرم خدیجه افتخار می‌کند، و می‌گوید من مردی قبل از پیغمبر صلی الله علیه و آله ندیده بودم ولی مادرت قبلاً شوهر دیده بود و بیوه زن بود،

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: رَحِم مادر تو ظرف امامت بود، یعنی امامت از ذریّه و نسل او خواهد بود[۳].

در حالی که در سورهٔ هل أتی که همهٔ صفات بهشت و نعمتهای آن را بیان می‌کند، نامی از حورالعین نمی‌برد بخاطر احترام به فاطمه علیها السلام[۴]،

ولی بی‌وفائی مردم را ببینید که امام صادق علیه السلام وقتی گناهان کبیره را می‌شمارد و می‌فرماید: (اَکْبَرُ الکَبائِرِ سَبْع) بزرگترین گناهان کبیره هفت تا است:

شرک به خدای بزرگ،

و قتل نفس،

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۲۵.
(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۱۹ و ص ۵۴ و فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۵۵.
(۳) بحار، ج ۴۳، ص ۴۳.
(۴) بحار، ج ۴۳، ص ۱۵۲.

و خوردن مال یتیم،

و عقوق والدین،

و نسبت ناروا به زنهای محصنه،

و فرار از جنگ،

و انکار گفته‌های انبیاء که بر آنها نازل شده، بعد فرمود:

اما شرک به خدا همان چیزی است که خدا در حق ما نازل فرمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان نمود و مردم رَد کردند گفتهٔ خدا و پیغمبر را،

و اما قتل نفس کشتن امام حسین عليه السلام و یارانش بود،

و اما اکل مال یتیم خوردن اموال ما و حق ما بود،

و اما عقوق والدین که والدین حقیقی پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت خدیجه ام‌المؤمنین است که بسیاری از مردم عاق رسول خدا و حضرت خدیجه‌اند،

و اما نسبت ناروا همان نسبت‌هائی است که به حضرت فاطمه در منبرها گفتند،

و اما فرار از جنگ پس دست بیعت به امیرالمؤمنین عليه السلام دادند و سپس فرار کردند و از اطراف او گریختند،

و اما انکار گفته‌های انبیاء عليهم السلام پس انکار نمودند حق ما را و منکر گفته‌های انبیاء شدند[1].

---

(۱) تهذیب، ج ۴، ص ۱۴۹، و مفتاح الکتب الأربعه، ج ۲۷، ص ۲۵۲.

«نمونه‌ای از نسبت‌های ناروا به فاطمه عليها السلام»

اینک سخن از نسبت‌های ناروائی است که به حضرت فاطمه عليها السلام دادند:

چنانچه در احادیث عامه و خاصه ذکر شده و منافات با عصمت حضرت زهرا عليها السلام دارد.

از جمله اینکه شخصی به فاطمه عليها السلام خبر داد که امیرالمؤمنین عليه السلام از دختر ابوجهل خواستگاری نموده،

فاطمه غضبناک شد و دست حسنین و ام کلثوم را گرفت و آمد خدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم برای شکایت، وقتی امیرالمؤمنین عليه السلام به خانه آمد دید فاطمه عليها السلام نیست و نگران شد و ندانست که قصه چیست و خجالت کشید او را از منزل پدرش صدا بزند فلذا آمد مسجد و مشغول نماز و دعا شد،

و از آن طرف پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم چون غصّه و نگرانی فاطمه را مشاهده کرد آب به صورت فاطمه پاشید و لباس‌هایش را پوشید و رفت به مسجد و برای رفع حزن فاطمه دعا نمود، عاقبت دید فاطمه خوابش نمی‌بَرد و قراری ندارد، پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: دخترم بلند شو برویم، و حسنین را در بغل گرفت و دست ام‌کلثوم را به فاطمه عليها السلام داد، و آمدند به خانه دیدند امیرالمؤمنین به خواب رفته، پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم پایش را به پای امیرالمؤمنین فشار داد و فرمود: (قُم یا ابا تراب) ای ابو تراب بلند شو چه افراد ساکن را نگران کرده‌ای و فرمود ابوبکر و عمر و طلحه را صدا بزن بیایند، وقتی آنها جمع شدند پیغمبر فرمود: یا علی آیا ندانستی که

فاطمه پارهٔ تن من است کسی که او را اذیت کند مرا اذیت کرده و کسی که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده چه در حال حیات من و چه بعد از ممات من، امیرالمؤمنین عرض نمود چرا یا رسول الله،

پیغمبر فرمود: چه چیز باعث شد که چنین کنی عرض نمود به آن خدائی که شما را به حق فرستاد هیچ چیز از من سر نزده و چنین فکری هم با خودم نکرده بودم،

پیغمبر فرمود: تو راست می‌گوئی و فاطمه هم راست می‌گوید، آنگاه فاطمه خوشحال شد و تبسّم نمود[۱].

و نظیر این جریان روزی فاطمه علیها السلام وارد خانه شد دید امیرالمؤمنین علیه السلام سرش را روی زانوی کنیزی گذاشته، به غیرت فاطمه علیها السلام برخورد نمود، از شوهرش اجازه گرفت که برود نزد پدرش در آن هنگام جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد، و گفت یا رسول الله فاطمه دارد می‌آید برای شکایت از علی علیه السلام پس شکایت او را درباره علی علیه السلام قبول نکن، تا اینکه فاطمه آمد و شکایت کرد و پیغمبر فرمود برگرد به علی بگو علی‌رغم رضایت من چنین کردی،

آنگاه فاطمه این جمله را سه بار تکرار کرد، حضرت فرمود: شکایت مرا به حبیبم رسول خدا بُردی؟ و بدا به حال من و خدا را شاهد می‌گیرم ای فاطمه که این کنیز را در راه خدا آزاد خواهم کرد[۲].

---

(۱) علل الشرایع، ب ۱۴۹.
(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۱۴۷ از علل الشرایع.

البته این جریان، هم منافات با عصمت فاطمه ﷺ و هم منافات با عصمت امیرالمؤمنین ﷺ و هم منافات بـا عـصمت پـیغمبر دارد ولیکـن وقـتی چـنین نسبت‌های ناروا در کتب خاصّه موجود باشد در کتب عامه یقیناً بیش از ایـنها خواهد بود.

و نظیر این جریان است نسبت وصیت فاطمه به امـیرالمـؤمنین کـه یک شبانه‌روز اختصاص به همسر جدید بده و یک شبانه‌روز به فـرزندانـم، مگـر امیرالمؤمنین خودش مُجری عدالت نیست و احتیاج به سفارش دارد.

﴿مزد رسالت چیست؟﴾

قال الله الحکیم ﴿قُلْ لا اَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلّا المَوَدَّةَ فِي القُربیٰ﴾[1].

همهٔ انبیاء برای رسالتشان و زحماتی که متحمل می‌شدند اجر و مـزدی طلب نمی‌کردند و چیزی نمی‌خواستند و می‌گفتند: ﴿وَما اَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ اَجْرٍ اِنْ اَجْرِيَ اِلّا عَلی رَبِّ العالَمِینَ﴾[2].

یعنی ما مزدی برای رسالت نمی‌خواهیم و نیست اجر ما مگر بر پروردگار عالمیان.

و همچنین پیغمبر خاتم اجر و مزدی برای رسالت نمی‌خواست، اِلّا اینکه

(۱) شوری / ۲۳.

(۲) شعراء / ۱۰۹/ ۱۲۷/ ۱۴۵/ ۱۶۴/ ۱۸۰ و هود / ۲۹/ ۵۱ و انعام / ۹۰ و فرقان / ۵۷.

خدای متعال به او دستور داد که بگو من اجر و مزدی برای رسالت نمی‌خواهم مگر مودّت و دوستی به ذوی‌القربی و خویشان و اهل بیت من، بنابراین دوستی اهل‌بیت که در رأس همهٔ آنها فاطمه ﷺ است، مزد رسالت است آن هم خدا واجب فرموده، نه اینکه پیغمبر از پیش خود فرموده باشد، زیرا پیغمبر از روی هوای و هوس و دلخواه خود سخن نمی‌گوید بلکه هرچه می‌گوید از جانب وحی الهی است که قرآن می‌فرماید: ﴿ما يَنْطِقُ عَنِ الهَوىٰ اِنْ هُوَ اِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[1]، آیا امت پیغمبر به وظیفهٔ خود عمل نمود و اجر و مزد رسالت را اداء نمود یا نه؟

ابن عباس می‌گوید: وقتی آیهٔ ﴿قُلْ لا اَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلّا المَوَدَّةَ فِي القُرْبىٰ﴾ نازل شد، گفتند یا رسول الله خویشان تو کیانند که خدا مودّتشان را بر ما واجب نموده؟

فرمود علی و فاطمه و فرزندان آنها است.

و این روایت در بیش از چهل طریق از احادیث اهل تسنن آمده است[2].

«اختلاف امّت در امر خلافت»

قال رسول الله ﷺ (اِنَّ اُمَّةَ مُوسى ﷺ اِفْتَرَقَتْ بَعْدَه عَلى اِحْدىٰ وَسَبْعينَ فِرْقَة، فِرْقَةٌ مِنها ناجِيَةٌ وَسَبْعُونَ فِي النّار،

(۱) نجم / ۳.

(۲) بحار، ج ۲۹، ص ۳۴۱.

وَافْتَرَقَتْ أُمَّةُ عیسی علیه السلام بَعْدَهُ عَلی اِثنَتَینِ وَسَبْعِینَ فِرْقَة، فِرْقَةٌ مِـنْها نـاجِیَةٌ وَاِحْدیٰ وَسَبْعُونَ فِي النّار،

وَاِنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ بَعْدي عَلی ثَلاثَ وَسَبْعِینَ فِرْقَة، فِرْقَةٌ مِنْها ناجِیَةٌ وَاِثنَتانِ وَسَبْعُونَ فِي النّار)[1].

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: امت موسی علیه السلام بعد از او به هفتاد و یک گروه متفرق شدند، که یک فرقهٔ آنها اهل نجات‌اند و هفتاد فرقهٔ دیگر در آتش‌اند.

و امت عیسی علیه السلام به هفتاد و دو گروه متفرّق شدند، که یک فرقهٔ آنها اهل نجات‌اند و هفتاد و یک فرقهٔ دیگر در آتش‌اند،

و زود است که اُمّت من بعد از من به هفتاد و سه فرقه متفرّق شوند، که یک فرقهٔ آنها اهل نجات خواهند بود، و بقیه در آتش‌اند.

و در حدیث دیگری امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سیزده فرقه از این هفتاد و سه فرقه خودشان را از دوستان من می‌دانند ولی یک فرقهٔ آنها اهل بهشت‌اند که میان‌رُو هستند (و دربارهٔ اهل بیت غُلوّ نمی‌کنند و قائل به تفویض هم نمی‌شوند) و دوازده فرقهٔ دیگر از دوستان من در آتش‌اند[2].

و رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن همه سفارشات در امر خلافت و جانشینی خـود فرمود: چه در غدیر خم که فرمود: (مَنْ كُنْتُ اَنا نَبِیُّهُ فَعَلِيٌّ اَمیره) و چه در جاهای دیگر که فرمود: (خُلَفائِي اِثنا عَشَرَ كُلُّهُم مِن قریش) یعنی خلفا و جانشینان مـن

---

(۱) بحار، ج۲۸، ص۴ و خصال، ص۸۵.

(۲) بحار، ج۲۸، ص۵.

دوازده نفرند و همهٔ آنان از قریشند، و این روایت مورد اتفاق شیعه و سنی است فلذا هرچه می‌کنند که عدد دوازده را درست کنند نمی‌شود، و تازه خلفائی که حق امیرالمؤمنین ﷺ را غصب کردند از قریش نیستند،

ولی در همان روز اول بعد از وفات پیغمبر ﷺ، مسیر خلافت را عوض نمودند، و همه رفتند به سوی باطل چنانچه امام باقر ﷺ فرمود:

(اِرتَدَّ النّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ اِلّا ثلاثةٌ اَوْ اَرْبعة)[1].

یعنی همهٔ مردم بعد از پیغمبر ﷺ مرتدّ شدند و از دین برگشتند مگر سه یا چهار نفر،

که سلمان و ابی‌ذر و مقداد و عمار ماندند، و بقیه رفتند دنبال کار خودشان،

و عدّه‌ای هم رفتند در مسجد النبی در آن قسمتی که بنی‌ساعده سقف زده بودند، نشستند، و شورای سقیفه را تشکیل دادند که آن شورا را شورای ملعونه هم می‌گویند.

چون در آن شورا بود که حق امیرالمؤمنین را غصب کردند، و سفارشات پیغمبر را نادیده گرفتند، به بهانهٔ اینکه علی جوان است و طرفدار اولاد عبدالمطلب خواهد بود[2].

و روایتی دربارهٔ شورای بزرگ و کوچک وارد است و طالبین آن به کتاب علائم الظهور حضرت والد مراجعه نمایند.

---

(۱) بحار، ج۲۸، ص۲۳۸.

(۲) بحار، ج۲۸، ص۳۱۶.

سلمان می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشغول غسل پیغمبر بود که من به او خبر دادم که الآن ابی‌بکر روی منبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته و با هر دو دست دارند با او بیعت می‌کنند،

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: می‌دانی اول کسی که با او بیعت کرد که بود؟ گفتم: نه، ولی پیرمردی که به عصایش تکیه داده بود رفت بالای منبر گریه‌کنان دست بیعت به او داد و گفت الحمدلله که نمردم و تو را در این مکان دیدم.

امیرالمؤمنین فرمود: او شیطان لعین بوده.

سلمان می‌گوید: چون شب شد امیرالمؤمنین علیه‌السلام فاطمه را سوار چهارپا نمود، و دست حسنینش را گرفت و یکایک خانه‌های مهاجر و انصار و اهل بدر را کوبید و آنها را به حق خویش یادآوری فرمود و طلب نصرت و یاری نمود، کسی جز چهار نفر جواب نداد، گرچه چهل نفر هم قول دادند صبح بیایند با اسلحه و سرهای تراشیده، اما نیامدند تا سه شب امیرالمؤمنین کارش همین بود غیر از ما چهار نفر کسی نیامد، و چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام بی‌وفائی آنها را دید ملازم خانه‌اش شد و مشغول جمع‌آوری قرآن شد، تا اینکه ابی‌بکر فرستاد سراغ او برای بیعت.

از این روایت معلوم می‌شود چند روز بین وفات پیغمبر و هجوم به خانهٔ فاطمه فاصله شده چون سه شب طلب نصرت می‌نمود و چند روز هم مشغول جمع‌آوری قرآن بود[1].

---

(۱) بحار، ج۲۸، ص۲۶۴.

«انكار خلافت ابی‌بكر از جانب مهاجر و انصار»

ابان بن تغلب می‌گويد: به امام صادق عليه السلام گفتم آيا كسی از اصحاب پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم خلافت ابی‌بكر را انكار نمود يا نه؟

حضرت فرمود: آری دوازده نفر انكار و مخالفت كردند،

اما از مهاجرين، **خالد بن سعيد** كه از بنی‌اميه بود و **سلمان فارسی**، و **ابوذر غفاری**، و **مقداد بن اَسْود**، و **عمار ياسر**، و **بريدهٔ اسلمی**،

و از انصار، **ابوالهيثم بن تيهان**، و **سهل بن حُنيف**، و **عثمان بن حُنيف**، و **خزيمة بن ثابت**، و **اُبي بن كعب**، و **ابو ايوب انصاری**، بودند.

وقتی ابی‌بكر روی منبر نشست اينها با يكديگر مشورت كردند بعضی گفتند می‌رويم او را از منبر پائين می‌كشيم، و بعض ديگرشان گفتند اگر اين كار را كرديد به خدا قسم كمک به قتل نفس خود كرده‌ايد، و خدای متعال می‌فرمايد: ﴿وَلا تُلْقُوا بِاَيْديكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ﴾[1]. گفتند پس برويم محضر اميرالمؤمنين عليه السلام و با حضرت مشورت كنيم و از او نظرخواهی كنيم، پس آمدند محضر اميرالمؤمنين عليه السلام و گفتند يا اميرالمؤمنين حقی را كه تو سزاوار آن حق بودی ترک كردی چون ما از پيغمبر شنيديم كه فرمود:

(عَليٌّ مَعَ الحَقِّ والحَقُّ مَعَ عَليٍّ يَميلُ مَعَ الحَقِّ كَيْفَ مالَ).

(۱) بقره / ۱۹۵.

یعنی پیغمبر فرمود: علی با حق است و حق هم با علی است و علی علیه‌السلام به هر سو که حق باشد تمایل دارد،

و گفتند ما می‌خواستیم برویم او را از منبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پائین بیاوریم، آمدیم خدمت شما ببینیم شما چه دستور می‌دهی،

حضرت فرمود: به خدا قسم اگر این کار را می‌کردید نبودید شما مگر جنگجویان ولی شما مانند نمک همراه غذا هستید، و مانند سرمهٔ چشم یعنی عدهٔ شما کم است.

و اگر شما این کار را شروع کردید آنها هم به سراغ شما و من خواهند آمد، و من ناگزیر از دفاع می‌شوم، و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل از وفاتش مرا موعظه کرد و فرمود: یا اباالحسن این امت بعد از من به تو خیانت خواهند کرد و مانند سامری و پیروانش گوساله‌پرست می‌شوند، گفتم یا رسول الله در آن هنگام چه کنم؟ فرمود: اگر یار و یاور داشتی با آنها مقابله کن و اگر یاور نداشتی دست نگه‌دار و خونت را حفظ کن تا مظلومانه به من ملحق شوی،

و چون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت من مشغول غسل و کفن او بودم و بعد هم با خودم عهد کردم که عبا به دوش نگیرم مگر برای نماز تا اینکه قرآن را جمع آوری کنم، و انجام دادم،

سپس دست فاطمه و حسن و حسین را گرفتم و دور خانهٔ مهاجر و انصار گرداندم و آنها را دعوت به یاری خود نمودم، امّا غیر از چهار نفر یعنی سلمان، و ابوذر، و عمار، و مقداد، کسی جواب مرا نداد،

ولی در عین حال شما بروید همگی نزد آن مرد و آنچه را که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده‌اید به او بگوئید تا حجّت بر او تمام شود،

پس اینها رفتند و دور منبر رسول خدا حلقه زدند وقتی ابوبکر بر فراز منبر قرار گرفت یکی یکی همهٔ آنها سخن گفتند و گفته‌های پیغمبر را یادآوری کردند و از امیرالمؤمنین حمایت نمودند،

اول خالد بن سعید گفت ای ابابکر از خدا بترس، الخ.

دوم سلمان گفت، کردید و نکردید و ندانستید چه کردید، الخ.

سوم ابوذر گفت، ای گروه قریش بد قباحتی را مرتکب شدید، الخ.

چهارم مقداد گفت، ای ابابکر برگرد از ظلمی که کرده‌ای، الخ.

پنجم بریده گفت، «اِنّا لله واِنّا إلیه راجعون» ای ابابکر آیا خودت را به فراموشی زده‌ای یا خودت را گول می‌زنی، الخ.

ششم اُبی بن کعب گفت: ای ابابکر انکار نکن حق را که خدا برای دیگری قرار داده، الخ.

یکی یکی سخن گفتند به طوری که ابوبکر از جواب عاجز ماند و گفت (وَلّیتُکُم وَلَسْتُ بِخَیرِکُمْ اَقیلونی اَقیلونی)[1].

یعنی من سرپرست شما شده‌ام، ولی بهتر از شماها نیستم، برگردانید مرا، برگردانید مرا.

---

(۱) بحار، ج۲۸، ص۱۸۹.

«مناظرهٔ جالبی با ابی‌بکر»

بعد از آنکه مردم با ابی‌بکر بیعت کردند و علی علیه السلام را خانه‌نشین کردند، ابوبکر هرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌دید، با چهرهٔ گشاده و روی باز با علی علیه السلام مواجه می‌شد اما می‌دید چهرهٔ علی علیه السلام گرفته و ناراحت است فلذا سعی می‌نمود که از دل علی بیرون بیاورد و معذرت‌خواهی کند،

تا اینکه روزی حضرت را در جای خلوتی ملاقات نمود و گفت: یا ابا الحسن به خدا قسم من نقشه‌ای برای این کار نکشیده بودم و رغبتی هم برای این کار نداشتم و نه مالی داشتم و نه عشیرهٔ زیادی، خودشان مرا انتخاب کردند،

و چرا از من ناراحتی و به چشم دیگر به من نگاه می‌کنی؟

حضرت فرمود: تو که رغبت به این کار نداشتی و به خودت هم اطمینان نداشتی که از عهدهٔ این کار برآئی، پس چه چیز تو را به این کار واداشت؟

ابوبکر در جواب گفت حدیثی از پیغمبر شنیدم که فرمود (**لا تَجْتَمِعُ اُمَّتي علی ضَلال**) یعنی امّت من اجتماع بر خطا و گمراهی نخواهند کرد، و چون دیدم که امّت اجتماع کرده‌اند، من هم پیروی از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودم و گفتم محال است که اجتماعشان برخلاف هدایت باشد، پس جواب مثبت به آنها دادم و قبول کردم، و اگر می‌دانستم که یک نفر با این کار مخالف است هرگز قبول نمی‌کردم،

حضرت فرمود: مگر نمی‌گوئی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود امّت من بر ضلالت جمع نمی‌شوند،

آيا من از امت بودم يا نبودم؟ گفت چرا، فرمود آن گروهى كه با تو مخالفت كردند مانند سلمان و ابى‌ذر و عمار و مقداد و ابن عباده و گروهى از انصار اينها از امت بودند يا نبودند؟ گفت همهٔ اينها از امت هستند،

فرمود: پس چگونه به حديث پيغمبر احتجاج مى‌كنى و حال آنكه اين همه مخالف داشتى و حال آنكه اينها از كسانى نبودند كه بد باشند و يا در مصاحبت با پيغمبر صلى الله عليه و آله كوتاهى كرده باشند.

ابوبكر گفت من خبر از مخالفت اينها نداشتم تا اينكه مطلب تمام شد، بعد فهميدم كه اينها مخالف با انتخاب من بوده‌اند،

و بعد هم ترسيدم كه اگر خلافت را از خودم دفع كنم مردم مرتد شوند و دو دستگى ايجاد شود،

حضرت فرمود: خوب حال بگو ببينم كسى كه مستحق اين خلافت است به چه چيزى استحقاق پيدا مى‌كند؟

ابوبكر گفت به نصيحت‌گرى، و وفاء، و حسن سيرت، و عدالت پيشگى، و علم به كتاب و سنّت پيغمبر، و قضاوت بين مردم، وزهد در دنيا و انصاف در حق مظلومين، و ساكت شد.

حضرت فرمود: آيا سبقت در اسلام و قرابت و خويشاوندى چه؟

گفت چرا سابقه و قرابت هم امتياز است،

حضرت فرمود: تو را به خدا اى ابابكر آيا اين خصلت‌ها در تو موجود است يا در من؟

ابوبکر گفت بلکه در شما یا ابا الحسن،

حضرت فرمود: تو را به خدا من زودتر از همه مسلمانان به پیغمبر ﷺ ایمان آوردم یا تو؟ گفت شما،

حضرت فرمود: تو را به خدا پیغمبر را در روز هجرت من حفظ کردم یا تو؟ گفت شما،

فرمود: تو را به خدا قسم آیهٔ «**اِنّما ولیّکم الله**» در حق تو نازل شد یا در حق من؟ گفت: شما،

فرمود: تو را به خدا قسم در روز مباهله پیغمبر ﷺ بامن و اهل بیت و فرزندان من به مباهله رفت یا با تو، گفت با شما،

و فرمود: تو را به خدا، آیهٔ «**اِنّما یُریدُ الله**» برای من و اهل‌بیت من نازل شده یا برای تو و اهل بیتت؟ گفت برای شما و اهل بیت شما،

و فرمود: تو را به خدا آیهٔ «**یوفون بالنذر**» در حق من نازل شده یا در حق تو؟ گفت در حق شما،

و فرمود: تو را به خدا آن ندای آسمانی که گفت (**لا فتی اِلّا علي لا سیف اِلّا ذوالفقار**) دربارهٔ تو بود یا دربارهٔ من؟ گفت دربارهٔ شما،

و فرمود: تو را به خدا، آن کسی که غم و غصه را از چهره پیغمبر و مسلمانان به سبب قتل عمر بن عبد ود دفع نمود تو بودی یا من؟ گفت شما،

و فرمود: تو را به خدا، پیغمبر ﷺ مرا به همسری فاطمه ؑ انتخاب نمود به امر خدا یا تو را؟ گفت شما را،

و فرمود: تو را به خدا پدر حسن و حسین که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اینها سیّد جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از آنها است آیا تو هستی یا من؟ گفت شما،

و فرمود: تو را به خدا من بودم که شاهد آخرین کلام پیغمبر و سرپرست غسل و دفن پیغمبر بودم یا تو؟ گفت شما،

و فرمود: تو را به خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو فرمود (**عليٌّ أقضاكم**) یا در حق من؟ گفت در حق شما،

و فرمود: تو را به خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله به اصحابش نسبت به تو فرمود سلام به امیرالمؤمنین کنید یا نسبت به من؟ گفت نسبت به شما،

و فرمود: تو را به خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله به تو فرمود (**أنت صاحب لوائي في الدنيا والآخرة**) یا به من؟ گفت بلکه به شما،

و فرمود: تو را به خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ تو فرمود (**الحقُّ مَعَ عَليّ وَعَليٌّ مَعَ الحَقِّ**) یا دربارهٔ من؟ گفت دربارهٔ شما،

مرتب یکی یکی فضائل و مناقبی که خدا برای امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داده بود یادآور می‌شد، و ابی بکر می‌گفت بلکه همهٔ اینها دربارهٔ شماست،

حضرت فرمود پس بواسطهٔ این امور انسان مستحق خلافت و جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌شود،

و فرمود پس چه چیزی تو را مغرور کرد نسبت به خدا و پیغمبر و دین خدا، و حال آنکه تو خالی و برهنه بودی از آن چه را که اهل دین محتاج به آن هستند،

اینجا بود که ابوبکر گریان شد و گفت: یا ابا الحسن راست می‌گوئی، به من مهلت بده که دربارهٔ وضعیت خود و آنچه را که از شما شنیدم فکر کنم،

حضرت فرمود مانعی ندارد، و ابوبکر برگشت و آن روز را تا شب با خودش فکر کرد و کسی را راه نداد، و عمر چون خبر ملاقات ابی بکر و امیرالمؤمنین را شنید بین مردم گردش می‌کرد و آن شب را ابوبکر به خواب رفت، و پیغمبر را در عالم رؤیا دید و به پیغمبر ﷺ سلام کرد، پیغمبر صورتش را برگرداند ابی بکر می‌گوید آمدم مقابل صورت پیغمبر ﷺ پس سلام نمودم، پیغمبر جواب نداد عرض کردم یا رسول الله آیا دستوری داده بودی که من انجام نداده باشم.

پیغمبر ﷺ فرمود در حالی جواب تو را می‌دهم که تو با خدا و رسولش دشمنی کرده‌ای و با کسی که دوست خدا و رسول خداست دشمنی و عداوت کرده‌ای، و فرمود: حق را به اهلش برگردان،

گفتم اهلش کیست؟ پیغمبر ﷺ فرمود چه کسی دربارهٔ حق تو عتاب و خطاب کرد جز علی علیه السلام، گفتم یا رسول الله به امر شما حق را به او برمی‌گردانم،

راوی می‌گوید چون صبح شد ابی‌بکر گریه‌کنان آمد خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام وگفت دستت را بده بیعت کنم پس با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نمود، و خلافت را به علی علیه السلام واگذار نمود، ابی‌بکر عرض نمود بروم مسجد پیغمبر و جریانی که بین من و شما واقع شده با این خوابی که دیده‌ام برای مردم تعریف کنم و خودم را از خلافت عزل کنم و امارت را به شما تسلیم کنم.

حضرت فرمود: آری، آنگاه از محضر حضرت بيرون رفت در حالی که نفس می‌زد و رنگش تغيير کرده بود که ناگهان عمر با او مصادف شد در حالی که دنبال او می‌گشت، گفت چگونه هستی ای خليفه پيغمبر؟

جريان را از اول تا آخر برای عمر بيان کرد، عمر گفت تو را به خدا ای خليفه پيغمبر مبادا به سحر بنی‌هاشم گول بخوری و اين اولين کار سحرآميزشان نيست،

و مرتب در گوش ابی‌بکر خواند تا اينکه او را منصرف کرد و گفت محکم و استوار بر اين منصب پايدار باش،

و اميرالمؤمنين عليه السلام آمد به مسجد ببيند چه قضايائی اتفاق افتاده، ديد احدی در مسجد نيست، متوجّه شد که او را منصرف کرده‌اند، رفت کنار قبر پيغمبر صلی الله عليه و آله نشست و عمر آمد و گفت يا علی اينکه فکر کرده بودی مشکل‌تر از اين حرفها است، حضرت متوجه شد که عمر دست از فتنه خود برنمی‌دارد و برگشت به خانه[1].

(۱) بحار، ج۲۹، ص۲ و خصال، ص۵۵۰ ح۳۰.

«مناظرهٔ دیگری در امر خلافت»

و نظیر این جریان است ملاقات ابی‌بکر با امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کوچهٔ بنی‌النجّار، که به حضرت سلام کرد و مصافحه نمود و گفت یا ابا الحسن آیا در دلت چیزی و کدورتی است از اینکه مردم مرا به خلافت انتخاب کرده‌اند؟ و اکراه داشتی از بیعت با من؟ به خدا قسم من این کار را نمی‌خواستم الاّ اینکه مسلمانان اجتماع کردند بر انتخاب من و منهم مخالفت با آنها نکردم، چون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود (**لا تجتمع اُمّتي على الضّلال**) یعنی امت من بر ضلالت اجتماع نخواهند نمود،

حضرت فرمود: آری ای ابابکر آن امتی که عهد و پیمان پیغمبر را بعد از خودش نشکسته باشند و وفادار به عهد و پیمان خدا باشند و عهدشکنی نکرده باشند،

ابوبکر گفت به خدا قسم اگر کسی که مورد اطمینان است شهادت بدهد که شما اَحَق به خلافت هستی، من خلافت را به شما واگذار می‌کنم، خوشش بیاید یا بدش بیاید،

حضرت فرمود ای ابابکر کسی مطمئن‌تر و موثّق‌تر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سراغ داری، در حالی که در چهار جا از تو بیعت گرفت، و از جماعتی که از جمله آنها عمر و عثمان بود برای من بیعت گرفت،

اول در (یوم الدار) بیعت نمودید، (اولین روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله ادعـای نبوت نمود، چهل نفر از بزرگان قریش را دعوت نمود و آبگوشتی برای آنـان تهیه نمود و بعد فرمود: اول کسی که به من ایمان بیاورد جانشین من خواهد بود، و سه مرتبه این جمله را تکرار نمود، و کسی جواب نداد جز علی علیه السلام).

دوم در (بیعة الرضوان) تحت الشجره زیر درخت بیعت نمودید،

سوم در (خانۀ ام سلمه).

وچهارم در (غدیر خم) بعد از برگشتن از حجة الوداع و همه گفتید (سَمِعنا واَطَعنا) شنیدیم و اطاعت نمودیم،

پیغمبر فرمود: خدا و رسولش بر شما گواه است، همه گفتید آری خدا و رسولش بر ما شاهد باشد،

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس بعضی از شما شهادت دهید بـر بـعض دیگـر و حاضرین به غائبین برسانند، و هرکه شنیده به آنکه نشنیده برساند،

همه گفتید (نعم یا رسول الله)، و همه بلند شدید به پیغمبر و به من تبریک گفتید به خاطر کرامتی که خدا برای ما قرار داده بود،

و عمر هم نزدیک من آمد و دست به شانه‌ام زد و در حضور شما گفت (بَخٍّ بَخٍّ یابن ابي طالب اَصْبَحْتَ مَولانا وَمولی المؤمنین) یعنی آفرین آفرین ای پسر ابوطالب صبح نمودی در حالی که مولای ما و مولای مؤمنین شدی،

ابوبکر گفت یا امیرالمؤمنین مرا به مطلبی یادآوری نمودی که اگر پیغمبر می‌بود شهادت او را هم می‌شنیدم،

حضرت فرمود خدا و پیغمبر گواه بر این بیعت هستند،

ای ابابکر اگر پیغمبر را زنده ببینی و به تو بگوید به من ظلم کرده‌ای در اینکه حق مرا گرفته‌ای آن حقی که خدا و رسولش برای من قرار داد نه برای تو و سایر مسلمانان آیا خلافت را به من واگذار می‌کنی و خودت را خلع می‌کنی؟

ابوبکر گفت یا ابا الحسن مگر می‌شود که پیغمبر را بعد از مرگش زنده ببینم و این چنین به من بگوید؟ فرمود: آری.

ابوبکر گفت: پس اگر حق است پیغمبر را به من نشان بده،

حضرت پرسید که خدا و پیغمبر را شاهد می‌گیری که وفا کنی به آنچه که گفتی؟

ابوبکر گفت آری،

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بلند شو تا برویم به مسجد قبا، چون به مسجد رسیدند حضرت پیش افتادند، و ابی‌بکر از پشت سرش می‌آمد، یک وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در طرف قبلهٔ مسجد نمایان شد تا چشم ابوبکر به پیغمبر افتاد مانند کسی که غش کند با صورت به زمین افتاد،

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صدا زد سرت را بلند کن ای ذلیل فتنه گیر شده، ابوبکر سرش را بلند نمود و گفت لبیک یا رسول الله آیا بعد از مرگ زنده شده‌ای؟

حضرت فرمود: وای بر تو ای ابابکر آن کسی که مردگان را زنده می‌کند بر هر چیزی قدرت دارد، و ابوبکر ساکت شد و چشم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوخت،

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: وای بر تو ای ابابکر آیا فراموش کردی آنچه را که با

خدا و رسولش در چهار موطن با علی پیمان بستی،

گفت: فراموش نکرده‌ام یا رسول الله،

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس چرا با علی علیه السلام بگو مگو می‌کنی و تو را بـه آن عهد و پیمانها یادآوری می‌کند و تو می‌گوئی فراموش کرده‌ام، و پیغمبر همه آن گفتگوهائی که بین علی علیه السلام و ابی‌بکر اتفاق افتاده بود بیان فرمود بدون اینکه یک کلمه کم و زیاد بگوید.

ابوبکر گفت یا رسول الله آیا برای من توبه‌ای هست، و آیا اگر خلافت را به امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم کنم خدا از من می‌گذرد؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری ای ابابکر و منهم نزد خدای متعال ضـامن تـو می‌شوم اگر به عهدت وفا کنی آنگاه پیغمبر غائب شد،

ابی‌بکر چسبید به امیرالمؤمنین علیه السلام وگفت الله الله دربارهٔ من، بـیا بـا هـم برویم به مسجد النبی تا به منبر بروم و جریانی را که مشاهده کردم و آنچه را که از پیغمبر صلی الله علیه و آله دیدم و آنچه را که به من امر نمود برای مردم بگویم و خودم را از این کار خلع کنم و خلافت را به شما تسلیم نمایم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من با تو هستم اگر شیطانت تو را رها کند،

ابوبکر گفت اگر رها نکند من او را رها می‌کنم و با او مخالفت می‌کنم،

حضرت فرمود: تو او را مخالفت نخواهی کـرد و اطـاعتش مـی‌کنی، و اینهائی را که مشاهده کردی برای اتمام حجت بیشتری است برای تو.

و دستش را گرفت و از مسجد قبا خـارج شـدند کـه بـروند بـه مسـجد

پیغمبر ﷺ و ابوبکر رنگ به رنگ می‌شد و مردم به او نگاه می‌کردند و نمی‌دانستند چه چیزی اتفاق افتاده، تا اینکه عمر او را دید و گفت ای خلیفهٔ پیغمبر چه شده، و چرا وحشت‌زده‌ای،

ابوبکر گفت رها کن مرا ای عمر، به خدا قسم حرف تو را گوش نخواهم داد،

عمر گفت ای خلیفه پیغمبر حالا کجا می‌روی؟ گفت می‌روم به طرف مسجد و منبر، عمر گفت: الآن که وقت نماز و منبر نیست، ابوبکر گفت: رهایم کن و من نیاز به سخنان تو ندارم،

عمر گفت: ای خلیفهٔ پیغمبر، قبل از رفتن به مسجد نمی‌روید منزل تجدید وضو کنید؟

گفت: چرا، و ابوبکر به امیرالمؤمنین ؈ گفت یا ابا الحسن شما بروید به مسجد و کنار منبر بنشینید تا من بیایم،

امیرالمؤمنین ؈ تبسّم نمود، و فرمود ای ابابکر به شما نگفتم که شیطانی داری که تو را رها نمی‌کند تا اینکه تو را برگرداند و امیرالمؤمنین ؈ رفت به مسجد و کنار منبر نشست و ابی‌بکر رفت به منزل در حالی که عمر همراه او بود،

گفت ای خلیفهٔ پیغمبر چرا نمی‌گوئی چه شده و علی ؈ چگونه تو را ترسانده، ابوبکر گفت وای به حالت ای عمر، پیغمبر بعد از مرگش زنده شود و با من خطاب و عتاب کند دربارهٔ ظلمی که به علی شده و بگوید حقش را برگردان و خودت را از خلافت عزل کن، و من نکنم؟

عمر گفت قصه را برای من تعریف کن از اول تا آخر ببینم چه شده،

ابوبکر گفت وای بر تو ای عمر، علی عليه السلام به من فرمود که تو مرا رها نمی‌کنی که من از این مظلمه خارج شوم، و تو شیطان من هستی پس مرا رها کن،

و مرتب مراقب ابوبکر بود تا اینکه همهٔ جریان را برای عمر تعریف کرد، آنگاه عمر گفت ای ابابکر تو را به خدا مگر یادت رفت که در ماه رمضان شراب خورده بودی و مست کرده بودی می‌خواستند تو را حد بزنند من گفتم بگو شب خورده‌ام و مستی آن در روز ظاهر شده و از حد تبرئه کردم تو را چه شد که حالا ایمان به محمّد صلى الله عليه وآله وسلم آورده‌ای و به گفته‌هایش معتقد شدی، و حال آنکه او نزد ما یک ساحر و دروغگوست.

و در چندین روایت آمده است که مگر تو از سِحر بنی‌هاشم خبر نداری و این سحر است.

و گفت علی تو را سِحر کرده و این در بنی‌هاشم کار قدیمی است[1].

---

(۱) بحار، ج ۲۹، ص ۳۱ وص ۳۵ و ارشاد القلوب، ص ۲۶۴.

﴿جریان هجوم به خانهٔ فاطمه علیها السلام﴾

صاحب احتجاج می‌گوید: عمر در کوچه‌های مدینه گردش می‌کرد، و مردم را ترغیب به بیعت با ابی‌بکر می‌نمود، چون می‌دانستند هنوز کسانی هستند که بیعت نکرده‌اند با عده‌ای از مسجد می‌رفتند به دنبال آنها، بعد از چند روزی که گذشت با گروهی آمدند دَرِ خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام **(اَقْبَلَ فِي جَمْعٍ كَثِيرٍ إِلى مَنْزِلِ أَبِي طالب فَطالَبَهُ بِالخُرُوجِ فَأَبى)** با جمع کثیری به منزل امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و در روایتی دارد که ۳۰۰ نفر بودند[۱] و گفتند بیا بیرون، حضرت نیامد، آنگاه عمر دستور داد هیزم آوردند، و گفت به آن خدائی که جان عمر در قبضهٔ قدرت اوست، یا از خانه بیرون می‌آئید و یا خانه را به آتش می‌کشم با آنچه که در خانه است، گفتند در این خانه فاطمه دختر پیغمبر و بچه‌های پیغمبر و آثار پیغمبر است، و مردم انکار کردند گفتهٔ او را، همین که فهمید مردم ناراحت شدند گفت شما چه خیال می‌کنید شما گمان می‌کنید این کار را می‌کردم من می‌خواستم آنها را بترسانم[۲].

اکثر عامه تا به این حد مطلب را قبول دارند که عمر تهدید کرد و اهل بیت پیغمبر را ترسانید چنانچه در کتب عامه[۳] آمده است.

---

(۱) عوالم ج ۲ ص ۵۸۰ و ملتقی البحرین ص ۴۱۸.

(۲) بیت الاحزان، ص ۶۹.

(۳) مانند کتاب الامامة والسیاسة، ابن قتیبهٔ دینوری که متوفی سنه ۳۲۲ هجری است آمده. و همچنین در جلد سوم (فضائل الخمسة من الصحاح الستة) بیان شده.

ولی در روایات ما آمده است که خانه را آتش زدند و تنها تهدید و ترساندن نبود بلکه هم خانه را آتش زدند و هم فاطمه را کتک زدند،

امام صادق عليه السلام فرمود (ماتَتْ فاطِمَةَ وفي عَضُدِها مِثْلُ الدُمْلَجِ) یعنی فاطمه از دنیا رفت در حالی که بازویش وَرَم داشت[۱].

و در روایت سلیم بن قیس دارد که خود عمر با مردم کمک کرد و هیزم آوردند،

(ثمّ اَمَرَ أُناساً حَولَهُ بِتَحْصيلِ الحَطَب، وَحَمَلُوا الحَطَبَ وَحَمَلَ مَعَهُمْ عُمَر فَجَعَلوهُ حَوْلَ مَنْزِلَ عَليّ)[۲].

یعنی دور خانهٔ علی را پر از هیزم کردند از آن هیزم‌هائی که در روایت دارد (جائوا بِحَطَبٍ اَجْزَل) یعنی هیزم‌های قوی و محکم آوردند،

در تعبیرات بعضی از عامّه مانند مسعودی که متوفای سال ۳۴۶ است در اثبات الوصیة آمده[۳]:

(فَهَجَمُوا عَلَيْهِ وَاَحْرَقُوا بابَهُ وَاسْتَخْرَجُوهُ مِنْهُ كُرْهاً، وَضَغَطُوا سَيِّدَةَ النِّساءِ بِالبابِ حَتّى اَسْقَطَتْ مُحْسِناً).

یعنی هجوم آوردند بر او، و در خانه‌اش را آتش زدند، و آن حضرت را با اکراه و اجبار از خانه بیرون کشیدند.

---

(۱) بیت الاحزان، ص ۱۱۷.

(۲) بحار، ج ۲۸، ص ۲۶۹.

(۳) البته بعضی مسعودی را شیعه می‌دانند والله العالم.

و سیدهٔ زنان را بین در و دیوار فشار دادند تا اینکه محسن او را سقط کردند.

و در جلد سوم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ص ۳۵۱ می‌گوید: نزد استاد خود ابی جعفر نقیب شیخ معتزله نقل کردم که وقتی به رسول خدا خبر دادند که هبار بن اسود با نیزه به هودج زینب دختر شما حمله بُرد، و زینب از ترس بچه سقط کرد، حضرت خون او را مباح نمود،

ابی جعفر گفت: (**لَوْ کانَ رَسُولُ اللهِ حَیّاً لَاَباحَ دَمَ مَنْ رَوَّعَ فاطِمَةَ حَتّی اَلْقَتْ ذا بَطْنَها**).

یعنی اگر رسول خدا زنده بود، هرآینه مباح می‌کرد خون آن کسی را که فاطمه علیها السلام را ترسانید تا آنکه بچه‌اش را سقط کرد،

و نیز از قول صلاح الدین خلیل بن ایبک در (وافی بالوفیات) عقاید ابراهیم بن سیار بصری را که معروف به نظّام معتزلی است نقل نموده (**اِنَّ عُمَرَ ضَرَبَ بَطْنَ فاطِمَةَ یَوْمَ الْبَیْعَةِ حَتّی القَتِ المحسنَ مِنْ بَطْنِها**)[1].

یعنی عمر در روز بیعت گرفتن (ظاهراً مراد آن روزی است که می‌خواست از علی علیه السلام برای ابی‌بکر بیعت بگیرد) آنچنان ضربتی به بطن فاطمه وارد نمود، که بی‌بی محسنش را سقط کرد.

---

(۱) شبهای پیشاور، ص ۳۸۷.

﴿جریان بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین علیه السلام﴾

در تفسیر عیاشی راوی می‌گوید: به خدا قسم من در سقیفهٔ بنی‌ساعده در طرف راست ابی‌بکر نشسته بودم که مردم می آمدند با او بیعت می‌کردند،

یک وقت عمر گفت ای مرد اگر علی با تو بیعت نکند مثل آن است که هیچ کاری نکرده‌ای، بفرست به سراغ او تا بیاید بیعت کند وإلّا اینها فایده‌ای ندارند،

پس قنفذ را فرستاد سراغ حضرت و گفت به علی بگو خلیفهٔ پیغمبر را اجابت کن، قنفذ رفت و برگشت و گفت که علی علیه السلام فرمود پیغمبر خلیفه‌ای جز من ندارد، برای مرتبه دوم او را فرستادند و گفتند بگو که همه اجماع کرده‌اند بر بیعت با ابی‌بکر و مهاجر و انصار دارند بیعت می‌کنند و تو هم یکی از مسلمانها هستی هر کاری آنها کردند تو هم با آنها باش،

طولی نکشید که قنفذ رفت و برگشت و گفت علی علیه السلام می‌گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به من وصیت کرده که چون او را دفن کردم از خانه خارج نشوم تا اینکه قرآن را جمع آوری کنم، زیرا قرآن در جریدهٔ خرما و کتف شترها نوشته شده بود،

راوی می‌گوید: عمر گفت بلند شوید برویم به سراغش،

عدهٔ زیادی راه افتادند که از جمله آنها ابوبکر و عمر و عثمان، و خالد بن ولید، و مغیرة و ابو عبیدهٔ جرّاح و غلام ابی‌حذیفه و قنفذ و من با آنها آمدم تا رسیدیم دَرِ خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام،

وقتی فاطمه متوجّه شد که آنان دم دَر هستند دَر را به روی آنها بست و گمان نمی‌کرد که بدون اجازه وارد خانه شوند، تا اینکه عمر با پایش در را شکست، و وارد خانه شدند و امیرالمؤمنین را در حالی که گردنش را بسته بودند بیرون آوردند، اینجا فاطمه علیهاالسلام فرمود: ای ابابکر آیا می‌خواهی مرا از شوهرم جدا کنی، به خدا قسم اگر دست از او برندارید موهای سرم را پریشان می‌کنم و پیراهنم را چاک می‌دهم، و می‌روم سر قبر پیغمبر و فریادم را به سوی خدا بلند می‌کنم، آنگاه دست حسنینش را گرفت و از خانه بیرون آمد و به طرف قبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، حرکت نمود.

امیرالمؤمنین به سلمان فرمود: دختر پیغمبر را دریاب که الآن مدینه را از هم می‌پاشد، به خدا قسم اگر این کار را کرد شهر مدینه با اهلش به زمین فرو می‌رود،

و در روایتی دارد که وقتی فاطمه بیرون آمد هرچه زن هاشمیّه بود از خانه‌ها بیرون ریختند تا رسید نزدیک قبر و گفت **(خلّوا ابن عمّي)** سلمان می‌گوید به خدا قسم دیدم دیوار مسجد از جا کنده شد و گرد و غبار بلند شد و غبار در بینی احساس می‌شد[1].

سلمان می‌گوید فاطمه را دریافتم و گفتم ای دختر پیغمبر پدرت رحمة للعالمین بود، برگرد، فرمود ای سلمان می‌خواهند علی را بکشند، من نمی‌توانم صبر کنم بگذار بروم کنار قبر پیغمبر فریاد بزنم به سوی خدا،

---

(۱) بحار، ج۲۸، ص۲۰۶ و احتجاج ص۶.

سلمان گفت علی مرا فرستاد که به شما بگویم برگردی، فرمود حالا که می‌گوئی علی گفته برمی‌گردم و اطاعت می‌کنم،

و در روایتی امام باقر و امام صادق عليهما السلام می‌فرمایند: چون کار به اینجا رسید فاطمه عليها السلام یقهٔ عمر را گرفت و فرمود:

آگاه باش ای پسر خطاب به خدا قسم اگر این جهت نبود که نمی‌خواهم به افراد بی‌گناه آسیب برسد، هرآینه می‌فهمیدی که چگونه خدا را قسم می‌دادم و چگونه سریعاً اجابت می‌کرد[۱].

علی عليه السلام را به مسجد بردند و عمر گفت با ابی‌بکر بیعت کن، گفت اگر نکنم چه می‌شود، عمر گفت به خدا قسم گردنت را می‌زنم،

وقتی خبر به عباس بن عبدالمطلب رسید دوان دوان آمد و گفت با پسر برادرم مدارا کنید، با من که از او بیعت بگیرم، و عباس آمد دست علی را گرفت به دست ابی‌بکر مالید، آنگاه علی را رها کردند، و امیرالمؤمنین عليه السلام سرش را به سوی آسمان بلند نمود و گفت خدایا تو می‌دانی که پیغمبر صلى الله عليه وآله به من فرمود اگر بیست نفر یاور داشتی با آنها جهاد کن، و این قول تو می‌باشد که در کتاب خودت فرموده‌ای ﴿اِنْ تَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِأتَيْنِ﴾[۲] اگر بیست نفر صابر باشند بر دویست نفر غلبه می‌کنند، خدایا علی بیست نفر یاور ندارد، و سه مرتبه این جمله را تکرار نمود[۳].

---

(۱) کافی، ج ۱، ص ۴۶۵ و مفتاح ـ فاطمه عليها السلام.
(۲) انفال / ۶۹.
(۳) بحار، ج ۲۸، ص ۲۲۷.

«جریان غصب فدک»

قال الله الحکیم ﴿وَآتِ ذَاالقُربیٰ حَقَّهُ﴾[۱].

یکی از فروع دین جهاد است و جهاد سه قسم است: جهاد ابتدائی، و جهاد دفاعی، و جهاد با نفس.

و این جهاد ابتدائی مختص به زمان معصوم علیه السلام است و در هر سالی یکی دو مرتبه به صلاح دید امام معصوم برای دعوت به اسلام با شرائط خاص خودش واجب است، که این جریان و این واجب در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله چندین مرتبه اتفاق افتاد،

گرچه پیغمبر صلی الله علیه و آله هفتاد غزوه و سَریّه داشت اما اکثر آنها دفاعی بود، نه تهاجمی و جهاد ابتدائی،

و یکی از احکام جهاد ابتدائی آن است که سرزمینهائی که با فتح و غلبهٔ مسلمین فتح می‌شود، از برای همهٔ مسلمین خواهد بود، و باید بین آنها تقسیم شود و آن سرزمینهائی که خودشان با پیغمبر مصالحه می‌کنند مال خود پیغمبر صلی الله علیه و آله است، و سرزمین فدک از آن سرزمینهائی است که بعد از فتح خیبر، یهودیهای بنی‌قریظه و بنی‌النضیر آمدند و آن سرزمین را به پیغمبر صلی الله علیه و آله صلح نمودند، تا اینکه این آیه نازل شد.

---

(۱) اسراء / ۲۶.

﴿وَآتِ ذَاالْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾، یعنی ای پیغمبر حق ذوی القربی را عطا کن، این آیهٔ کریمه به اعتراف اهل تسنن و تشیّع مربوط به فدک فـاطمه علیها السلام است.

چون این آیه نازل شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را صدا زد و فدک را به او اِعطا نمود[1].

و فرمود: این فدک از برای تو و از برای اعقاب بعد از تو می‌باشد، و این پاداش حق مادرت خدیجه علیها السلام و هدیه ایست برای تو،

و به امیرالمؤمنین علیه السلام امر نمود که قبالهٔ فدک را برای فاطمه بنویسد و شهود بگیرد،

وقتی فدک به فاطمه علیها السلام واگذار شد در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله وکیلی برای خود معلوم کرد که غَلّهٔ فدک را جمع آوری کند که هر ساله مـبلغ آن ۲۴ هـزار دینار طلا می‌شد، و به روایتی ۷۰ هزار دینار می‌شد که همهٔ آنها را بین فـقراء بنی‌هاشم و مهاجر و انصار تقسیم می‌نمود و حتّی به مـقدار خـرجـی خـود و بچه‌هایش برنمی‌داشت[2].

اینجا سؤالاتی مطرح است که فدک کجاست؟ وچرا فدک را غصب نمودند؟

فدک سرزمینی است آباد در سراشیبی خیبر با چشمه‌ای پر آب و منطقهٔ وسیع کشاورزی و قلعهٔ مهمّی بود، و نخلستانهایش از خیبر بیشتر بود ساکنان آن

---

(۱) فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۳۶.

(۲) مسند فاطمه، ص ۹۰ و خرائج، ص ۹ و مناقب ابن شهرآشوب، ص ۹۷.

عده‌ای از یهود بودند که با اهل خیبر در ارتباط بودند و رئیس آنان در روز فتح مردی بنام (یوشع بن نون) بود و نام این سرزمین هم به اسم (فدک بن هام) اول کسی است که در آنجا سکونت داشته و این باغها در شمال مدینه هم‌اکنون باقی است و فاصله آن تا مدینه یکصد کیلومتر است ولی عوالی آن یعنی بلندی‌ها و نقطه‌های استراتیژیکی آن تا خود مدینه می‌رسیده و الآن هم در شمال شهر مدینه خیابانی بنام (**شارع العوالی**) موجود است.

و بعضی گفته‌اند فاصلهٔ فدک تا مدینه سه روز راه است[۱].

اما چرا فدک را غصب کردند؟

چون می‌خواستند بنی‌هاشم را در محاصرهٔ اقتصادی قرار دهند و دستشان از دنیا خالی باشد،

امام صادق علیه‌السلام فرمود: وقتی ابوبکر روی کار آمد و قدرت را به دست گرفت، وکیل فاطمه علیهاالسلام را از فدک بیرون کرد، فاطمه علیهاالسلام آمد نزد ابی‌بکر و گفت ای ابابکر چرا میراث پدرم را از من منع می‌کنی و چرا وکیل مرا از فدک اخراج کردی و حال آنکه فدک را پدرم به امر خدا به من داد،

ابوبکر گفت برای گفته‌هایت شهود بیاور، فاطمه علیهاالسلام رفت و امّ ایمن را آورد، ام ایمن گفت من شهادت نمی‌دهم تا اینکه احتجاج کنم با تو به گفته رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و تو را به خدا، قسم، آیا پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ من نفرمود: که ام ایمن از زنان اهل بهشت است؟ ابوبکر گفت چرا،

---

(۱) معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۳۸ و لسان العرب ـ فدک.

ام ایمن گفت پس شهادت می‌دهم که خدای متعال به پیغمبرش وحی فرمود: ﴿وَآتِ ذَالْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾ پس پیغمبر به امر خدا فدک را برای فاطمه ﷺ قرار داد،

و امیرالمؤمنین ﷺ هم آمد و مانند ام ایمن گواهی داد، آنگاه ابوبکر کاغذی به عنوان قباله فدک نوشت و به فاطمه ﷺ داد، در این هنگام عمر وارد شد، پرسید این نوشته چیست؟

ابوبکر گفت فاطمه ﷺ ادعای فدک نمود و ام ایمن و علی ﷺ گواهی کردند و منهم آن را نوشتم،

پس عمر آن نامه را گرفت و پاره پاره کرد، فاطمه ﷺ گریه‌کنان بیرون آمد،

بعد از آن علی ﷺ به مسجد رفت در حالی که ابوبکر با عده‌ای از مهاجر و انصار در مسجد بودند، فرمود: ای ابابکر چرا فاطمه را از ارث پدرش محروم نمودی و حال آنکه در حیات رسول خدا مالک آن زمین شد،

ابوبکر گفت: این از غنائم مسلمین است، اگر شهود اقامه نمود که رسول خدا برای او قرار داده که هیچ، و اِلّا فاطمه حقی به آن زمین ندارد،

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: ای ابابکر برخلاف حکم خدا دربارهٔ ما قضاوت می‌کنی؟ گفت نه،

فرمود: اگر در دست مسلمانها چیزی بود که مالک بودند، و من اِدّعاء می‌کردم، از چه کسی شاهد می‌خواستی؟

گفت از تو شاهد طلب می‌کردم،

فرمود پس چرا از فاطمه شاهد طلب کردی در حالی که فدک در دست فاطمه، و در تحت تصرّفش بود و مالک آن بود در زمان حیات پیغمبر و بعد از وفاتش، چرا از مسلمانهائی که مدّعی بودند شاهد نخواستی.

ابوبکر ساکت شد، و عمر در جواب گفت یا علی رها کن ما را از این سخنان ما توان گفت و شنود با تو را نداریم، اگر شاهدان عادلی اقامه کردی که هیچ وإلّا این از غنائم مسلمین است نه حق تو و نه حق فاطمه در او است،

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: ای ابابکر کتاب خدا را می‌خوانی؟ گفت آری،

فرمود: به من بگو این قول خدای متعال که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ دربارهٔ ما نازل شده یا در غیر ما؟ ابوبکر گفت دربارهٔ شما،

فرمود: اگر شهودی اقامه شود بر علیه فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فاحشه‌ای انجام داده چه خواهی کرد؟ گفت حدّ بر او جاری می‌کنم مثل بقیهٔ زنان عالم،

حضرت فرمود: در این هنگام از کافرین هستی، گفت چرا؟

فرمود: برای اینکه شهادت خدا را به طهارت و پاکی اهل بیت رَد می‌کنی، و شهادت مردم را بر علیه فاطمه قبول می‌کنی، چنانچه حکم خدا و رسولش را رد کردی که فدک را برای فاطمه قرار داده و در حیات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تحویل گرفته بود، و شهادت آن اعرابی را قبول کردی، و فدک را از او گرفتی و گمان

کردی فیئ مسلمین است، و حال آنکه پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: **(البیّنةُ للمدّعی والیمین علی مَن اَنکر)** یعنی بیّنه و شاهد برای مدّعی لازم است، و قَسَم از بـرای مـنکر است، پس تو قول پیغمبر را رَد نمودی و از ما شاهد خواستی،

اینجا بود که سر وصدای مردم بلند شد و گفتند به خدا قسم علی عليه السلام راست می‌گوید و امیرالمؤمنین عليه السلام به خانه برگشت، و فاطمه رفت کنار قبر پیغمبر دور قبر طواف می‌کند و شکایت به پیغمبر صلى الله عليه وآله می‌برد، و اشعاری می‌سراید.

و چون فاطمه عليها السلام برگشت به خانه، رو کرد به امیرالمؤمنین عليه السلام و فرمود: **(یابن أبي طالب اِشْتَمَلتَ شَملةَ الجَنین وَقَعَدْتَ حجرة الظنین)** یعنی ای پسر ابوطالب مانند جنین به خود پیچیده‌ای، و مانند متّهمان گوشه‌نشین شده‌ای، و این پسر ابی‌قحافه هدیهٔ پدرم را از من بگیرد، ای کاش قبل از این اهانتها مرده بودم[۱].

امام صادق عليه السلام فرمود: بعد از آن ابوبکر فرستاد سراغ عمر و گـفت آیـا امروز مجلس ما را با علی ندیدی چه شد، به خدا قسم اگر چنین جریانی تکرار شود کار ما تمام است، پس چاره‌ای بیاندیش، عمر گفت چارهٔ کار کشتن علی است، ابوبکر گفت چه کسی او را بکشد؟ عمر گفت: خالد بن ولید، فـرستادند سراغ خالد، آمد،

گفتند: خالد می‌خواهیم کار بزرگی به گردنت بگذاریم، گفت هر کـاری باشد اطاعت می‌کنم ولو کشتن علی باشد،

گفتند همان است، پرسید چه موقعی او را به قتل برسانم؟ ابوبکر گفت بیا

---

(۱) بحار، ج ۲۹، ص ۱۸۹ وص ۳۲۳ و مسند فاطمه، ص ۱۴۲.

مسجد کنار علی به نماز بایست همین که سلام نماز را دادم گردن علی را بزن، خالد قبول کرد،

اسماء بنت عمیس همسر ابوبکر جریان را به‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام گزارش داد، حضرت فرمود: نترس خدا بین من و ارادهٔ آنان فاصله می‌اندازد، حضرت آمد مسجد و نماز خودش را پشت‌سر ابی‌بکر خواند در حالی که خالد کنارش ایستاده بود و شمشیر به همراه داشت، همین که ابوبکر برای تشهد نشست از گفته‌اش پشیمان شد و از فتنه ترسید چون شدّت غضب در چهره امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمایان بود، ابوبکر جرئت نمی‌کرد سلام نماز را بدهد، تا اینکه مردم گمان کردند فراموش کرده، بعد رو کرد به خالد و گفت (**یا خالد لا تَفعَلَنَّ ما اَمَرْتُكَ**) یعنی آن دستوری را که گفتم انجام نده، و بعد گفت (**السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته**)،

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: ای خالد، ابوبکر چه دستوری به تو داده بود؟ گفت دستور داده بود گردنت را بزنم، حضرت فرمود: آیا چنین می‌کردی گفت آری به خدا قسم اگر نگفته بود انجام نده هرآینه تو را می‌کشتم،

امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را گرفت و به زمین زد، و مردم به دور آنان جمع شدند و عمر فریاد برآورد که قسم به کعبه او را کشت،

مردم گفتند یا اباالحسن تو را به خدا، و تو را به صاحب این قبر او را رها کن، حضرت خالد را رها نمود، و رو کرد به عمر و یقهٔ او را گرفت و فرمود یا ابن صهّاك اگر عهد و پیمان از جانب خدا و رسول خدا نبود هر آینه می‌دانستی کدام

یک ازما ضعیف‌تر و بی‌یاورتر هستیم، و امیرالمؤمنین علیه السلام برگشت به منزل، و خانه‌نشین شد[1].

روزی فاطمه علیها السلام امیرالمؤمنین علیه السلام را تحریص بر قیام و مطالبه حق نمود، که حضرت صدای مؤذن را شنید که می‌گفت (**أشهد أنّ محمّداً رسول الله** صلی الله علیه و آله)، حضرت فرمود: آیا دلت می‌خواهد این صدای اذان از روی زمین برداشته شود؟ گفت نه، فرمود چنین خواهد شد، یعنی باید صبر کنی[2].

از امام صادق علیه السلام سؤال شد که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام موقعی که به خلافت ظاهریه رسید فدک را پس نگرفت و به حال خود رها نمود؟

حضرت فرمود: برای اینکه می‌خواست اقتدا کند به رسول خدا، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی مکه را فتح کرد و متوجه شد که عقیل خانه او را فروخته است، گفتند یا رسول الله به سراغ خانه‌ات نمی‌روی؟ فرمود: آیا عقیل برای ما خانه‌ای گذاشته است؟

و ما خاندانی هستیم که اگر چیزی را به ظلم از ما بگیرند، دیگر سراغ آن نخواهیم رفت و از همین جهت بود که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت رسید فدک را برنگرداند.

و در جواب دیگری فرمود: ظالم و مظلومه هر دو از دنیا رفته‌اند و خدا به مظلومه اجر داده و ظالم را عقاب کرده است و علی علیه السلام نمی‌خواست چیزی را که

---

(۱) مسند فاطمه، ص۹۲ و بحار، ج ۲۹، ص ۱۲۷.

(۲) شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۱۳.

غاصبش به جزا رسیده و مغصوب آن به اجر و پاداش رسیده برگرداند[۱].

و این فدک یک بار به دست ابی‌بکر غصب شد و برگردانده شد به فاطمه علیها السلام، و دوباره به دست عمر غصب شد،

و عثمان آن را به مروان بخشید، تا اینکه زمان عمر بن عبدالعزیز برگردانده شده به اولاد فاطمه علیها السلام[۲].

و مرتبهٔ سوم به دست یزید بن عبدالملك غصب شد، و سفّاح آن را به اولاد امام حسن برگرداند،

و مرتبهٔ چهارم به دست منصور دوانیقی غصب شد، و مهدی عباسی برگرداند،

و مرتبهٔ پنجم به دست هادی عباسی غصب شد[۳].

و هارون الرشید به موسی بن جعفر علیه السلام می‌گفت: می‌خواهم فدک را به شما برگردانم، حضرت قبول نمی‌کرد، تا اینکه هارون اسرار نمود، حضرت فرمود: قبول نمی‌کنم مگر اینکه با تمام حدّ و حدودش برگردانی؟

هارون گفت: حدّ و حدودش چیست؟

حضرت فرمود: اگر حدودش را بگویم نخواهی داد، هارون گفت: به حقّ جدّت می‌دهم، حضرت فرمود: اما حدّ اولش عَدَن است، رنگ هارون تغییر

---

(۱) بحار، ج ۲۹، ص ۳۹۵ و علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۵۵.

(۲) الغدیر، ج ۸، ص ۲۳۶.

(۳) بحار، ج ۲۹، ص ۳۴۷.

كرد، و گفت ديگر بگو، حضرت فرمود: حدّ ديگرش سمرقند است، رنگ هارون سرخ شد، و چون فرمود: حدّ سوم آن آفريقا است، رنگ هارون سياه شد، و حدّ چهارم را فرمود: سيف البحر است نزديک خَزَر و اَرمنستان،

هارون گفت چيزى براى ما باقى نگذاشتى، پس بيا جاى من بنشين،

حضرت فرمود: من كه گفتم اگر حدش را بگويم نخواهى داد، و از همانجا هارون تصميم بر قتل حضرت گرفت[1].

و در زمان مأمون فدک به بنى‌هاشم برگردانده شده و در آن زمان بنى‌هاشم حالشان خوب بود و بى‌نياز بودند، و وقتى معتصم و واثق روى كار آمدند گفتند، مأمون از ما عالم‌تر بود و ما به همان برنامه مأمون ادامه مى‌دهيم و فدک در دست بنى‌هاشم بود تا اينكه متوكل روى كار آمد واز آنها پس گرفت[2]،

و الآن هم در دست دشمنان اهل‌بيت باقى است، و فقط تعداد كمى از شيعيان در نخاولهٔ مدينه زندگى مى‌كنند.

و در صحيح بخارى از قول عائشه آمده است كه فاطمه عليها السلام بعد از وفات پدرش از ابى‌بكر تقاضاى ارث پدرش را نمود، ابوبكر گفت كه پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود، ما ارث به جاى نمى‌گذاريم و هرچه داريم صدقه است، فاطمه دختر پيغمبر صلى الله عليه و آله غضبناک شد واز ابى‌بكر دورى جُست تااينكه ازدنيا رحلت نمود[3]،

(۱) بحار، ج ۲۹، ص ۲۰۰ و مناقب، ج ۴، ص ۳۲۰.
(۲) بحار، ج ۲۹، ص ۲۰۹.
(۳) الغدير، ج ۷، ص ۲۲۶ و صحيح بخارى، ج ۵، ص ۵.

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه‌ای به عثمان بن حُنیف استاندار مصر چنین مرقوم فرمود: (بَلیٰ کانَتْ فِي اَیْدِینا فَدَك مِنْ کُلِّ ما اَظَلَّتْهُ السَّماء فَشَحَّتْ عَلَیها نُفُوسُ قَوْمٍ وسَخَتْ عنها نُفُوسَ قَوْمٍ آخرین وَنِعْمَ الحکَمْ الله).

آری فدک در دست ما بود از همه آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده بود پس گروهی بُخل ورزیدند بر آن و گروهی هم سخاوت نشان دادند و خدای متعال خوب حَکمی است در قیامت، و این جملات نشان می‌دهد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام از غصب فدک گله‌مند است[۱].

«بِدْعَت‌گذاریها در صدر اسلام»

سلیم بن قیس می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام خطبه‌ای ایراد نمود، و بعد از حمد و ثنای الهی، و صلوات بر پیغمبر و آلش فرمود:

آگاه باشید برترین چیزی که من از آن بر شما می‌ترسم، دو خصلت است، یکی متابعت هوای نفس است، و دیگری آرزوهای بلند، امّا متابعت هوای نَفْس انسان را از حقّ باز می‌دارد.

و امّا طولانی شدن آرزو، آخرت را به فراموشی می‌سپارد.

و بدانید که دنیا پشت‌سرتان قرار می‌گیرد، و آخرت در جلو روی شماست.

---

(۱) نهج البلاغه.

و هر كدام از آنها فرزندانی دارند، و شما سعی كنيد كه از ابناء آخرت باشيد، و از ابناء دنيا نباشيد، كه امروز روز عمل است و حسابی در كار نيست، و فردا روز حساب است نه روز عمل.

و شروع فتنه‌ها از هواهائی است كه پيروی می‌شود، و از بدعت‌هائی است كه در دين ايجاد می‌شود، و از مخالفت‌هائی است كه با حكم خدا می‌شود.

آگاه باشيد كه اگر حق خالص می‌گرديد، اختلافی پيش نمی‌آمد، و اگر باطل خالص می‌شد برای هيچ عاقلی ترسی نبود.

امّا چون قسمتی از حق، و قسمتی از باطل گرفته می‌شود، و با يكديگر ممزوج می‌شود، پرده روی هر دو كشيده می‌شود، اينجاست كه شيطان بر اوليائش مُستولی می‌شود، و فقط كسانی نجات پيدا می‌كنند كه رحمت خدا بر آنها سبقت گرفته باشد.

و من از رسول خدا صلی الله عليه و آله شنيدم كه می‌فرمود: چه حالی پيدا می‌كنيد اگر فتنه‌ای شما را فرا گيرد كه بچه‌ها در آن فتنه رشد كنند و بزرگسالان پير شوند، و مردم از كنار آن فتنه‌ها بگذرند و آنها را سنّت بدانند به جوری كه اگر چيزی از آن تغيير كند، بگويند سنت تغيير كرد.

سپس رو كرد به اصحاب خاصّش و فرمود: واليان قبل از من كارهائی كرده‌اند كه خلاف عملكرد رسول خدا بود، و تعمّد در مخالفت با رسول خدا داشتند، و عهد پيغمبر را شكستند و سنت پيغمبر را تغيير دادند و اگر بخواهم مردم را به ترك آن كارها وادار كنم و آن بدعت‌ها را به جای خود برگردانم به

همان وضعی که در زمان پیغمبر ﷺ بود، هرآینه لشکر از من متفرّق می‌شوند و تنها خواهم ماند، و یا تعداد کمی از شیعیان باقی می‌مانند،

یعنی اگر بخواهم مقام ابراهیم را به جای خودش برگردانم به آنجائی که پیغمبر ﷺ در آنجا قرار داده بود، (مخفی نباشد که مقام ابراهیم در روز اول که حضرت ابراهیم علیه السلام مشغول بنای کعبه بود در کنار کعبه قرار داشت و در زمان جاهلیت از کعبه فاصله داده شده بود، تا اینکه پیغمبر مبعوث شد و آنرا به جای اوّلش نصب نمود، ولیکن خلیفه دوم آنرا برگرداند به جائی که در زمان جاهلیّت بوده و حال آنکه باید چسبیده به کعبه باشد).

و فدک فاطمه را به ورثهٔ فاطمه برگردانم (چنانچه جریان فدک را مفصلاً نقل نمودیم).

وصاع پیغمبر را که (سه کیلو می‌شود) به همان وزن زمان رسول خدا برگردانم (معلوم می‌شود خلفاء در اوزان هم دست برده بودند).

و زمینهائی را که پیغمبر ﷺ به افرادی واگذار کرده بود و به آنها ندادند به آنها برگردانم.

و خانهٔ جعفر را که تصرف کرده‌اند و جزء مسجد قرار داده‌اند به ورثه‌اش برگردانم.

و قضاوتهائی که ناحق شده برگردانم.

و زنهائی را که بدون جهت شرعی از شوهرانشان جدا کرده‌اند و به دیگران ازدواج داده‌اند، به شوهرانشان برگردانم.

و دفتر عطايا و تقسيم‌بندی بيت المال را نابود كنم، و مانند پـيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيت المال را بالسويه تقسيم كنم.

و خَراج و مالياتی را كه بر زمين بسته‌اند لغو كنم.

و مساوات بين ازدواج‌ها قرار دهم كه فرقی بيت وضيع و شريف نگذارند.

و خمس پيغمبر را همچنانكه خدا واجب نموده، واجب نـمايم عـليرغم كسانی كه مباح شمرده‌اند.

و مسجد پيغمبر را به جای اوّلش برگردانم، (همچنانكه اگر امـام زمـان ظهور كند، مسجد النبی را به حالت اوّلش برمی‌گرداند).

و مسح بر خُفَّيْن را حرام نمايم.

و بر شرب نبيند حد جاری كنم.

و متعة النساء و متعة الحج را حلال نمايم (زيرا عمر صيغه و حج تمتع را حرام نمود).

و دستور بدهم پنج تكبير بر جنازه بگويند، (و حال آنكه عمر دستور داده بود چهار تكبير بگويند، و الآن چنين می‌كنند).

و وادار كنم كه مردم (بسم الله) را بلند بگويند، (چنانچه الآن هم سنّيها جزء قرائت نمی‌دانند و آهسته می‌گويند).

و كسانی را كه پيغمبر از مسجدش بيرون كرد و دَرِ خانه‌شان را بست (وَسَدَّ الاَبْوابَ اِلّا بابَهُ) از مسجد بيرون كنم.

و مردم را به حكم قرآن وادار كنم، و طلاق را براساس سنت پيغمبر اجرا نمايم.

و وضوء و غسل و نماز را براساس شرائط و حدّ و حدودش قرار دهم.

و اسیران فارس و سائر اُمت‌ها را براساس کتاب خدا و سنت پیغمبر برگردانم لشکر از من متفرق می‌شوند.

به خدا قسم من به مردم گفتم در ماه رمضان اجتماع نکنید مگر بر نمازهای واجب و نماز مستحبی به جماعت خواندن بدعت است، صدای بعضی‌ها بلند شد و گفتند ای اهل اسلام سنّت عمر تغییر کرد و ما را نهی می‌کنند از نماز جماعت در ماه رمضان، و ترسیدم که لشکر شورش کنند، و اینها تماماً بدعتهائی است که در زمان خلفاء ایجاد شده)[1].

«خطبهٔ حضرت زهرا عليها السلام»

حضرت زهرا عليها السلام دو خطبه دارد، یک خطبهٔ مفصّل که در مسجد النبی ایراد فرموده و حدود بیست صفحه می‌شود،

و خطبهٔ دیگری که مختصر است و حدود دو صفحه بیشتر نیست، و آن را حضرت در خانهٔ خود در حضور زنان مهاجر و انصار ایراد فرموده که اجمالاً به هر دو خطبه اشاره می‌کنیم.

اما خطبهٔ اول که به صورت خلاصه ترجمه می‌شود، خطبه‌ای است که عامه و خاصه آن را نقل نموده‌اند و مطالبی در جوابیهٔ ابی‌بکر موجود است که

---

(۱) روضهٔ کافی، ج ۸، ص ۵۸، ح ۲۱.

قابل استناد است مانند این جمله (**لا یحبّکم اِلّا کلّ سعید و لا یبغضکم اِلّا کلّ شقی**) و مانند (**اَنتِ سیّدةُ اُمّة أبیكِ والشجرةُ الطیّبة لبنیك**) و راوی این خطبه عمدتاً زینب کبری علیها السلام و عائشه است، و سید مرتضی در شافی و ابن طاووس در طرائف و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از چهار طریق سند این خطبه را نقل نموده، و بهترین کتابی که آن خطبه را شرح نموده کتاب (فاطمة الزهراء علیها السلام من المهد إلی اللحد) مرحوم قزوینی است که هرکس طالب تفصیل این خطبه است به صفحهٔ ۳۵۰ آن کتاب مراجعه نماید، چنانچه مجلسی رحمه الله در مطاعن بحار ج ۲۹ ص ۲۱۵ تمامی خطبه را با شرح و تفصیل آورده است، و آن خطبه عبارت است از:

۱ ـ حمد و ثنای الهی،

۲ ـ و معرفی توحید، و نبوّت،

۳ ـ و بیان عهد جاهلیت،

۴ ـ و بیان زحمات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم،

۵ ـ و معرفی قرآن کریم،

۶ ـ و بیان فلسفه اسلام،

۷ ـ و بیان علت احکام،

۸ ـ و معرفی خود و شوهرش علی علیه السلام،

۹ ـ و معرفی پدرش و مصیبت فقدان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم،

۱۰ ـ و خطاب به مردم،

۱۱ ـ و احتجاج با ابی‌بکر،

۱۲ ـ و عذرخواهی ابی‌بکر،

۱۳ ـ و جواب فاطمه علیها السلام،

۱۴ ـ و خواندن آیات ارث،

۱۵ ـ و خطاب به حاضرین،

۱۶ ـ و شکایت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

«کیفیت آمدن فاطمه علیها السلام به مسجد»

عبدالله بن حسن از پدرانش نقل می‌کند که چون ابی‌بکر فاطمه علیها السلام را از فدک منع کرد و خبر به فاطمه علیها السلام رسید،

فاطمه علیها السلام روسریش را به سرش بست و چادرش را پوشید و با عده‌ای از زنهای بنی‌هاشم راه افتاد به طرف مسجد، و راه رفتنش مانند راه رفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، تا اینکه وارد بر ابی‌بکر شد در حالی که عدهٔ زیادی از مهاجر و انصار و غیر آنها در مسجد بودند،

آنگاه نشست و آن چنان ناله‌ای زد که همهٔ مردم را به گریه درآورد و شیون عجیبی در مجلس بپا شد، بعد مقداری سکوت کرد تا اینکه مردم آرام شدند و صدای گریه خاموش شد، سپس شروع کرد به حمد و ثنای الهی و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که دوباره مردم شروع به گریه نمودند، فاطمه علیها السلام سکوت کرد تا

اینکه آرام شدند چون لحن صحبت فاطمه عليها السلام همانند لحن پیغمبر بود، مردم گمان می‌کردند که پیغمبر زنده شده و سخن می‌گوید،

«حمد و ثنای الهی و شهادت به رسالت»

بعد فرمود:

(اَلحَمْدُ للهِ عَلىٰ ما اَنْعَمَ، وَلَهُ الشُّكْرُ عَلىٰ ما اَلْهَمْ وَالثَّناءُ بِما قَدَّمْ)،

حمد خدای را بر نعمتهایش، و شکر خدای را بر اِلهاماتش، یعنی این سخنان فاطمه اِلهام از جانب خداست،

و ستایش خدای را به خاطر آن نعمتهای عمومی و والائی که عدد آنها قابل شمارش نیست، و شهادت به یگانگی خدا داد و گفت:

(واَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ).

و شهادت به رسالت پدرش داد و گفت:

(واَشْهَدُ اَنَّ اَبي مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ).

و ستایش فراوان از پیغمبر صلى الله عليه وآله نمود، و فرمود:

(اِبتَعَثَهُ اللهُ اِتْماماً لِاَمْرِهِ وَعَزيمَةً عَلى اِمضاءِ حُكْمِهِ وَاِنْفاذاً لِمَقاديرِ حَتْمِهِ).

خدا او را مبعوث نمود برای اتمام دستوراتش، و به جهت تصمیم برگذراندن حکمش، و رساندن مقدّرات حتمیّه‌اش، پس دید امتها متفرّق بر ادیان مختلف‌اند، و آتش‌پرستان مشغول به آتش پرستی‌اند، و بُت‌پرستان

مشغول بت پرستی‌اند، با اینکه می‌دانند خدا هست، منکر خدایند،

(فَأَنارَ اللّهُ بِمُحَمَّدٍ ﷺ ظُلَمَها، وَكَشَفَ عَنِ القُلُوبِ بُهَمَها وَجلىٰ عَنِ الأَبْصارِ غمَمَها وَقامَ فِي النّاسِ بِالهِدايَةِ).

پس خدا به وسیلهٔ پیغمبر ﷺ تاریکی‌ها را نورانی کرد، و به وسیلهٔ پیغمبر ﷺ مشکلات دلها را باز نمود، و از چشمها ابرهای ظلمت را برطرف نمود، و قیام نمود در بین مردم به هدایت‌گری،

(ثُمَّ اِلتَفَتَتْ إِلىٰ أَهْلِ المَجْلِس وَقالَتْ أَنْتُمْ عِبادَ اللّهِ نُصُبُ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ وَحَمَلَةُ دينِهِ وَوَحْيِهِ، وَأُمَناءُ اللّهِ عَلىٰ أَنْفُسِكُم، وَبُلَغائُهُ إِلى الأُمَم).

سپس رو نمود به اهل مجلس و فرمود: شما بندگان خدا منصوب شدید برای اجرای امر و نهی الهی، و حامل دین خدا و وحی الهی هستید، و امینان خدا بر خودتان هستید، و رسانندهٔ دین خدا بر امتها هستید،

«فلسفه احکام و شرایع»

(فَجَعَلَ اللّهُ الإِيمانَ تطهيراً لَكُمْ مِنَ الشِّرْكِ وَالصَّلاةَ تَنْزِيهاً لَكُمْ مِنَ الكِبْرِ، وَالزَّكاةَ تَزْكِيَةً لِلنَّفْسِ، وَنَماءاً فِي الرِّزْقِ، وَالصِّيامَ تَثْبِيتاً لِلإِخلاص، والحجَّ تشييداً لِلدِّين، والعَدْلَ تَنْسيقاً لِلْقُلوب واِطاعَتَنا نظاماً للملّة واِمامَتنا أَماناً للفُرْقَةِ وَالجِهادَ عِزّاً لِلاِسلامِ).

پس خدا ایمان را به خاطر پاکی شما از شرک قرار داد، و نماز را به خاطر

دوری شما از کِبر قرار داد، و زکات را به خاطر پاکی جانتان و وسعت رزقتان قرارداد، و روزه را به خاطر محکم نمودن خلوصتان قرار داد، و حج را برای استواری دین قرار داد، و عدالت را به خاطر تنظیم دلها قرار داد، و اطاعت ما را برای نظم ملت قرار داد، و امامت ما را به جهت ایمنی از تفرقه قرار داد و جهاد را به خاطر عزت اسلام قرار داد.

(فَاتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَلا تَمُوتُنَّ اِلّا وَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ وَاَطيعُوا اللهَ فيما اَمَرَكُمْ بِهِ وَنَهاكُمْ عَنْهُ فَاِنَّهُ اِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء).

پس تقوای الهی را پیشه کنید آن چنانی که حق تقوا است،

و اطاعت کنید خدا را در آنچه که به شما امر و نهی فرموده، زیرا کسانی از خدا می‌ترسند از بندگانش که عالم باشند و کسی که عالم شد و معرفت به خدا و دین پیدا کرد، خدا ترس می‌شود.

﴿معرّفی خود و پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و بیان زحماتش﴾

(ثُمَّ قالَت: أَيُّها النّاس اِعْلَمُوا أَنّي فاطِمَةُ وَاَبي مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله وسلم اَقُولُ عَوْداً وَبَدْأً، وَلا اَقُولُ ما اَقُولُ غَلَطاً وَلا اَفْعَلُ ما اَفْعَلُ شَطَطاً،

﴿لَقَدْ جائَكُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ عَزيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَريصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنينَ رَؤُوفٌ رَحيمٌ، داعِياً اِلى سَبيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾[1]).

---

(۱) توبه / ۱۲۹.

سپس فرمود: ای مردم بدانید که من فاطمه‌ام و پدرم محمد است، حرف اول و آخرم را می‌گویم، و هرچه می‌گویم اشتباه نمی‌گویم،

و هر کاری که می‌کنم بیهوده و ظلم نیست، هرآینه پیغمبری به سوی شما آمد از خودتان عزیز بودید نزد او با همهٔ عنادهائی که داشتید، و او حریص به هدایت شما بود و با مؤمنین رأفت و مهربانی داشت، و دعوت کنندهٔ به راه پروردگارش بود بوسیلهٔ حکمت و موعظهٔ پسندیده.

(وَكُنْتُمْ عَلى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ تَشْرَبُونَ الطَرَقْ، وَتَقْتاتُونَ القِدَّ وَالوَرَقْ اَذِلَّةً خاسئِينَ، تَخافُونَ اَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النّاسُ مِنْ حَوْلِكُمْ، فَاَنْقَذَكُمْ اِلَيْهِ تَعالى بِمُحَمَّدٍ ﷺ بَعْدَ اللُّتَيّا وَالَّتِي).

در حالی که لب پرتگاه آتش بودید، و در حال کفر و شرک بودید، و از آبهای کثیف که حیوانات پا به آنها زده بودند می‌آشامیدید و قوتِ شما گوشت خشکیده و برگ درختان بود، در حال ذلّت و حقارت می‌ترسیدید که هر آن از اطراف به شما حمله‌ور شوند، پس خدا به برکت پدرم شما را نجات داد، بعد از چنین و چنانها و بعد از آن که مبتلا به مردانی نادان و مبتلا به مردهٔ اهل کتاب بود.

(فَلَمّا اخْتارَ اللهُ لِنَبِيِّهِ ﷺ دارَ اَنْبِيائِهِ وَمأْوىٰ اَصْفيائِهِ ظَهَرَ فيكُمْ حَسْكَةُ النِّفاقِ،

هذا وَالعَهْدُ قَريبٌ، وَالكَلْمُ رَحيبٌ، وَالجُرْحُ لَمّا يَنْدَمِلْ، وَالرَّسُولُ لَمّا يُقْبَرْ اِبْتداراً زَعَمْتُمْ خَوْفَ الفِتْنَةِ اَلا في الفِتْنَةِ سَقَطُوا وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحيطَةٌ بِالْكافِرينَ فَهَيْهاتَ مِنْكُمْ وَكَيْفَ بِكُمْ وَاَنّى تُؤْفَكُونَ).

چون خدا برای پیغمبرش خانهٔ انبیاء را اختیار نمود، و او را در جایگاه خوبان قرار داد، کینهٔ نفاق و دشمنی در شما ظاهر شد، در حالی که هنوز چیزی از عهد پیغمبر نگذشته بود و هنوز زخم دل ما کوچک نشده بود و جراحت آن التیام پیدا نکرده بود، و هنوز پیغمبر به خاک سپرده نشده بود، که با عجله و شتاب زده آمدید گمان کردید که جلوگیری از فتنه می‌کنید، آگاه باشید که در فتنه افتادید و جهنّم بر سر کفّار احاطه نمود، دور بود این کار از شما، چگونه این کارها را انجام دادید، و به کجا شیطان شما را بُرد.

(وَكِتابُ اللهِ بَيْنَ اَظْهُرِكُمْ، اُمُورُهُ ظاهِرَةٌ وَاَعْلامُهُ باهِرَةٌ، وَزَواجِرُهُ لائِحَةٌ، وَاَوامِرُهُ واضِحَة، وَقَدْ خَلَّفْتُمُوهُ وَراءَ ظُهُورِكُمْ، أَرَغْبَةً عَنْه تُريدُونَ؟ أَمْ بِغَيْرِهِ تَحْكُمُونَ بِئْسَ لِلظّالِمينَ بَدَلاً، وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الاِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ في الآخِرَةِ مِنَ الخاسِرينَ).

و حال آن که کتاب خدا در بین شما بود، امور کتاب آشکار بود، و نشانه‌هایش روشن بود، نواهی قرآن معلوم بود، دستورات قرآن روشن بود، و حال آنکه شما قرآن را پشت‌سرتان انداختید آیا روگردان از قرآن شدید، یا به غیر قرآن حکم کردید، بَد چیزی را جایگزین قرآن کردند ستمکاران و کسی که دین دیگری غیر از اسلام آرزو کند پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیانکاران است.

(وَاَنْتُمُ الآنَ تَزْعُمُونَ اَنْ لا اِرْثَ لَنا اَفَحُكْمَ الجاهِلِيَّةِ تَبْغُونَ؟ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُكْماً لِقَومٍ يُوقِنونَ اَفَلا تَعْلَمُونَ؟ بَلىٰ تَجَلّىٰ لَكُمْ كَالشَّمْسِ الضاحِيَةِ اَنّي اِبْنَتُهُ، اَيُّها المُسْلِمُونَ اَاُغْلَبُ عَلىٰ اِرْثي).

والآن شما گمان می‌کنید که ارثی برای ما نیست؟ آیا به حکم جاهلیّت دربارهٔ ما قضاوت می‌کنید،

و چه کسی بهتر از خدا قضاوت می‌کند برای آن قومی که یقین به خدا دارند آیا نمی‌دانید که قوانین الهی بهترین قانون است؟

آری روشن است برای شما مانند خورشید تابان که من دختر پیغمبرم، ای مسلمانها آیا من باید از ارث محروم باشم، و اِرث پدرم را از من بگیرند؟

(یا ابْنَ اَبي قُحافَةَ، اَفي كِتابِ اللهِ اَنْ تَرِثَ اَباكَ وَلا اَرِثَ اَبي؟ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً فَرِيّاً، اَفَعَلى عَمْدٍ تَرَكْتُمْ كِتابَ اللهِ وَنَبَذْتُمُوهُ وَراءَ ظُهورِكُمْ؟

اِذْ يَقُولُ: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ﴾ و قال: ﴿فَهَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُني وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ وقال: ﴿وَاُولُوا الاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلى بِبَعْضٍ في كِتابِ اللهِ﴾ وقال: ﴿يُوصيكُمُ اللهُ في اَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الاُنْثَيَيْنِ﴾ وقال: ﴿اِنْ تَرَكَ خَيْراً الوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَالاَقْرَبينَ بِالمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى المُتَّقينَ﴾.

ای پسر ابی قحافه آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدرت ارث می‌بری و من از پدرم ارث نمی‌برم؟ تهمت بزرگی به قرآن می‌زنی، آیا عمداً کتاب خدا را ترک نمودید و پشت‌سرتان انداختید، مگر قرآن نمی‌گوید: سلیمان وارث داود بود، مگر زکریای پیغمبر عرض نکرد خدایا فرزندی به من عنایت کن که وارث من و وارث آل یعقوب باشد، مگر خدا نفرموده بعضی از خویشان اولویت به بعضی دیگر دارند در ارث،

مگر خدا برای پسران دو برابر دختران ارث قرار نداده، مگر خدا دربارهٔ

ارث نفرموده کسی که ترکه‌ای دارد وصیت به خویشان و پدر و مادر کند.

(وَزَعَمْتُمْ اَنْ لا حَظْوَةَ لي وَلا اَرِثُ مِنْ اَبي، اَفَخَصَّكُمْ اللهُ بِآيَةٍ اَخْرَجَ اَبي مِنْها ؟ اَمْ تَقُولُونَ اِنَّ اَهْلَ مِلَّتَيْنِ لا يَتَوارَثانِ، اَوَ لَسْتُ اَنَا وَاَبي مِنْ اَهْلِ مِلَّةٍ واحِدَةٍ، اَمْ اَنْتُمْ اَعْلَمُ بِخُصوصِ القُرْآنِ وَعُمومِهِ مِنْ اَبي وَابنِ عمّي ؟ فَنِعْمَ الحَكَمُ اللهُ).

و گمان کردید که من حظّی ندارم و از پدرم ارث نمی‌برم،

آیا خدا شما را به آیهٔ ارث اختصاص داد، و پدرم را خارج نمود؟ یا می‌گویید از اهل دو ملت هستیم که از همدیگر ارث نبرند؟

آیا من و پدرم اهل یک ملت نیستیم؟

آیا شما آگاه‌تر به عامّ و خاصّ قرآن هستید یا پدرم و پسر عمویم؟ و خدا خوب حَکَمی خواهد بود در قیامت.

(ثُمَّ رَمَتْ بِطَرْفِها نَحْوَ الأنْصارِ فَقالَتْ: يا مَعْشَرَ النَقيبَة وَاَعضادَ المِلَّةِ وَحَضَنَةَ الاِسْلامَ، ما هذِهِ الغَميزَةُ في حقّي ؟ وَالسِّنَةُ عَنْ ظَلامَتي ؟ اَما كانَ رَسولُ اللهِ صلى الله عليه وآله أَبي يقول: المَرْءُ يُحْفَظُ في وُلْدِهِ ؟ سَرْعانَ ما اَحْدَثْتُمْ وَعَجْلانَ ذا اِهالة).

سپس نگاهش را به سوی انصار نمود و فرمود: ای گروه برگزیدگان، و ای بازوان ملت، و ای حافظان اسلام، این چه چشم پوشیدنی است از حق من و این چه چُرت‌زدنی است در مظلمهٔ من مگر پدرم رسول خدا صلى الله عليه وآله همیشه نمی‌فرمود عزّت انسان در اولادش حفظ می‌شود، چه زود حوادث آفریدید و شتاب‌زده عمل کردید.

(اَتَقُولُونَ ماتَ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله، فَخَطْبٌ جَليلٌ فَتِلْكَ وَاللهِ النّازِلَةُ الكُبْرىٰ

وَالمُصیبَةُ العُظْمیٰ لا مِثْلُها نازِلَةٌ، ﴿وَما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی اَعْقابِکُمْ وَمَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللهَ شَیْئاً وَسَیَجْزِي اللهُ الشّاکِرینَ﴾[1].

آیا می‌گوئید پیغمبر مُرد پس این پیش‌آمد عظیمی بود، به خدا قسم حادثه بزرگی بود و مصیبت عظیمی بود که مصیبتی به مانند آن نبود،

و پیغمبر ﷺ رسول خدا بود همانند انبیاء پیشین که از دنیا رفتند، آیا اگر پیغمبر از دنیا رفت یا کشته شد، باید شما به کارهای گذشته‌تان برگردید، و کسی که به عقب برگردد هیچ ضرری به خدا نمی‌رساند و به همین زودی خدا به شاکران پاداش می‌دهد.

(اِیهاً بني قیلة! أأُهْضَمُ تُراثَ اَبي وَاَنْتُمْ بِمرأيٍ مِنّي وَمَسْمَعٍ، وَمُنْتَدیٰ وَمَجْمَعٍ تَلْبِسُکُمُ الدَّعْوَة وَتَشْمِلُکُمْ الخُبْرَة، وَاَنْتُمْ ذَوُو العَدَدِ والعُدَّةِ، وَالاَداةِ وَالقُوَّةِ، وَعِنْدَکمْ السِّلاحُ وَالجُنَّةُ تُوافیکُمُ الدَعْوَةُ فَلا تُجیبُونَ؟ وَتأْتیکُمْ الصَرْخَةُ فَلا تُعینُونَ).

توجه کنید ای فرزندان اُوس و خزرج[2] آیا باید ارث پدرم به غارت برده شود در جلو چشم و گوش شما و در مجلس و اجتماع شما در حالی که فریاد من به گوش شما می‌رسد، و می‌دانید که حق با من است و دارای جمعیّت و قدرت

(۱) آل عمران / ۱۴۴.
(۲) قیلة: مادر بزرگ دو فامیل اُوس و خزرج از انصار است، فاطمه من المهد اِلی اللحد، ص۵۰۸.

هستید و ادوات جنگی و سلاح و سِپَر دارید، دعوت من بـه شـما مـی‌رسد، و جواب نمی‌دهید، و فریاد من به شما می‌رسد و کمک نمی‌کنید، در حالی که شما به جنگ‌آوری مشهور، و به خیر و صلاح معروف هستید.

«عذرخواهی ابوبکر»

(فَاَجابَها اَبوبَکْر وَقالَ: یا بْنَةَ رَسُولِ اللهِ لَقَدْ کانَ اَبُوكِ بِالْمُؤْمِنینَ عَطُوفاً کَریماً رَؤُفاً رَحیماً،

لا یُحِبُّکُمْ اِلّا کُلُّ سَعیدٍ وَلا یُبْغِضُکُمْ اِلّا کُلُّ شَقِیٍّ، فَـاَنْتُمْ عِـتْرَةُ رَسـولِ اللهِ الطَّیِّبُونَ، وَالْخِیَرَةُ الْمُنْتَجَبُونَ عَلَی الْخَیْرِ اَدِلَّتُنا، وَاِلَی الْجَنَّةِ مَسالِکُنا،

وَاَنْتِ یا خِیَرَةَ النِّساءِ وَابْنَةَ خِیَرَةِ الاَنْبِیاءِ صادِقَةٌ فی قَوْلِكِ).

پس آنگاه ابوبکر در جواب فاطمه علیهاالسلام گفت: ای دختر پیغمبر پدرت به مؤمنین عطوفت و مهربانی داشت، و شما را دوست نمی‌دارند مگر سعادتمندان و دشمنی با شما نمی‌کنند مگر شقاوتمندان، شما عترت پاک پیغمبر هستید و شما از خوبان برگزیده شده هستید، به کارهای خیر ما را راهنمائی می‌کنید و به سوی بهشت ما را می‌برید، و تو ای بهترین زنان عالم و ای دختر بهترین پیامبران در گفته‌هایت راست می‌گوئی.

(واللهِ ما عَدَوْتُ رَأیَ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَلا عَمِلْتُ اِلّا بِاِذْنِهِ وَاِنّی اُشْهِدُ اللهَ وَکَفیٰ بِهِ شَهیداً أنّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم یقول:

نَحْنُ مَعاشِرَ الاَنْبياءِ لا نُوَرِّثُ ذَهَباً وَلا فِضَّةً وَلا داراً وَلا عِقاراً وَاِنَّما نُوَرِّثُ الكِتابَ وَالحِكْمَةَ وَالعِلْمَ وَالنُبُوَّةَ وَما كانَ لَنا مِنْ طُعْمَةٍ فَلِوالي الاَمْرِ بَعْدَنا أَنْ يَحْكُمْ فيهِ بِحُكْمِهِ).

به خدا قسم من تجاوز از رأی پیغمبر نکرده‌ام و بدون اجازهٔ او کاری نکرده‌ام و من خدا را شاهد و گواه می‌گیرم در حالی که کفایت می‌کند شهادت خدا که از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود ما گروه پیامبران طلا و نقره به ارث نمی‌گذاریم خانه و باغ به ارث نمی‌گذاریم، و فقط کتاب و حکمت و علم و نبوّت ارث ماست و آنچه از طعمهٔ دنیا باقی بماند برای ولی اَمر بعد از ماست، هر کاری که خواست بکند.

(وَقَدْ جَعَلْنا ما حاوَلْتُهُ فِي الكُراعِ. والسِّلاحِ يُقاتِل بِها المُسْلِمُونَ وَيُجالِدونَ المَرَدَةَ الفجّار، وَذلِكَ بِإجْماعٍ مِنَ المُسْلِمينَ، لَمْ اَنْفَرِدْ بِهِ وَحْدي، وَلَمْ اَسْتَبِدَّ بِما كانَ الرأْيُ فيهِ عِنْدي وَهذا حالي وَمالي هِيَ لَكِ وَبَيْنَ يَدَيْكِ لانَزْوِي عَنْكِ وَلا نَدَّخِرُ دونَكِ،

اَنْتِ سَيِّدَةُ اُمَّةِ اَبيكِ وَالشَّجَرَةُ الطَّيِّبَةِ لِبَنيكِ لا يُدْفَعُ مالَكِ مِنْ فَضْلِكِ وَلا يُوضَع فِي فَرْعِكِ وَاَصْلِكِ، وَحُكْمُكِ نافِذٌ فيما مَلَكَتْ يَداي، فَهَلْ تَرَينَّ أَنْ اُخالِفَ فِي ذلِكَ اَباكِ).

و آنچه که از پیغمبر مانده بود اسب و سلاح جنگی تهیه کردیم که مسلمانان با آنها بجنگند و تازیانه به بدکاران بزنند، و این کار هم به اجماع مسلمین بود و من به تنهائی این کار را نکردم و مستبد به رأی خود نبودم و این

حال و قضيهٔ من است، و مال من هم در دست تو باشد و من چيزی را از تو منع نمی‌كنم و چيزی هم ذخيره نخواهم كرد و تو سيّدهٔ امت پدرت هستی ومن فضل تو را منكر نيستيم آيا شما می‌گوئی با فرمودهٔ پدرت مخالفت كنم؟

﴿جواب فاطمه عليها السلام﴾

(فقالت فاطمة عليها السلام سُبْحانَ اللهِ ما كانَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله عَنْ كِتابِ اللهِ صادِفاً وَلا لِاَحْكامِهِ مُخالِفاً، بَلْ كانَ يَتَّبِعُ اَثَرَهُ وَيَقْفُو سُوَرَهُ، اَفَتَجْمَعُونَ اِلى الغَدْرِ اِعْتِلالاً عَلَيْهِ بِالزُّورِ وَهذا بَعْدَ وَفاتِهِ شَبيهٌ بِما بُغِيَ لَهُ مِنْ الغَوائِلِ في حَياتِهِ هذا كِتابُ اللهِ حَكَماً عَدلاً، وَناطِقاً فَصْلاً يقول: ﴿يَرِثُني وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾.

فاطمه عليها السلام در جواب با تعجب فرمود: سبحان الله هيچگاه پيغمبر روگردان از كتاب خدا نبود و مخالف احكام قرآن نبود، بلكه پيرو قرآن و دنباله‌رو قرآن بود آيا جمع شده‌ايد كه با سخنان حق به جانبی و فريبنده تهمت و افتراء به پيغمبر بزنيد و اين كار بعد از وفاتش شبيه آن حوادثی است كه در زندگانيش پيش آورديد، و اين كتاب خداست كه حاكم عدل است و ناطق جداكنندهٔ حق و باطل است كه می‌گويد: «يَرِثُني وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوب، وَوَرِثَ سُليمان»[1] و اينها پيغمبرانی بودند كه از همديگر ارث می‌بردند.

---

(۱) مريم / ۶ و نمل / ۱۶.

﴿آخرين حرف ابى‌بكر﴾

(فَقالَ اَبُوبَكْر: صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ وَصَدَقَتْ اِبْنَتُهُ، اَنْتِ مَعْدِنُ الحِكْمَةِ، وَمَوْطِنُ الهُدىٰ وَالرَّحْمَةِ، وَرُكْنُ الدِّينِ، وَعَيْنُ الحُجَّةِ، لا اُبْعِدُ صَوابُكِ، وَلا اُنْكِرُ خِطابَكِ، هؤلاءِ المُسْلِمُونَ بَيْني وَبَيْنَكِ، قَلَّدوني ما تَقَلَّدْتُ، وَبِاتِّفاقٍ مِنْهُمْ أَخَذْتُ ما اَخَذْتُ).

ابوبكر گفت خدا و پيغمبرش و دختر پيغمبرش راست می‌گويند، و تو هم معدن علم و حكمتی و محل هدايت و رحمتی، و ركن دين و بينش‌گر حُجَّتی من تو را تكذيب نمی‌كنم و منكر گفته‌هايت نمی‌شوم، اينها مسلمانان هستند بين من و تو خلافت را به گردنم گذاشتند و هرچه را گرفتم با اتّفاق آنها گرفتم.

﴿و آخرين كلام فاطمه عليها السلام﴾

(فَالتَفَتَتْ فاطِمَةُ عليها السلام اِلَى النّاسِ وَقالَتْ: مَعاشِرَ النّـاسِ المُـسْرِعَةِ اِلى قِـيلِ الباطِلِ المُغْضِيَةِ عَلَى الفِعْلِ القَبيحِ الخاسِرِ، اَفَلا تَـتَدَبَّرُونَ القـرآنَ اَمْ عَـلى قُـلُوبٍ اَقْفالُها؟ كَلّا بَلْ رانَ عَلىٰ قُلُوبِكُمْ ما اَسَأْتُمْ مِنْ اَعْمالِكُمْ فَاَخَذَ بِسَمْعِكُمْ وَاَبْصارِكُمْ، وَلَبِئْسَ ما تَأَوَّلْتُمْ، وَساءَ ما بِهِ اَشَرْتُمْ، وَشَرٌّ ما مِنْهُ اِعْتَضتُم، لَتَجِدُنَّ وَاللهِ مَحْمِلَهُ ثَقيلاً وَغِبَّه وَبيلاً، اِذا كُشِفَ لَكُمْ الغِطاءُ وَبانَ ما وَراءَ الضَّراءِ وَبَدالَكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مـا لَمْ تَكُونُوا تَحْتَسِبُونَ وَخَسِرَ هُنالِكَ المُبْطِلُونَ).

پس آنگاه فاطمه ﷺ نگاهی به سوی مردم نـمود و فـرمود: ای مـردم، شتاب‌زده به سوی باطل می‌روید، و در برابر کارهای قبیح سکوت می‌کنید، آیا در قرآن تدبّر نمی‌کنید؟ آیا به دلهای شما قفل زده‌اند، هرگز چنین نیست بلکه کارهای بد شما موجب زنگار دلتان شـده و گـوش و چشـم‌تان را گـرفته، و بدگونه‌ای قرآن را تأویل می‌کنید.

(ثُمَّ انْكَفَأَتْ ﷺ وَاَميرُالمُؤْمِنينَ ﷺ يَتَوَقَّعُ رُجوعَها اِلَيْهِ، وَيَـتَطَلَّعُ طُـلُوعَها عَلَيْهِ، فَلَمّا اسْتَقَرَّتْ بِها الدارُ قالَتْ لِاَميرِالمُؤْمِنينَ ﷺ:

يَابْنَ اَبي‌طالب اِشْتَمَلْتَ شَمْلَةَ الجَنينِ وَقَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَنينِ هذا اِبْنُ اَبي قُحافَةَ يَبتَزُّني نَحْلَةَ اَبي وَبُلغةَ اِبنَي، لَقَدْ اَجْهَرَ في خِصامي، وَاَلْفَيْتُهُ الألَدَّ في كَـلامي حـتّى حَبِسَتْني قيلةُ نَصْرَها وَالمُهاجِرَةُ وَصْلَها، لَيْتَني مِتُّ قَبْلَ هَيِّنَتي)[1].

سپس فاطمه ﷺ برگشت در حالی که امیرالمؤمنین ﷺ مـنتظر بـرگشتن فاطمه بود، همین که در خانه قرار گرفت، صدا زد: ای پسر ابی‌طالب مانند جنین به خود پیچیده‌ای، و مانند متهمان گوشه‌نشین شده‌ای و این پسر ابـی قـحافه (یعنی ابی‌بکر) هدیهٔ پدرم را از من بگیرد، و وسیلهٔ آب و نان بچه‌هایم را از من بگیرد، و آشکارا با من مخاصمه کند و او را دشمن کلام خودم یافتم تا جائی که بچه‌های اوس و خزرج یاری خود را از من دریغ کردند، و مهاجرین هم کمک نکردند، ای کاش قبل از این بی‌حرمتی‌ها مرده بودم.

(وَيْلايَ ماتَ العَمَدُ وَوَهَنَ العَضُدُ).

وای بر من تکیه‌گاهم مرد و بازویم سست شد.

---

(۱) بحار، ج ۲۹، ص ۲۱۵.

اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: (لا وَيْلَ عَلَيْكِ الوَيْلُ لِشانِئَكِ).

ويلی بر تو نيست و ويل برای دشمن تو است.

«خطبهٔ دوم فاطمه عليها السلام در حضور زنها»

سويد بن غفلة می‌گويد: فاطمه عليها السلام چون مريضه شد در آن مرضی که از دنيا رفت، زنهای مهاجر و انصار آمدند برای عيادت گفتند: (كَيْفَ اَصْبَحْتِ مِنْ عِلَّتِكِ يا اَبْنَةَ رَسُولِ الله)، چگونه صبح کردی و کسالتت چگونه است ای دختر پيغمبر؟

پس فاطمه عليها السلام حمد و ثنای خدای را بجا آورد و درود بر پدرش فرستاد، سپس فرمود:

(اَصْبَحْتُ واللهِ عائِفَةً لِدُنْياكُنَّ قالِيَةً لِرِجالِكُنّ).

صبح کردم در حالتی که دل از زندگانی دنيا شسته‌اَم، و خشمناک از مردان شما هستم، و آنها را رها نمودم، و نکوهش بسياری از آنان نمود و فرمود:

(وَمَا الَّذي نَقَمُوا مِنْ اَبِي الحَسَن؟ نَقَمُوا مِنْهُ وَاللهِ نَكيرَ سَيفِهِ، وَقِلَّةَ مُبالاتِهِ بِحَتْفِهِ وَشِدَّةَ وَطْأَتِهِ وَنَكالَ وَقْعَتِهِ وَتَنَمُّرِهِ في ذاتِ اللهِ عَزَّوَجلَّ)،

چه عيب‌جوئی می‌توانند از ابی‌الحسن عليه السلام بکنند، به خدا قسم آنها از او ناراحتند به خاطر تيزی شمشيرش و به خاطر بی‌اعتنائی او به مُردنش، و بـه خاطر شدّت گامها و پايمال نمودنش و به خاطر سخت‌کوشی او در جنگها و به خاطر غضب نمودن او برای خدای عزوجل است.

(وَاللهِ لَوْ تكافُّوا عَن زِمامٍ نَبَذَهُ رَسُولُ اللهِ اِلَيْهِ لاعْتَقَلَهُ وَلَسارَبِهِمْ سَيْراً سُجُحاً،

﴿ وَلَوْ اَنَّ اَهْلَ القُرىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَالاَرْضِ وَلكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ ﴾[1]).

به خدا قسم اگر دست به دست همدیگر می‌دادند و آن افساری را که پیغمبر به سوی خود گرفته بود آن افسار را رها نمی‌کردند هرآینه با حرکت آسانی آنها را سیر می‌داد که نه مرکب خسته شود و نه راکب آن.

و خدای متعال می‌فرماید: اگر اهل قریه‌ها ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند هرآینه درهای رحمت و برکت را از زمین و آسمان بر آنها می‌گشودیم، ولکن چون گفتهٔ پیامبران را تکذیب کردند ما از آنها انتقام گرفتیم به خاطر کردارشان، (و شما هم انتقام عملکرد خود را خواهید دید).

(لَيْتَ شِعْري اِلى أيِّ سِنادٍ اسْتَنَدُوا؟ وَعَلى أَيِّ عِمادٍ اعْتَمَدُوا؟ وَبِأَيِّ عُرْوَةٍ تَمَسَّكُوا؟ وَعَلىٰ اَيَّةِ ذُرِّيَّةٍ اَقْدَمُوا وَاحْتَنَكُوا؟ لَبِئْسَ المَوْلى وَلَبِئْسَ العَشيرِ).

ای کاش می‌دانستم به چه چیزی تکیه کرده‌اند؟ و به چه چیزی اعتماد کرده‌اند؟ و به چه دستگیره‌ای چسبیده‌اند؟ و بر چه ذریّه‌ای غلبه و استیلاء کرده‌اند؟ و بد کسی را دوست و عشیرهٔ خود قرار داده‌اند.

(وَيْحَهُمْ!! ﴿ اَفَمَنْ يَهْدي اِلَى الحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ اَمْ مَنْ لا يَهِدِّي اِلّا أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴾[2]).

---

(۱) زمر / ۵۲.

(۲) یونس / ۳۵.

وای بر آنها، آیا کسی که مردم را هدایت به حق می‌کند سزاوار پیروی است یا کسی که هدایت نشده مگر آنکه هدایت شود چه شده است شما را و چگونه قضاوت می‌کنید؟

(اَما: لَعَمْري لَقَدْ لَقِحَتْ، فَنَظِرَةٌ رَيْثَمَا تُنْتِجْ، ثُمَّ احْتَلِبُوا مِلْأَ القَعْبِ دَماً عَبيطاً وَذُعافاً مُبيداً).

آگاه باشید! به جان خودم قسم نطفهٔ فساد بسته شد، در کوتاه‌ترین فرصت نتیجه‌اش ظاهر می‌شود، سپس دوشیده می‌شود از آن ظرفهائی پر از خون تازه و زهر کُشنده.

(هُنالِكَ يَخْسَرُ المُبْطِلُونَ، وَيَعْرِفُ التالونَ غِبَّ ما اَسَّسَهُ الأَوَّلُونَ ثُمَّ طِيبُوا عَنْ دُنياكُمْ اَنْفُساً، وَاطْمَأَنُّوا لِلْفِتْنَةِ جَأْشاً، وَأَبْشِرُوا بِسَيْفٍ صارِمٍ، وَسَطْوَةِ مُعْتَدٍ غاشِمْ، وَهَرَجٍ شامل).

اینجاست که ظاهر می‌شود خسارت پیروان اهل باطل و آیندگان می‌فهمند زشتی کار پایه‌گذاران اوّلیه را،

سپس خوش باشید که جانتان در امان است، (یعنی امنیت جانی نخواهید داشت) و مطمئن باشید که فتنه‌هائی در پشت‌سر دارید.

و بشارت باد بر شا از شمشیرهائی که خواهد گذشت، با هرج و مرج دائمی و فراگیر و فتنه‌هائی پی‌درپی و چه‌ها خواهد شد در حالی که چشم بسته عمل کردید.

سوید بن غفله می‌گوید: زنهای مهاجر و انصار که تعداد آنها هم کم نبود

آمدند به شوهرانشان سخنان فاطمه ﷺ را منتقل کردند، آنگاه گروهی از بزرگان مهاجر و انصار آمدند خدمت بی‌بی برای عذرخواهی، گفتند ای سیدهٔ زنان خوب بود شوهرت قبل از آنکه با ابی‌بکر بیعت کنیم به ما می‌گفت تا ما با او بیعت می‌کردیم،

حضرت فرمود: دور شوید از من و عذر بدتر از گناه نیاورید[۱].

«غصب خلافت و فتنه‌های بعد از آن»

جابر می‌گوید:

چون خلافت به بنی‌اُمیّه رسید[۲] در زمان آنها خونهای زیادی به ناحق ریخته شد و امیرالمؤمنین ﷺ را هزار ماه روی منبرها لعن می‌کردند، و شیعیانش را وادار به لعن می‌کردند و اگر لعن نمی‌کردند آنها را می‌کشتند، تا اینکه برنامهٔ لعن و شیعه‌کشی آشکار و علنی شد،

شیعیان آمدند به خدمت امام سجاد زین العابدین ﷺ و گفتند ای پسر پیغمبر ما را از شهرها بیرون می‌کنند و می‌کشند و امیرالمؤمنین ﷺ را در همه‌جا لعن می‌کنند حتّی در مسجد پیغمبر و منبر رسول الله، و هیچ‌کسی حرف نمی‌زند و اگر کسی هم نخواهد امیرالمؤمنین را لعن کند، می‌گویند (هذا ترابي) یعنی این

---

(۱) فاطمة الزهراء من المهد إلی اللحد، ص۵۲۳ و بحار، ج۴۳، ص۱۵۹.

(۲) از عثمان به بعد جزء بنی‌امیه حساب می‌شوند که هزار ماه حکومت کردند.

پیرو ابوتراب است، و او را نزد حاکم می‌برند و می‌گویند این اسم ابوتراب را به نیکی یاد می‌کند، و او را شکنجه و زجر می‌دهند و بعد هم او را می‌کشند،

چون امام سجاد این سخنان را شنید نگاهی به سوی آسمان نمود و فرمود: (سبحان الله) ای خدا چقدر شأن تو بزرگ است که آن چنان مهلت به بندگانت می‌دهی که گمان می‌کنند که تو آنها را فراموش کرده‌ای و حال آنکه همهٔ این کارها در برابر دیدهٔ تو است و کسی نمی‌تواند بر قضا و قدر تو غلبه کند،

سپس فرزندش امام باقر علیه السلام را صدا زد، و فرمود: ای محمّد، گفت لبیک، فرمود: فردا می‌روی به مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن نخی را که جبرئیل برای پیغمبر آورد آن نخ را به دست می‌گیری و کمی آهسته حرکت می‌دهی، مبادا زیاد حرکت دهی که همه هلاک خواهند شد،

جابر می‌گوید: من متعجّب ماندم و نمی‌دانستم چه بگویم، چون فردا شد آمدم به سوی خانهٔ امام سجاد اما آن شب را تا به صبح در فکر فرو رفته بودم که قضیهٔ آن نخ چیست و چه خواهد شد، رسیدم در خانه دیدم امام علیه السلام خارج شد سلام کردم جواب سلام مرا داد و فرمود: ای جابر در این صبح زود کجا آمدی؟ گفتم آمده‌ام ببینم آن فرمایش پدرت که فرمود برو به مسجد و آن نخ را حرکت بده اما آهسته مبادا همه هلاک شوند چیست؟

امام باقر علیه السلام فرمود: اگر آن وقت معلوم و آن اجل محتوم نبود، و آن قضا و قدر الهی نبود هرآینه همهٔ این خلق کج‌اندیش را در طرفة العینی و لحظه‌ای به زمین فرو می‌بردم و لکن چون ما بندگان مُکرم خدا هستیم بر قول خدا سبقت

نمی‌گیریم و به امر او عمل می‌کنیم.

جابر می‌گوید گفتم ای سیّد من و ای آقای من چرا می‌خواهی این چنین کنی؟ فرمود: مگر دیروز نبودی که شیعیان نزد پدرم شکایت از اینها داشتند؟ گفتم چرا، فرمود: پدرم دستور داد که آنها را بترسانم شاید از این کارها دست بردارند، و می‌خواهم طائفه‌ای از آنان هلاک شوند و خدا بلاد و بندگانش را از آنها پاک گرداند.

جابر می‌گوید: گفتم آقای من چگونه می‌خواهی آنها را بترسانی مگر آنها یکی دو تا هستند؟

حضرت فرمود: بیا برویم به مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله تا قدرتی که خدا ما را به آن اختصاص داده به تو نشان دهم،

جابر می‌گوید: با امام باقر علیه السلام رفتیم به مسجد، آنگاه حضرت دو رکعت نماز خواند سپس صورتش را روی خاک گذارد و سخنانی بر زبان جاری نمود، و سرش را از خاک برداشت،

و نخ نازکی از جیب خود بیرون آورد که بوی مشک از آن استشمام می‌شد، و از نخ سوزن نازک‌تر بود،

سپس به من فرمود: ای جابر سر نخ را بگیر و کمی عقب برو و مواظب باش نخ را حرکت ندهی،

جابر می‌گوید: سر نخ را گرفتم کمی عقب رفتم، حضرت فرمود: ای جابر بایست پس ایستادم حضرت یک حرکت کوچکی به نخ داد که من گمان کردم

اصلاً حرکت نداده از بس که آهسته حرکت داد،

سپس فرمود: سر نخ را بیاور، و من سر نخ را تحویل دادم و گفتم ای آقای من با این نخ چه کار کردید؟

حضرت فرمود: چه فکر می‌کنی برو بیرون ببین مردم درچه حالی هستند؟

جابر می‌گوید: از مسجد بیرون آمدم دیدم مردم یک صدا فریاد می‌زنند و صدای زنها از هر طرف شنیده می‌شد، و زلزلهٔ سختی در مدینه روی داده که خانه‌ها می‌لرزد و خراب می‌شود، و اکثر خانه‌ها خراب شد و حدود سی‌هزار زن و مرد غیر از بچه‌های کوچک به هلاکت رسیدند، و مردم در حالی که گریه و ناله می‌کردند، می‌گفتند: (اِنّا لله واِنّا اِلَیْهِ راجِعونَ) فلان خانه خراب شد و فلان خانه ویران گردید،

و دیدم مردم با فزع و گریه هجوم به مسجد پیغمبر آوردند و من هم متحیّرانه نگاه به مردم می‌کردم و آنها با حالت حیرت گریه می‌کردند، و من هم از گریهٔ آنها به گریه افتادم و مردم نمی‌دانستند از کجا به این بلا گرفتار شده‌اند،

آنگاه برگشتم به سوی حضرت دیدم مردم دور او را گرفته‌اند و می‌گویند ای پسر پیغمبر می‌بینی چه بر سر ما آمد برای ما دعا کن،

پس حضرت به آنها می‌فرمود: رو به نماز و دعا و صدقه بیاورید، بعد حضرت دست مرا گرفت و به راه افتادیم، حضرت فرمود: مردم در چه حالی بودند، گفتم یابن رسول الله دیگر آن را نپرس خانه‌ها خراب شد مردم مردند و انسان ـلش به حال مردم می‌سوزد.

حضرت فرمود: خدا رحمشان نکند به خدا قسم اگر از تـرس مـخالفت پدرم نبود نخ را زیادتر حرکت می‌دادم تا هـمه بـمیرند و مـدینه را زیـر و رو می‌کردم که دیگر خانه و دیواری باقی نماند،

و کسی ما و دوستانمان را به این روز نیانداخته مگر همین مردم، ولکن پدرم فرمود آهسته حرکت بده.

سپس رفت بالای مناره در حالی که من او را مـی‌دیدم ولی مـردم او را نمی‌دیدند، دستش را به دور مناره گرفت پس زلزله سبکی روی داد و خانه‌های دیگری هم خراب شد، سپس امام باقر عليه السلام این آیه را تلاوت نمود:

﴿ ذٰلِكَ جَزَيْناهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَهَلْ نُجازي اِلّا الكَفُورِ ﴾[1].

یعنی این افراد را به خاطر طغیانشان چنین مجازات کردیم، و آیا ما غیر از کافرین را مجازات می‌کنیم؟

و نیز این آیه را تلاوت نمود:

﴿ فَلَمّا جاءَ اَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها ﴾[2].

یعنی چون دستور ما آمد آنها را زیر و رو کردیم.

و سقف بر سر آنها خراب شد و از جائی که نمی‌دانستند بر آنـها عـذاب رسید[3].

(۱) انعام / ۱۴۶.
(۲) هود / ۸۲.
(۳) نحل / ۲۶.

جابر می‌گوید: در آن زلزلهٔ دوم زنها از چادرهاشان بیرون آمدند گریه‌کنان با سر برهنه ناله می‌زدند و کسی به آنها توجه نمی‌کرد،

امام باقر ﷺ وقتی چنین حیرت و بی‌چارگی را از آنها دید، به حال آنها رقّت نمود، و آن نخ را داخل جیبش گذارد و زلزله ساکن گردید.

و از مناره پائین آمد و مردم او را نمی‌دیدند و دست مرا گرفت و از مسجد خارج شدیم، گفتم یابن رسول الله این نخ چه بود؟

فرمود ﴿بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسىٰ وَآلُ هارونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةَ﴾ این باقیماندهٔ از ترکه آل موسی و هارون است که ملائکه آن را حمل می‌کنند و جبرئیل آن را آورده است.

چه فکر می‌کنی ای جابر مکان و منزلت ما نزد خدا بالا است. اگر به خاطرما نبود خدا آسمان و زمین را خلق نمی‌کرد، و بهشت و جهنّم را خلق نمی‌کرد، و ماه و خورشید و جن و انس را خلق نمی‌کرد، چه فکر می‌کنی ای جابر احدی با ما مقایسه نمی‌شود،

ای جابر به خدا قسم خدا به خاطر ما شما را نجات داد، و به خاطر ما معیشت می‌کنید، و به وسیلهٔ ما هدایت شدید، و به خدا قسم ما شما را راهنمائی به پروردگارتان کردیم پس به امر و نهی ما سر فرود آورید و گفته‌های ما را ردّ نکنید، آنچه راکه فهمیدید پس خدا را بر آن ستایش کنید و آنچه راکه نفهمیدید علمش را به خودمان برگردانید و بگوئید ائمه ما به آنچه که گفته‌اند آگاه‌ترند،

جابر می‌گوید امیر مدینه را دیدیم صدا می‌زد، مردم بروید خدمت امام

سجّاد علی بن الحسین عليهما السلام و به وسیلۀ او به خدا تقرّب بجوئید و گریه و زاری و توبه کنید شاید خدا عذاب را از شما دفع کند،

و تا نگاهش به امام باقر عليه السلام افتاد دوید به طرف حضرت و گفت یابن رسول الله آیا می‌بینی چه بر سر امّت پیغمبر آمده، همه هلاک و نابود شدند، و به حضرت گفت پدرت کجاست؟ تا از او بخواهیم تشریف بیاورد به مسجد و به وسیلۀ او در درگاه الهی تقرّب بجوئیم و خدا این بلا را از امت پیغمبر دور کند.

امام باقر عليه السلام فرمود: اِن شاء الله انجام خواهد داد، ولکن باید خودتان را اصلاح کنید، و توبه کنید، و دست بکشید از آن کارهائی که انجام می‌دادید، زیرا کسی ایمن از مکر خدا نیست مگر آن قومی که از زیانکارانند،

جابر می‌گوید: همگی رفتیم به محضر امام سجاد زین العابدین عليه السلام و حضرت مشغول نماز بود، منتظر ماندیم تا از نماز فارغ شد، و رو کرد به ما سپس آهسته به فرزندش گفت ای محمد نزدیک بود که همۀ مردم را هلاک کنی، جابر می‌گوید من گفتم آقای من به خدا قسم آن وقتی که نخ را حرکت می‌داد من اصلاً متوجّه حرکت آن نخ نشدم،

حضرت فرمود: ای جابر اگر حرکتش را متوجه می‌شدی که دیگر روی زمین جنبنده‌ای باقی نمی‌ماند،

آنگاه حضرت فرمود: از مردم چه خبر، جریان را گفتم، حضرت فرمود این به خاطر آن حرمت‌هائی است که از ما حلال شمردند و هتک حرمت ما را نمودند، پس آنگاه گفتند یابن رسول الله سلطان و حاکم دَمِ دَرْ است از ما

خواسته که از شما تقاضا کنیم که تشریف بیاورید به مسجد تا مردم جمع شوند نزد شما و دعا و تضرّع کنند و خدا بر آنها رحم کند و این عذاب را از آنها دور کند،

(چون می‌دانید هرگاه زلزله‌ای بشود پشت‌سرش پس لرزه‌هائی دارد که ممکن است از خود زلزله قوی‌تر باشد).

حضرت تبسّم نمود و این آیه را تلاوت نمود: ﴿قالُوا فَادْعُوا وَما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ﴾[1] یعنی دعاء کافران نتیجه‌ای ندارد، گفتم مولای من تعجب این است که نمی‌دانند از کجا به این بلا گرفتار شده‌اند، فرمود آری سپس آیهٔ دیگری تلاوت نمود: ﴿فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا وَكانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ﴾[2] یعنی امروز ما آنها را فراموش می‌کنیم، همچنان که آنها فراموش کردند روز قیامتشان را و آیات ما را انکار نمودند،

به خدا قسم ای جابر این یکی از آیات و نشانه‌های ماست،

سپس فرمود ای جابر چه گمان می‌کنی دربارهٔ قومی که سنّت ما و عهد ما را ضایع کردند و از دشمنان ما پیروی کردند، و حرمت ما را هتک کردند، و ظلم در حق ما کردند، و ارث ما را غصب کردند، و کمک به ظالمین و بر علیه ما نمودند که این جملات اشاره به غصب خلافت و غصب فدک ومظلومیت حضرت زهرا دارد[3].

---

(۱) غافر / ۵۰.

(۲) اعراف / ۵۱.

(۳) بحار، ج ۴۶، ص ۲۷۴.

«گريه كنندگان عالم كيانند؟»

قال الصادق عليه السلام (البكّائُونَ خَمْسَةٌ: آدم، ويعقوب، ويوسف، وفاطمة بنت محمّد صلى الله عليه وآله وعلي بن الحسين عليهما السلام)[1].

امام صادق عليه السلام فرمود گريه كنندگان عالم پنج نفر بودند، آدم و يعقوب و يوسف و فاطمه دختر پيغمبر صلى الله عليه وآله و على بن الحسين زين العابدين عليهما السلام.

و در روايت ديگرى دارد كه گريه كنندگان عالم هشت نفر بودند، **(رَأْسُ البَكّائِينَ ثَمانِيَة)** يعنى همان پنج تن به اضافهٔ نوح و شعيب و داود عليهم السلام[2].

بعد فرمود: اما آدم عليه السلام آن قدر در فراق بهشت گريه كرد كه در گونه‌هايش گودال ايجاد شد، و در روايتى دارد كه دويست سال گريه كرد،

و اما يعقوب عليه السلام آن قدر در فراق يوسف گريه كرد كه چشمانش را از دست داد.

و اما يوسف عليه السلام آن قدر در زندان براى پدرش گريه كرد كه اهل زندان گفتند يا شب گريه كن و روز آرام باش، و يا روز گريه كن و شب آرام بگير، پس مصالحه كرد به يكى از اين دو راه،

و امّا فاطمه عليها السلام آن قدر در فراق پيغمبر صلى الله عليه وآله گريه كرد كه اهل مدينه

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص۱۵۵.
(۲) بحار، ج۴۳، ۳۵.

می‌گفتند به خاطر گریه‌هایت ما را اذیت کردی و می‌رفت مقبرهٔ شهدا و آنجا گریه می‌کرد و برمی‌گشت.

شیوخ اهل مدینه جمع شدند آمدند خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند یا اباالحسن فاطمه شب و روز گریه می‌کند، هیچ یک از ما در شب خواب راحتی نداریم، و در روز هم قرار و آرامشی برای کسب و کار نداریم، به فاطمه بگو یا شب گریه کند و روز آرام بگیرد و یا روز گریه کند و شب آرام بگیرد، فرمود: با کمال میل پیغام شما را به فاطمه می‌رسانم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد خدمت دختر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای دختر پیغمبر شیوخ مدینه از من خواستند که به شما بگویم یا شب گریه کنی و روز آرام بگیری و یا روز گریه کنی و شب آرام بگیری،

فرمود: یا ابا الحسن من فرصت کمی در بین این مردم هستم و به همین زودیها دیگر در بینشان نخواهم بود،

به خدا قسم نه شبها آرام می‌گیرم و نه روزها تا اینکه به بابایم ملحق شوم،

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: ای دختر پیغمبر هر کاری که دلت می‌خواهد انجام بده آزاد هستی،

خانه‌ای از شاخه‌های درخت خرما در بقیع برایش آماده کرد، که دور از مدینه باشد به نام بیت الأحزان، صبح که می‌شد دست حسنینش را می‌گرفت و گریه‌کنان به طرف بقیع می‌رفت، بین قبرها می‌نشست و گریه می‌کرد، شب که می‌شد امیرالمؤمنین او را به خانه برمی‌گرداند، به همین کیفیّت تا مدّت هفتاد و

پنج روز که زندگانی کرد روزها می‌رفت قبرستان بقیع و شبها می آمد خانه[۱].

و امام صادق عليه السلام فرمود: فاطمه عليها السلام نمازش را کنار قبر شهدا می‌خواند و دست به دعا برمی‌داشت تا اینکه از دنیا رحلت نمود[۲].

اما دیگر این روزها صدای نالهٔ زهرا نمی آید.

و امام صادق عليه السلام فرمود: هر روز صبح شنبه فاطمه می‌رفت سر قبر شهدای اُحُد و سر قبر حمزهٔ سیّد الشهداء و طلب مغفرت می‌کرد و رحمت می‌فرستاد[۳].

«زیارت قبر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و گریه فاطمه عليها السلام»

هشت روز بعد از وفات پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فاطمه عليها السلام از خانه بیرون آمد به قصد زیارت قبر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم، تا نگاهش به قبر پدر افتاد صدا زد (**واأبتاه وا محمّداه مَن لِلقبلة والمصلّى**)، ای پدر چه کسی در مسجد و محراب تو قرار گرفته، و بعد از شما تنها و پریشان شدم، کمرم شکست، قدّم خمیده شد، دنیا در نظرم تاریک شد، و روز به روز جسم فاطمه عليها السلام لاغر و نحیف می شد،

گاهی فاطمه می‌رفت کنار قبر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم کمی از خاک قبر را برمی‌داشت و می‌بوئید و این اشعار را می‌خواند:

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۷۷.
(۲) کافی، ج ۴، ص ۵۶۱.
(۳) بحار، ج ۴۳، ص ۹۰.

ماذا عَلى مَنْ شَمَّ تُربَةَ اَحْمَدٍ أن لا يَشُمَّ مَدَى الزَمانِ غَواليا
قُلْ لِلمُغَيَّبِ تَحْتَ اَطْباقِ الثَّرى اِنْ كُنْتَ تَسْمَعُ صَرْخَتي وَنِدائيا
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصائِبُ لَوْ اَنَّها صُبَّتْ عَلَى الاَيّامِ صِرْنَ لَياليا(۱)

یعنی چه باک بر کسی که تربت احمد را بوئیده، مصائب روزگـار را در طول زمان نبوید بگو به آن پنهان شدهٔ در طبقات زیر زمین، که اگر صدای ناله و فریاد مرا می‌شنوی آنچنان مصائبی بر من فرو ریخت، که اگر بر روزگار فرود می‌آمد شب می‌شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: پیغمبر را در پیراهنش غسل دادم، زهـرای مرضیه همیشه می‌گفت: آن پیراهن بابام را به من نشان بده، وقتی پیراهن را به او نشان دادم آن پیراهن را بوئید و غش کرد، و دیگر آن پیراهن را بـه او نشـان ندادم(۲).

زهرا یک پیراهن اینجا دید و غش کرد، و یک پیراهن دیگـری هـم در قیامت به او نشان می‌دهند، و آن پیراهن خون‌آلود حسین است.

صدا می‌زند (يا عَدْلُ يا حَكيمُ اُحْكُمْ بَيْني وَبَيْنَ قاتِلِ وَلَدي الحُسينِ).

و در روایت دیگر آمده که فاطمه علیها السلام (ما زالَتْ بَعْدَ اَبيها مُعَصَّبَةَ الرَّأْسِ، ناحِلَةَ الجِسْمِ مُنْهَدَّةَ الرُكْنِ، باكِيَةَ العَيْنِ مُحْتَرِقَةَ القَلْبِ، يُغْشى عَلَيْها ساعَةً بَعْدَ ساعَةٍ وَتَقُولُ لِوَلَدَيْها أينَ اَبُوكُما الَّذي كانَ يُكْرِمُكُما وَيَحْمِلُكُما مَرّةً بَعْدَ مَرَّةٍ، اَيْنَ اَبُوكُما

---

(۱) فاطمة الزهراء من المهد إلى اللحد، ص۳۱۱.
(۲) فاطمة الزهراء من المهد إلى اللحد، ص۳۱۳ و بحار، ج۴۳، ص۱۵۷.

الَّذي كان اَشدُّ النّاسِ شَفَقَةً عَلَيْكُما)[1].

فاطمه عليها السلام بعد از پدر بزرگوارش هميشه دستمالى به سرش بسته بود، و بُنيه‌اش ضعيف و لاغر شده بود، و هميشه چشم گريان و قلب سوزان داشت، و ساعت به ساعت از هوش مى‌رفت، و چون به هوش مى‌آمد بچه‌هايش را صدا مى‌زد، و مى‌فرمود: **(أَيْنَ أَبُوكُما)** يعنى پدر بزرگتان كجا رفت، آن پدرى كه به شما احترام مى‌گذاشت، و شما را سوار بر كِتفَش مى‌نمود، آن پدر بزرگى كه از همه بيشتر به شما مهربان بود.

آن قدر به فكر بچه‌هاى خوردسالش بود كه سفارش آنها را به اميرالمؤمنين عليه السلام مى‌نمود و موقعى كه فاطمه مى‌خواست از دنيا برود بچه‌ها را فرستاد بيرون خانه، و فرمود برويد سر قبر پيغمبر براى مادرتان دعا كنيد، مى‌خواست حالت احتضار مادر را نبينند.

تا اينكه اميرالمؤمنين عليه السلام موقع كفن نمودن فرمود: **(هَلُمُّوا وَتَزَوَّدُوا مِنْ اُمِّكُم)** بچه‌ها بيائيد براى آخرين بار مادرتان را ببينيد، اميرالمؤمنين مى‌گويد: خدا را شاهد و گواه مى‌گيرم تا صدا زدم بچه‌ها بيايند يک وقت ديدم بندهاى كفن باز شد.

---

(۱) ناسخ التواريخ، ص۱۲۳، ج۴.

«اذان گفتن بلال و گریهٔ فاطمه علیها السلام»

یک روز صدا زد علی جان مدتی است که صدای اذان بلال را نشنیده‌ام علی جان بابام مُرده چرا بلال اذان نمی‌گوید،

فرمود: فاطمه جان ناراحت نباش، امروز به بلال می‌گویم اذان بگوید، امیرالمؤمنین آمد به طرف مسجد بلال را پیدا کرد، صدا زد بلال فاطمه دلش می‌خواهد اذان بگوئی،

عرض کرد آقا جان من با خودم عهد کردم که دیگر بعد از پیغمبر بالای این مناره نروم و اذان نگویم، اما چه کنم که می‌گوئی دختر پیغمبر خواسته چشم امروز می‌روم اذان می‌گویم،

نزدیک زوال ظهر شد بلال رفت بالای مأذنه شروع کرد به اذان گفتن، همین که فاطمه صدای بلال را شنید که گفت (الله اکبر) به یاد پدرش رسول خدا افتاد و شروع کرد به گریه کردن و اشک ریختن، امّا مصیبت آن وقتی شد که بلال گفت: (اَشْهَدُ أنّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله)، آن چنان ناله‌ای زد که غش کرد و با صورت به زمین خورد، حسنین دویدند بیرون خانه صدا زدند بلال دیگر بس است دیگر اذان نگو، بلال گفت چرا نگویم؟ گفتند بلال آخر مادر ما فاطمه غش کرده، وقتی زهرا به هوش آمد، فرمود: بلال چرا اذان را تمام نمی‌کنی، صدا زد ای

سیدهٔ زنان عالم می‌ترسم با صدای اذان من جانت را از دست بدهی[۱].

زهرا جان بلال نام پدرت را با این عزت و احترام می‌برد طاقت نداری و غش می‌کنی، پس چه حالی داشت آن دختری که چهل منزل سر بریدهٔ پدرش را بالای نیزه دیده، یک وقت هم سر بریده را میان طشت دید، صدا زد (**أَبَتا مَنِ الَّذي اَيْتَمَني عَلى صِغَرِ سِنّي، مَنِ الَّذي خَضَّبَ شَيْبَكَ بِدَمِكَ، مَنِ الَّذي قَطَعَ وَريدَيْكَ**).

یعنی بابا چه کسی مرا در کودکی یتیمَم کرد، چه کسی محاسنت را به خون سرت خضاب کرد، بابا چه کسی رگهای گلویت را برید.

﴿ توسّل به فاطمهٔ زهراء علیهاالسلام ﴾

السَّلامُ عَلَيْكِ يا فاطِمَةُ الزَّهْرآءُ يا بِنْتَ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله يا قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ، يا سَيِّدَتَنا وَمَوْلاتَنا اِنّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِكِ اِلَى اللهِ وَقَدَّمْناكِ بَيْنَ يَدَيْ حاجاتِنا يا وَجيهَةً عِنْدَ اللهِ اِشْفَعي لَنا عِنْدَ اللهِ.

در این مجلس می‌خواهم از پنج فاطمه نام ببرم، اول فاطمهٔ بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه‌السلام که افتخار بزرگی نصیب او شد که احدی این افتخار را نداشت که در خانهٔ خدا وضع حمل کند.

و موقعی که از دنیا رفت پیغمبر آمد بالین سرش و لباس شخصی خودش

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۱۵۷ و من لا يحضره الفقيه.

را به او کفن کرد، و فرمود یا علی تنها تو مادر از دست ندادی، بلکه فاطمه بنت اسد مادر منهم بود،

دوم فاطمهٔ ام البنین مادر ابا الفضل، که دو مرتبه فرمود: مرا به اسم فاطمه صدا نزنید یک مرتبه به آقا امیرالمؤمنین عليه السلام عرض کرد آقا هرگاه شما مرا به اسم فاطمه صدا می‌زنید این بچه‌ها نام فاطمه را می‌شنوند و ناراحت می‌شوند، فلذا امیرالمؤمنین عليه السلام او را به نام ام البنین صدا می‌زد، امّا یک مرتبه دیگر هم فرمود: مرا امّ‌البنین صدا نزنید آن موقعی که اهل بیت از کربلا برگشتند هر روز می‌رفت کنار قبرستان بقیع صورت چهار تا قبر درست کرده بود، کنار آن قبرها می‌نشست آن چنان ناله می‌زد که وقتی والی مدینه از آنجا می‌گذشت به حال او گریه می‌کرد. و زبانحالش چنین بود که می‌فرمود:

دیگر مرا ام البنین نخوانید   من اُمّ بی‌بنینم دیگر پسر ندارم.

و سوم فاطمهٔ معصومه است که امام هشتم فرمود: هرکسی قبر خواهرم معصومه را در قم زیارت کند مثل آن است که مرا زیارت کرده.

آن معصومه‌ای که در فراق پدر می‌سوخت و زندانی بغداد را ندید و چشم انتظار پدر بود.

و چهارم فاطمه بنت الحسین عليه السلام که وقتی سر بریده پدرش را دید، زینب صدا زد ای حسین اگر با من حرف نمی‌زنی با این دختر کوچکت حرف بزن نزدیک است دلش آب شود، (**اَخي فاطِمِ الصَّغيرةِ كَلِّميها كادَتْ أَنْ تَذوبُ قَلبها**).

و پنجم فاطمهٔ زهرا عليها السلام که ام المصائب است و تمام انبیاء دَر شدائد و

گرفتاری‌ها متوسل به فاطمه عليها السلام می‌شدند، حضرت آدم عليه السلام متوسل به فاطمه شد و گفت (يا فاطِرُ بِحَقِّ فاطِمَةَ).

همهٔ ائمه متوسل به مادرشان فاطمه می‌شدند، امام باقر عليه السلام هرگاه مريض می‌شد متوسل به مادرش فاطمه می‌شد و هی صدا می‌زد فاطمة بنت محمّد صلى الله عليه وآله وسلم(۱).

(اللهُمَّ صَلِّ عَلى فاطِمَةَ وَاَبيها وَبَعْلِها وَبَنيها وَالسِّرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فيها بَعَدَدِ ما اَحاطَ بِهِ عِلْمُكَ).

خدايا درود و صلوات را بر فاطمه، و پدر فاطمه، و شوهر فاطمه، و فرزندان فاطمه، و به آن سِرّی كه در فاطمه نهان است فرو فرست، به عدد آنچه كه علم تو به آن احاطه دارد،

بعضی گفته‌اند آن سرّ محسن فاطمه است،

و بعضی گفته‌اند آن سرّ مصحف فاطمه است،

و بعضی گفته‌اند آن سرّ مهدی فاطمه است،

و بعضی گفته‌اند آن سرّ شفاعت فاطمه است،

اسماء می‌گويد: در لحظات آخر زندگانيش با خدا مناجات می‌كرد، و عرض می‌نمود:

خدايا تو را به حقّ پيغمبر كه شوق به تو داشت، و به اميرالمؤمنين و غمّ و غصه‌های علی، و به حسنين و چشمان گريان آنها، و به زينب و كلثومی كه برای

---

(۱) سفينة ـ فطم.

مادرشان غصه دارند، از گناهان امّت پیغمبرت دَرگذر، گنهکارانی که چشم شفاعت به زهرا دارند، خدایا آنها را اهل بهشت قرار بده[۱]،

و در لحظات آخر زندگانی فاطمه عليها السلام امیرالمؤمنین عليه السلام سَرِ فاطمه را روی زانو گرفته، زهرا اشک می‌ریزد و گریه می‌کند، امیرالمؤمنین عليه السلام اشکهای فاطمه را پاک می‌کند و می‌فرماید: زهرا جان (مِمَّ بُكائِكِ) چرا گریه می‌کنی؟

عرض می‌کند من برای خودم گریه نمی‌کنم گریهٔ من برای مظلومی شماست، (أَبْكي لِما تَلقا مِنْ بَعْدي) گریه می‌کنم برای آن مصیبتهائی که بعد از من به شما می‌رسد[۲].

بیمارت ای علی جان، جز نیمه جان ندارد
میلی به زنده ماندن در این جهان ندارد
بگذار تا بمیرد، زین باغ پر بگیرد
مرغی که حق ماندن، در آشیان ندارد

* * *

نخلی که شکسته ثمرش را نزنید
مرغی که زمین خورده پَرَش را نزنید
دیدید اگر دو دست مردی بسته
دیگر دَرِ خانه همسرش را نزنید

(۱) فاطمة الزهراء، ص۵۷۶.
(۲) بيت الأحزان، ص۱۴.

بـر سوخته باغ ما، دِگر سر نزنيد
ايـن خانهٔ آتش زده را دَر نزنيد
از ما كه گذشت مادری را، ديگر
در خانه به پيش چشم دختر نزنيد

﴿ ترجمهٔ حديث كساء ﴾

فاطمه عليها السلام می‌گويد: روزی از روزها پدرم رسول خدا بر من وارد شد و فرمود: (السَّلامُ عَلَيْكِ يا فاطِمَةَ، گفتم: وَعَلَيْكَ السَّلامِ).

فرمود: در بدنم ضعفی می‌بينم، گفتم پناه به خدا می‌برم ای پدر از ضعف،

سپس فرمود: ای فاطمه آن كساء يمانی را بياور و مرا با آن بپوشان، من هم كساء يمانی را آوردم و به او پوشاندم همچنان كه نظر به وی می‌كردم ديدم صورتش مانند ماه شب چهارده می‌درخشيد،

ساعتی نگذشت كه فرزندم حسن آمد و گفت: (السَّلامُ عَلَيْكِ يا اُمّاه)، گفتم (وَعَلَيْكَ السَّلام) ای نور ديده، و ای ميوهٔ دلم،

سپس گفت ای مادر بوی خوشی استشمام می‌كنم، مثل اينكه بوی جدّم رسول خدا می‌آيد، گفتم آری جدّت رسول خدا در زير كساء است، رفت به طرف كساء و از پيغمبر اجازه گرفت و وارد زير كساء شد،

و ساعتی نگذشت كه فرزندم حسين عليه السلام آمد و سلام نمود و گفت ای مادر

بوی خوشی استشمام می‌کنم، مثل اینکه بوی جدّم رسول خداست، گفتم آری او هم رفت به طرف کساء و به جدش رسول خدا سلام نمود و اجازه خواست، پیغمبر جواب سلام حسین علیه‌السلام را دادند و فرمودند: (**وَعَلَيْكَ السَّلام يا وَلَدي وَشافِعَ اُمَّتي**)، سلام بر تو ای پسرم ای شافع امتم تو هم بیا زیر کساء،

در این هنگام امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد شد و به من سلام نمود و فرمود: ای فاطمه بوی خوشی استشمام می‌کنم مثل آن که بوی برادرم و پسر عمم رسول خدا را استشمام می‌کنم، گفتم آری رسول خدا با حسنین در زیر کساء هستند،

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به طرف کساء رفت، و به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام نمود و اجازه خواست، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: (**وَعَلَيْكَ السَّلامُ يا اَخي وَيا وصيّي وَخَليفَتي وَصاحِبَ لِوائي**)، سلام بر تو ای برادرم و وصیّ و جانشینم و ای پرچم‌دار من، تو هم بیا زیر کساء، فاطمه علیهاالسلام می‌گوید: آنگاه منهم رفتم به طرف کساء و سلام نمودم و گفتم بابا یا رسول الله اجازه می‌دهی منهم زیر کساء قرار بگیرم، پیغمبر فرمود: (**وَعَلَيْكِ السَّلامُ يا بنتي وَيا بَضْعَتي**)، ای دخترم ای پارۀ تنم تو هم بیا.

وقتی همه زیر کساء قرار گرفتیم، پدرم دو طرف عبا را گرفت و دست راستش را به سوی آسمان بلند نمود و فرمود:

(**اَللّٰهُمَّ اِنَّ هؤُلاءِ اَهْلَ بَيْتي ...**) یعنی ای خدا اینان اهل بیت منند گوشت و خون آنها از من است هر که آنها را اذیت کند مرا اذیت کرده، و هر که آنها را غصه‌دار کند مرا غصه‌دار کرده، من می‌جنگم با کسانی که با آنها جنگ کنند، و تسلیم با کسانی که تسلیم آنها باشند، و دشمنم با کسانی که با آنها دشمنی کنند،

و دوستم با کسانی که آنها را دوست بدارند، آنها از منند، و منهم از آنانم،

خدایا صلوات و برکات و رحمت و مغفرت و رضوانت را بر من و بر آنان نازل بفرما، و رجس و پلیدی را از آنان دور کن، و آنها را پاک و پاکیزه و مطهّر قرار ده،

پس خدای متعال فرمود: ای ملائکه من و ای ساکنین آسمانها، من آسمانی بَنا نکردم و زمینی گسترش ندادم، و خورشید و ماه را نورانی نکردم، و هیچ فلکی را به گردش در نیاوردم، و هیچ دریائی را به جریان نیاوردم مگر در محبت این پنج تنی که در زیر این کسایند،

جبرئیل سؤال کرد ای خدا چه کسی زیر این کساء است؟

خدای متعال فرمود: اینان اهل بیت نبوّت و معدن رسالت‌اند یعنی فاطمه است و پدر فاطمه، و فاطمه است و شوهر فاطمه، و فاطمه است و بچه‌های فاطمه،

جبرئیل عرض نمود خدایا اجازه می‌دهی بر زمین هبوط کنم و ششمی آنها باشم؟ خدای متعال فرمود: آری به تو اجازه دادم، پس جبرئیل نازل شد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سلام نمود، و گفت یا رسول الله خدای علیّ اعلی سلامت می‌رساند و درود و تحیّت خاص بر تو دارد، و می‌فرماید: به عزّت و جلالم من آسمانی بنا نکردم، و زمین را نگستراندم و ماه و خورشید را نورانی نکردم، و فلکی را به چرخش در نیاوردم، و دریائی را جریان ندادم و هیچ کشتی در حرکت نیست مگر به خاطر شما و محبّت شما و خدای متعال به من اذن داد که با

شما باشم یا رسول الله آیا اجازه می‌دهی با شما باشم، پیغمبر ﷺ فرمود: وَعَلَيْكَ السَّلامُ ای امین وحی خدا آری به شما اجازه دادم،

پس جبرئیل وارد شد زیر کساء و آیهٔ تطهیر را در شأن آنان نازل نمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[1]،

یعنی خدا اراده نموده پلیدی را از شما اهل بیت دور کند، و شما را پاک و پاکیزه قرار دهد،

آنگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض نمود یا رسول الله چه فضیلتی در نزد خدا برای جمع شدن ما در زیر کساء خواهد بود؟

پیغمبر ﷺ فرمود: قسم به آن خدائی که مرا به حق فرستاد، و مرا به رسالت انتخاب نمود، یادی از این خبر در محفلی از محافل اهل زمین نمی‌شود که در آن محفل جمعی از شیعیان و دوستان ما باشند، مگر آنکه رحمت خدا بر آنان نازل می‌شود، و ملائکه گِرد آنها جمع می‌شوند، و برای آنها تا زمانی که متفرّق نشده‌اند طلب مغفرت و آمرزش می‌کنند،

و هیچ غصّه‌داری در آن مجلس نخواهد بود مگر اینکه خدا فرجی برایش می‌رساند، و هیچ غمناکی نخواهد بود مگر آنکه خدا غمش را برطرف می‌کند، و هیچ طالب حاجتی نیست مگر آنکه خدا حاجتش را برآورده می‌کند، پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: به خدای کعبه رستگار شدیم و شیعیانمان هم رستگار شدند[2].

---

(۱) احزاب / ۳۳.

(۲) مسند فاطمه، ص۱۷ و عوالم، ج۱۱، ص۶۳۵، و فاطمه من المهد الی اللحد، ص۱۰۹.

﴿توسّل دیگر به فاطمه عليها السلام﴾

اللهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهِ، وَصَلِّ عَلَى البَتُولِ الطّاهِرَةِ الصِّدّيقَةِ المَعْصُومَةِ، التَّقيّةِ النقيةِ، الرَّضيَّةِ المَرْضِيَّةِ الزَّكِيَّةِ الرَّشيدَةِ، المَظْلُومَةِ المَقْهُورَةِ المَغْصُوبَةِ حَقُّها، المَمْنُوعَةِ اِرْثُها المَكْسُورَةِ ضِلْعُها، المَظْلُومِ بَعْلُها المَقْتُولِ وَلَدُها، فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِك[1].

مضامين اين توسل آن قدر گوياى مظلومى فاطمه است كه مى‌گوئيم سلام بر آن مادرى كه مورد ظلم و ستم قرار گرفت،

آن مادرى كه حقّش را غصب كردند،

آن مادرى كه ارثش را ندادند،

و استخوان سينه‌اش را شكستند،

آن خانمى كه شوهرش مظلوم بود،

آن خانمى كه بچه‌اش را كشتند،

و او فاطمه دختر پيغمبر بود،

جابر بن عبدالله انصارى مى‌گويد: سه روز قبل از وفات پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم شنيدم كه به اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود:

به همين زوديها دو ركن تو منهدم مى‌شود و خدا خليفه من بر شما باد،

---

(۱) مفاتيح، ص ۵۴۰.

چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، امیرالمؤمنین فرمود این یکی از آن دو رکنی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود منهدم می‌شود، و چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، فرمود این رکن دومی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود[1].

دستِ مَن و عنایت و لطف و عطای فاطمه
قلبِ مـن و محـبّت و مـهر و ولای فـاطمه
طبعِ من و قـصیدهٔ مـدح و ثـنای فـاطمه
جُـرمِ مـن و شـفاعتِ روز جـزای فـاطمه
به بذلِ دستِ فاطمه، به خاک پای فـاطمه
مـنم گـدای فـاطمه، مـنم گـدای فـاطمه

«مصیبت حضرت زهرا علیها السلام و فراق پدر»

گریه کن ای دیده بر احوال زار فاطمه
بر دل پر خون و چشم اشکـبار فـاطمه
بــعد پــیغمبر زدست مـردم بی‌اعـتبار
ریخت بر خاک مـذلّت اعـتبار فـاطمه
بر دَرِ دولت سرایش آتش سوزان زدند
سوخت از آن سوختن قلب فکار فاطمه

(۱) بحار، ج۴۳، ص۲۶۲.

راوی می‌گوید: در بنی‌هاشم رَسْم بود که اگر کسی از بنی‌هاشم از دنیا می‌رفت تا چند روز دود از خانهٔ آن شخص بلند نمی‌شد و غذای گرم درست نمی‌کردند، و بعدها این یک امر مستحبّی شد که تا سه روز خانواده میّت غذا درست نکنند و دیگران برای آنها غذا ببرند،

راوی می‌گوید بیش از سه روز از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله نگذشته بود که دیدم دود از خانهٔ فاطمه بلند شد، گفتم یا للعجب! مگر اینها رسمشان نبود که تا چند روز غذای گرم درست نکنند، آمدم تا رسیدم دَرِ خانهٔ زهرا دیدم هیزم آورده‌اند و دَرِ خانه را آتش زدند، آن خانه‌ای که جبرئیل بدون اجازه وارد آن خانه نمی‌شد،

یکی گفت: آیا می‌دانی تو این خانه کیست؟ می‌دانی در این خانه حسن و حسین فاطمه است، همین که فهمید دختر پیغمبر پشت دَر ایستاده، و دَر خانه نیم سوخته شد، آن چنان با لگد به تخته در زد که صدای نالهٔ زهرا در بین در و دیوار بلند شد، صدا زد (**یا رَسولَ الله اَهکذا یُصْنَعُ بِحَبیبَتِكَ**) بابا ببین با یگانه دخترت چه می‌کنند،

تـا دَرِ بـیت الحَـرَم از آتش بی‌گـانه سـوخت
کعبه ویران شد حرم از سوز صاحبخانه سوخت
آتـــشی در بـــیت مـــعمور ولایت شُـعله زَد
تا اَبد آن شعله هر معمور و هر ویرانه سوخت

آتـــشی آتش‌پـــرستی در جـــهان افـــروخته

خرمن اسـلام و دیـن را تـا قـیامت سـوخته

کمپانی

اگر آن روز دَرِ خانهٔ فاطمه را آتش نمی‌زدند کی جرئت می‌کردند کربلا خیمه‌های ابی‌عبدالله را آتش بزنند.

مرحوم کمپانی فرموده:

أَيُضْرَمُ النّارُ بِـبابِ دارِهـا — وَآيَةُ النُّـورِ عَـلى مَـنارِها

وَبـابُها بـابُ نَـبِيِّ الرَّحـمـةِ — وَبابُ أَبْوابِ نَجـاةِ الأُمَّـةِ

بَلْ بابُها بابُ عَلِيِّ الأعـلى — فَـثَمَّ وَجْـهُ اللهِ قَـدْ تَجَـلّى

آیا آتش به در خانهٔ فاطمه زدند در حالی که آیهٔ نور بر فراز آن خانه نازل شده بود،

و در حالی که دَرِ خانه‌اش دَر خانهٔ پیغمبر رحـمت بـود و در خـانه‌اش درهای نجات امت بود،

بلکه دَرِ خانه‌اش دَر خدای علی اَعلی بود، پس آنجا جلوه‌گاه مـعرفت خدا بود[1].

«خواب دیدن فاطمه علیها السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را»

نقل شده که فاطمه علیها السلام ملالتی نـداشت جـز فـراق پـیغمبر صلی الله علیه و آله، روزی امیرالمؤمنین علیه السلام وارد خانه شد در حالی که فاطمه علیها السلام داخل حجره بود و آرد

(۱) الانوار القدسیة للکمپانی.

خمیر کرده بود و حسنین علیهما السلام را آمادهٔ استحمام کرده بود،

امیرالمؤمنین علیه السلام تعجب کرد، صدا زد ای دختر پیغمبر تا به حال نـدیده بودم در یک روز مشغول به دو کار از کارهای دنیا شده باشی و گمان مـی‌کنم سببی برای این کار باشد،

فاطمه علیها السلام گریان شد و اشک از گونه‌هایش جاری شد، عرض نمود یـا امیرالمؤمنین این فراق و جدائی بین من و تو است، بدان که دیروز بابایم را در عالم رؤیا دیدم در یک جای بلندی ایستاده بود و به این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد، مثل اینکه منتظر کسی بود، عرض کردم بابا رفتی و ما را تنها گذاشتی در حالی که من شب و روز برایت گریه می‌کنم، و آرامشی ندارم،

فرمود: ای فاطمه من اینجا ایستاده‌ام و چشم به راه و منتظرم، گفتم منتظر که هستی؟ فرمود: انتظار تو را می‌کشم ای فاطمه، زمان فراق و جدائی به سر آمده، و شبهای غم‌آلود گذشت، و وقت ارتحال و وصال تو نزدیک شد،

ای فاطمه عجله کن که من در انتظار توام و از اینجا نمی‌روم تا تو بیائی،

دخترم عجله کن که امشب مهمان منی ووقت وصال تو همین امشب است،

فرمود: چون این خواب را دیدم یقین کردم که دیگر امشب از خدمت شما مرخص می‌شوم[۱].

(۱) مسند فاطمه، ص ۵۱۱ و دارالسلام نوری، ج ۱، ص ۷۰.

﴿مصیبت حضرت زهرا علیها السلام و هجوم به خانه﴾

هرکه ندارد به دل محبّت زهرا — گو دیدهٔ خود پوشد از شفاعت زهرا

قدر تو یا فاطمه نشناختند — بر حَرَم و حُرمَتِ تو تاختند

سلمان می‌گوید: هنوز پیغمبر را دفن نکرده بودند که مردم برگشتند و مرتد شدند،

امیرالمؤمنین مشغول کفن و دفن پیغمبر بود تا اینکه فارغ شد، و سپس طبق دستور پیغمبر مشغول جمع‌آوری قرآن شد،

عمر به ابی‌بکر گفت همه با تو بیعت کردند غیر از این مرد و اهل‌بیتش، کسی را بفرست سراغ او تا بیاید بیعت کند،

و در کتب اهل تسنن آمده است:

(وَبَعَثَ اِلَیْهِمْ اَبوبَکْر، عُمَرَ بنَ الخَطّاب وَقالَ لَهُمْ: فَاِنْ اَبَوْا فَقاتِلْهُمْ، وَاَقْبَلَ عُمَرُ بِقَبَسٍ مِنْ نارٍ عَلی اَنْ یَضْرِمَ عَلَیْهِمُ الدّارَ، فَلَقِیَتْهُ فاطِمَةُ، فَقالَتْ یَابنَ الخَطّابِ اَجِئْتَ لِتُحْرِقَ دارَنا؟ قالَ نَعَمْ اَوْ تَدْخُلوا فیما دَخَلَ فیهِ الاُمَّةِ)[1].

یعنی ابوبکر عمر را فرستاد به سوی آنها و گفت اگر از بیعت اِباء کردند با آنها جنگ کن و عمر با شعله‌ای از آتش آمد در خانهٔ فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر فرمود: ای پسر خطّاب، آمده‌ای خانهٔ ما را آتش بزنی؟ گفت آری، یا اینکه داخل در امری بشوید که امت پذیرفته‌اند،

(۱) فاطمة الزهرا من المهد الی اللحد، ص ۳۲۰ و عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۵ و اعلام النساء، ج ۳، ص ۲۰۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۸.

(قيلَ يا اَبا حَفْصَ اِنَّ فيها فاطِمَةَ ، قالَ وَاِنْ).

گفتند ای ابا حفص در این خانه فاطمه است و در این خانه حسن و حسین فاطمه است، گفت هرکه می‌خواهد باشد.

و شهرستانی در ملل و نحل، ص۸۳ و بلاذری در اَنساب الاشراف، ج۱، ص۴۰۴ نقل نموده‌اند:

(اِنَّ عُمَرَ ضَرَبَ بَطْنَ فاطِمَةَ يَوْمَ البَيْعَةِ حَتّى اَلْقَتِ الجَنينَ مِنْ بَطْنِها، وَكانَ يَصيحُ اَحْرِقُوا دارَها بِمَن فيها، وَما كانَ فِي الدّارِ غيرُ عليّ وَفاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَيْنِ).

عمر آن چنان ضربتی به بطن فاطمه وارد کرد که محسن فاطمه سقط شد، و هی فریاد می‌زد خانه‌اش را آتش بزنید با هرکسی که در خانه است، و در خانه غیر از علی و فاطمه و حسن و حسین کسی نبود،

قالَ سُلَيمٌ قُلْتُ يا سَلْمانُ هَلْ هَجَمُوا وَلَمْ يَكُ اِسْتِئْذانُ

فَقالَ اِي وَعِزَّةِ الجَبّار وَلَيْسَ للزَّهْراءِ مِنْ خِمارِ

لكنّها لاذَتْ وَراءَ البابِ رِعايَةً للسَّتْرِ وَالحِجابِ

فَمُذْ رَأَوْها عَصَرُوها عَصْرَةً كادَتْ بِنَفْسي أنْ تَمُوتَ حَسْرَةً[1]

سلیم بن قیس می‌گوید: از سلمان پرسیدم آیا بدون اجازه وارد خانهٔ فاطمه شدند،

فرمود: آری به خدا قسم، وقتی وارد شدند فاطمه روسری نداشت،

(۱) بیت الاحزان، ص۱۰۷.

اما برای اینکه نامحرم او را نبیند پناه به پشت در برد،

همین که فهمیدند فاطمه پشت در قرار گرفته آن چنان او را در بین در و دیوار فشار دادند که نزدیک بود به حال مرگ برسد،

وَالبــابُ وَالجِـدارُ وَالدِمــاءُ   شُهــودُ صِـدْقٍ مـا بِـهِ خِـفاءُ

لَقَدْ جَنَى الجـاني عَـلى جَـنينِها   فَانْدَكَّتِ الجِـبالُ مِـنْ حَـنينِها

مرحوم اصفهانی فرموده: در و دیوار و آن خونها گواه جنایات آشکار است هرآینه آن جنایتکار جنایتی بر محسن فاطمه وارد نمود، کوهها درهم شکست از نالهٔ زهرا،

و امام حسن عليه السلام در مجلس معاویه به مُغیره فرمود: (وَاَنْتَ الَّذي ضَرَبْتَ فاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللهِ حَتّى اَدْمَيْتَها، وَاَلْقَتْ ما في بَطْنِها) یعنی ای مغیره تو بودی که فاطمه دختر پیغمبر را کتک زدی به طوری که او را خون‌آلود کردی و بچه‌اش را سقط کردی[۱].

والداخِلينَ عَلَى البَـتولَةِ بَـيْتَها   وَالمُسْـقِطينَ لَهـا اَعَـزَّ جَـنينٍ

وارد خانهٔ فاطمه شدند، بهترین و عزیزترین جنینش را سقط کردند،

صدا زد (يا فِضَّةُ خُذيني وَاِلَيْكِ سَنِّديني وَاللهِ لَقَدْ قَتَلُوا ما في اَحْشائي) یعنی فضه مرا دریاب به خدا محسنم را کشتند،

با بند غلاف شمشیر گردن امیرالمؤمنین را بستند،

خدا می‌داند در آن لحظات به امیرالمؤمنین چه گذشت، از یک طرف

---

(۱) فاطمة الزهراء من المهد الی اللحد، ص۳۲۵ و بیت الأحزان، ص۱۰۸ و احتجاج.

صدای نالهٔ فاطمه می‌آید، از یک طرف صدای نالهٔ حسنین و بچه‌های کوچک زهرا می‌آید، واین بچه‌ها یک نگاه به ناله‌های مادر می‌کنند، و یک نگاه به باباشان علی می‌کنند اما نمی‌دانند چه بگویند،

و خود امیرالمؤمنین عليه السلام هم نگاه به طرف راست و چپ می‌انداخت و صدا می‌زد: (وا حَمْزَتاه وَلا حَمْزَةَ لِيَ اليَوْمُ، وَوا جَعْفَراهُ، وَلا جَعْفَرَ لِيَ اليَوْمُ) عمویش حمزه را صدا می‌زد، اما حمزه ندارد، برادرش جعفر را صدا می‌زد، اما دیگر برادر نداشت[۱].

شاید از صدای نالهٔ بچه‌ها فاطمه به هوش آمده، صدا زد ای فضه علی کجاست؟

فضه در جواب گفت: علی را به مسجد بردند، دوان دوان آمد دنبال امیرالمؤمنین، در حالی که دست حسنین را گرفته بود، تا رسید دَمِ دَرِ مسجد صدا زد: (خَلُّوا بنَ عَمّي اَوْ لَاَكْشِفُ لِلدُّعاءِ رأْسي) پسر عمم علی را رها کنید و الاّ سرم را برهنه می‌کنم، پیراهن بابایم را روی سرم می‌گذارم من که از ناقهٔ صالح کمتر نیستم، وقتی ناقه صالح را پی کردند بچهٔ آن ناقه فریاد زد و فرار کرد و خدا عذابش را به قوم صالح نازل فرمود.

جَرَّعاها مِنْ بَعْدِ والِدِها الغِيْـ ـظَ مِراراً فَبِئْسَ ما جَرَّعاها

اَغْضَباها وَاَغْضَبا عِنْدَ ذاكَ اللهُ رَبُّ السَّماءِ إذْ أغضباها

أُمَّ مَنْ بِنْتُ مَنْ حَليلَةُ مَنْ وَيْلٌ لِمَنْ سَنَّ ظُلْمَها وَآذاها[۲]

(سید جزوعی)

(۱) فاطمة الزهراء من المهد الی اللحد، ص۳۲۹.

(۲) بیت الاحزان، ص۱۱۵.

بعد از پدر بزرگوارش غم و غصه را جرعه جرعه به او چشاندند، بدجور به فاطمه غصه دادند،

فاطمه را به غضب درآوردند، در حالی که از غضب او خدا را به غضب درآوردند.

فاطمه مادر که بود، دختر که بود، همسر که بود، وای بر آن کسی که ظلم و ستم را بر او پایه‌گذاری نمود.

«اشعار شیخ صالح حِلی»

الواثِـــبينَ لِــظُلْمِ آلِ مُحَـــمَّدٍ وَمُحَـــمَّدٌ مُــلْقىً بِــلا تَكْــفينِ
وَالقــــائِلينَ لِــفاطِمٍ آذَيْـــتِنا في طُـــولِ نَــوْحٍ دائِمٍ وَحَــنينِ
وَالقــاطِعينَ اَراكَـــةً كَـيْما تَـظِلّ بِــــظِلِّ اَوْراقٍ لَهـــا وَغُــصُونِ
وَمُجَمِّعي حَطَبٍ عَلى البَيْتِ الَّـذي لَمْ يَجْــتَمِع لَــولاهُ شَمْـلُ الدِّيــن
وَالهــاجِمينَ عــلى البَتُول بَـيْتَها وَالمُسْــقِطينَ لَهـــا اَعَــزَّ جَــنين
وَالقــــائِدينَ اِمــامَهُمْ بِــنَجادِهِ وَالطُّـــهْرُ تَــدْعُوا خَــلْفَهُ بِــرَنين
خَلُّوا ابْنَ عَمّي اَوْ لاَكْشِفُ لِلدُّعاء رَأسي وَاَشْكُــوا لِــلالِهِ شُجُوني
مـا كـانَ نـاقَةُ صالِحٍ وَفَـصيلُها بِــــالفَضْلِ عِـــنْدَ اللهِ إلّا دوني

کسانی از روی ظلم و ستم هجوم به اهل بیت آوردند در حالی که هنوز پیغمبر کفن نشده بود،

و به فاطمه گفتند این گریه‌ها و ناله‌هایت ما را اذیت می‌کند،

آن درخت (اَراک) را قطع کردند، که فاطمه زیر سایه آن درخت پناه نگیرد،

و هیزم آوردند بر در خانه‌ای که اگر آن خانه نبود دین هم نبود،

و هجوم به خانهٔ فاطمه آوردند و بهترین جنینش را سقط کردند،

در حالی که امامشان را با غلاف شمشیر می‌کشیدند، و فاطمه دنبال سرش ناله می‌زد، و می‌گفت: (خلّوا ابْنَ عَمِّي اَوْ لَاَكْشِفُ لِلدُّعاء رَأْسي) پسر عمم علی را رها کنید و الّا با سر برهنه به خدا شکایت می‌برم، و ناقهٔ صالح که از من بهتر نبود، خدا به خاطر ناقهٔ صالح عذاب فرستاد آن موقعی که بچهٔ ناقه فرار کرد و شیون زد،

﴿جریان هجوم از زبان فاطمه علیها السلام﴾

فرمود: هیزم‌های محکمی را دَرِ خانهٔ ما ریختند، و آتش آوردند تا خانه را با اهل خانه آتش بزنند، دستهایم را به چهارچوبهٔ در گرفتم، و گفتم شما را به خدا دست از ما بردارید، شما را به پیغمبر برگردید،

عمر از دست قنفذ تازیانه را گرفت آن چنان به بازوی من زد که تازیانه به بازوی من اثر کرد، و جای تازیانه مانند دُمل وَرَم کرد، با ضربت پا به دَر زد، و دَر را روی من برگرداند، در حالی که من حامله بودم پس با صورت روی زمین افتادم، در حالی که آتش زبانه می‌کشید، و حرارت آتش به صورتم می‌خورد، به این هم اکتفا نکرد، و شروع کرد با دستش کتک زدن به جوری که گوشواره از گوشم افتاد، و دَرْد مخاض بر من عارض شد، و محسن مظلومم را سقط کردم[۱]،

(۱) بحار، ج ۳۰، ص۳۴۸.

چو فضه دید زهرا رفته از هوش ... بغل بگشود و بگرفتش در آغوش

بدید از ظلم ابناء زمانه ... سیه بازو شده از تازیانه

رُخی کو طعنه زد بر ماه گردون ... بدید آن رخ زسیلی گشته گلگون

عرق بر چهره‌اش چون دُر نشسته ... در و دیوار پهلویش شکسته

بناگه فضه شد اندر تلاطم ... نمود او دست و پای خویش را گم

بگفت ای وای محسن کشته گشته ... بخون دل تنش آغشته گشته

و مرحوم اصفهانی فرموده:

وِلِلسّياطِ رَنّةٌ صَداها ... في مَسمَعِ الدَّهرِ فَما اَشجاها

وَالاَثَرُ الباقي كَمِثْلِ الدُّمْلُجِ ... في عَضُدِ الزَّهراءِ أقْوَى الحُجَجِ

وَمِنْ سَوادِ مَتْنِها اسْوَدَّ الفَضا ... يا ساعَدَ اللهُ الامامَ المُرتضى

وَلَسْتُ اَدْري خَبَرَ المِسْمارِ ... سَلْ صَدْرَها خُزانَةَ الاَسْرارِ

ورَضُّ تِلكَ الاَضْلُعِ الزَّكيَّةِ ... رَزِيَّةٌ ما مِثْلُها رَزِيَّة

وَمِنْ نُبُوعِ الدَّمِ مِنْ ثَدْيَيْها ... يُعْرَفُ عُظْمُ ما جرى عَلَيْها

وَجاوَزَ الحَدَّ بِلَطْمِ الخَدِّ ... شَلَّت يَدُ الطُّغيانِ وَالتَّعَدّي

فَاحْمَرَّتِ العَيْنُ وَعَيْنُ المَعْرِفة ... تُذْرَف بالدَّمْعِ عَلى تِلْكَ الصِفة

وَلا تُزيلُ حُمْرَةَ العَيْنِ سِوى ... بِيْضِ السُّيوفِ يَوْمَ يُنْشَرُ اللِّواء

فاِنَّ كَسْرَ الضِّلْعِ لَيْسَ يَنْجَبِرْ ... اِلّا بِصَمْصامٍ عَزيزٍ مُقْتَدِرِ

اَهكَذا يُصْنَعُ بِابْنَةِ النَّبي ... حِرْصاً عَلى المُلْكِ فَيا لَلْعَجَبِ[1]

---

(۱) الانوار القدسية.

یعنی آن تازیانه‌هائی که بر بدن فاطمه زدند، آن چنان صدائی داشت که به گوش فلک طنین انداخت و آثار آن تازیانه‌ها مانند دُمَل بر بازوی فاطمه به جا ماند که امام صادق عليه السلام فرمود: (ماتَتْ حينَ ماتَتْ وَفي عَضُدِها مِثْلُ الدُّمْلَجِ) زهرا از دنیا رفت در حالی که اثر تازیانه‌ها در بازویش بود، و از کبودی صورتش فضای عالم سیاه شد، خدا به داد شوهرش امیرالمؤمنین برسد، (وَلَسْتُ اَدْري خَبَرَ المِسْمارِ) من نمی‌دانم میخ در با سینهٔ فاطمه چه کرده، از استخوان سینه زهرا سؤال کن، در و دیوار گواه این مصیبت‌اند، و دیگر احتیاج به شاهد ندارد، و شکسته شدن آن دنده‌ها مصیبتی بود که روزگار مانند آن را ندیده بود، و از چکیدن خون سینه‌اش عظمت ماجرا معلوم است،

به همین اکتفا نکرد، و بی‌حیائی را از حد گذراند، و با سیلی به صورتش زد فلج شود آن دستی که به تو سیلی زد، سیلی آن چنان بود که چشم فاطمه خونین شد و این سرخی چشم از بین نمی‌رود مگر با برق شمشیر فرزندش که او انتقام بگیرد، و شکستگی استخوانش خوب نمی‌شود مگر با انتقام الهی، آیا با دختر پیغمبر صلى الله عليه وآله چنین معامله می‌کنند به خاطر ریاست دنیا؟

خستگان عشق را ایّام درمان خواهد آمد
منجی عالم پناه بی‌پناهان خواهد آمد
غم مخور ای فاطمه ای بانوی پهلو شکسته
مهدیت با شیشهٔ دارو و درمان خواهد آمد

«جریان هجوم از زبان عمر»

در نامه‌ای که عمر به معاویه نوشته، می‌گوید: رفتم در خانهٔ فاطمه عليها السلام، کنیزی که نامش فضه بود آمد دَمِ در گفتم به علی بگو بیاید برای بیعت، مسلمانها آنجا جمع‌اند، فضه گفت علی مشغول است و کار دارد، گفتم رها کن این حرفها را برو به علی بگو بیاید، واِلّا به زور او را می‌بریم، فضه رفت و فاطمه عليها السلام آمد پشت در و گفت ای گمراهان و ای دروغگویان از جان ما چه می‌خواهید؟ گفتم ای فاطمه چرا پسر عمویت پشت پرده نشسته و تو را برای جواب فرستاده،

فاطمه عليها السلام فرمود: ای شقی طغیان تو و گمراهانی مانند تو مرا وادار به احتجاج و جواب کرده، گفتم به علی بگو بیاید و دست از حرفهای زنانه بردار، و اِلّا هیزم می‌آورم و خانه را آتش می‌زنم با هر آنکسی که در خانه است، و تازیانه را از دست قنفذ گرفتم و او را با تازیانه زدم و به خالد بن ولید و دیگران هم گفتم بروید هیزم بیاورید، من می‌خواهم خانه را آتش بزنم، صدای نالهٔ فاطمه بلند شد،

صدا زد ای دشمنان خدا و رسول خدا دست از ما بردارید و به خدا و به پدرش ما را قسم داد و پشت در ایستاد که نگذارد وارد خانه شوم، و نزدیک بود دلم نرم شود و دست بردارم یک مرتبه یادم افتاد به آن کینه‌هائی که با علی داشتم و آن خونهائی که از عرب ریخته بود، و به یاد مکر و حیله‌ها و جادوگری‌های پیغمبر دلم قوت پیدا کرد آن چنان با لگد به در زدم که احشاء فاطمه بـه دَر و دیوار چسبید همهٔ در خون آلود شد، آن چنان دختر پیغمبر نالهٔ زد که گمان کردم

شهر مدینه به لرزه افتاد صدا زد (يا اَبَتا يا رَسولَ الله هكَذا يُفْعَلُ بِحَبيبَتِكَ) یعنی بابا یا رسول الله ببین با یگانه دخترت چه می‌کنند،

و صدا زد (يا فِضَّةُ خُذيني فَقَدْ وَاللهِ قُتِلَ ما في اَحْشائي) یعنی فضه مرا دریاب به خدا محسنم را کشتند در حالی که تکیه به دیوار داده بود و ناله می‌زد در را باز کردم و وارد خانه شدم دیدم به من جوری نگاه می‌کند که دیگر جائی را ندیدم ولی روسری داشت، و با دستانم به دو طرف صورتش سیلی زدم به جوری که گوشواره‌هایش کنده شد و روی زمین افتاد(۱).

عباس به امیرالمؤمنین عليه السلام گفت رأی شما دربارهٔ عمر چیست که نگذاشت از قنفذ همانند سایر کارمندانش حساب‌رسی کنند و غرامت بگیرند، امیرالمؤمنین عليه السلام نگاهی به اطرافیان کرد، و چشمانش اشک‌آلود شد، بعد فرمود: گمان می‌کنم بخاطر تشکر از آن ضربتی بود که با تازیانه به بازوی فاطمه زد، و فاطمه در حالی از دنیا رفت که اثر آن تازیانه بر بازویش بود.(۲)

«مصیبت فاطمه زهرا عليها السلام»

یکی از دوستان امام صادق عليه السلام به نام سکونی هر روز می‌آمد خدمت آقا کسب فیض می‌کرد، چند روزی نیامده بود، وقتی آمد آقا فرمود فلانی چند روز است که اینجا نیامدی عرض نمود آقا مشغله‌ای داشتم خدا تازه مولودی به ما عنایت کرده بود که نتوانستم خدمت شما برسم،

---

(۱) بیت الاحزان، ص۱۱۲.

(۲) کتاب سلیم بن قیس، ص۹۸.

آقا فرمود: خدا قدم این تازه مولود را مبارک کند، بگو ببینم آیا این تازه مولود پسر است یا دختر؟

عرض کرد آقا جان دختر است، آقا فرمود اسمش را چی گذاشتی؟ عرض کرد آقا جان اسمش را فاطمه گذاردم تا گفت اسمش را فاطمه گذاشتم آقا سه مرتبه آه از دل کشید و دستش را به پیشانیش گذاشت.

صدا زد فلانی حالا که اسمش را فاطمه گذاشتی مبادا به او ناسزا بگوئی، و مبادا او را لعن کنی، و مبادا او را کتک بزنی و مبادا به او بی‌احترامی کنی، (به خدا مادر ما فاطمه را کتک زدند)[1].

در چند جا فاطمه را کتک زدند، یکی آن موقعی که ریسمان بـه گـردن امیرالمؤمنین بسته بودند و به طرف مسجد می‌بردند زهرا به کمربند امیرالمؤمنین چسبید فرمود نمی‌گذارم شوهرم را به این حالت به مسجد ببری، یک وقت آن نانجیب صدا زد قنفذ بزن زهرا را، آن چنان با غلاف شمشیر به بازوی زهرا زد که بازوی فاطمه وَرَم کرد،

هم قنفذ فاطمه را می‌رزد هم مغیره می‌زد، هم آن بی‌غیرت می‌زد، امام حسن علیه السلام در مجلس معاویه به مُغیره فرمود: (**اَنْتَ الَّذي ضَرَبْتَ فاطِمَةَ بِنْتَ رَسول الله حَتّى اَدْمَيْتَها وَاَلْقَتْ ما في بَطْنِها**).

ای مغیره تو بودی که فاطمه را کتک زدی تا اینکه او را خون‌آلود کردی و بچه‌اش را سقط کرد[2].

---

(۱) مفتاح الکتب الاربعة ـ التأدیب و کافی، ج ۶، ص ۴۸، ح ۶.
(۲) فاطمة من المهد الی اللحد، ص ۳۲۵.

یک مرتبه هم در کوچه‌های مدینه فاطمه کتک خورد، آن موقعی که رفت خانهٔ ابی‌بکر قبالهٔ فدک را بگیرد، در بین راه که می‌آمد آن دومی صدا زد ای دختر پیغمبر کجا بودی؟ گفت رفته بودم قبالهٔ فدک را بگیرم، گفت گرفتی؟ فرمود آری، آن نانجیب گفت قباله را بده چون فاطمه امتناع کرد (**فَرَفَسَها بِرِجْلِهِ وَكانَتْ حامِلَةً فَاسْقَطَتْ الْمُحْسِنَ مِنْ بَطْنِها ثُمَّ لَطَمَها**) یعنی با پایش آن چنان لگد به فاطمه زد که محسن فاطمه سقط شد، و بعد هم با سیلی به صورت فاطمه نواخت آن چنان با سیلی به صورت فاطمه زد که صورت زهرا کبود شد و گوشواره‌اش روی زمین افتاد، آنگاه نامه را گرفت و پاره پاره کرد[1].

صورت و چشم تو چرا شد کبود فاطمه جان مگر علی مرده بود

در وسط کوچه تو را می‌زدند کاش به جای تو مرا می‌زدند

وای من و وای من و وای من پهلوی بشکسته و زهرای مَن

روزی امام صادق ﷺ در منزل نشسته بود یکی از اصحاب حضرت وارد شد در حالی که آقا مشغول تناول رطب بودند،

آقا تعارف نمودند، آن شخص گفت میل ندارم، الآن که می‌آمدم در بین راه جریان ناراحت کننده‌ای را دیدم،

آقا فرمود: صبر کن تا اینکه تمام کنم بعداً جریان را تعریف کن، (چون خوب نیست کسی که مشغول غذا خوردن است خبر ناراحت کننده به او بدهند)، بعد از لحظاتی عرض کرد آقا در بین راه که می‌آمدم خانمی را دیدم که

---

(۱) بحار، ج۲۹، ص۱۹۲.

می‌خواست از پلی عبور کند ناگهان افتاد در وسط جوی آب یک وقت صدا زد خدا لعنت کند کسانی را که به فاطمه ظلم کردند، شرطه‌ها ریختند او را دستگیر کردند،

الآن آمدم خدمت شما که دعا کنید خدا آن زن را نجات بدهد، حضرت حرکت نمود به طرف مسجد سَهْلِه (ظاهراً در آن زمان حضرت در کوفه سکونت داشتند و راوی هم بشّار مکاری است) حضرت وضو ساخت و دو رکعت نماز خواند و دعا نمود، فرمود برو ببین آن زن آزاد شد یا نه، وقتی بیرون آمدم دیدم آن زن را آزاد کرده‌اند و دارد می‌آید[1]،

اما چرا این زن نام فاطمه را برد و چرا نفرین به ظالمین فاطمه کرد؟ و چرا نفرین به قاتلان دیگر نکرد؟

چون این زن حامله بود و با افتادنش متوجه همان دردی شد که زهرا در بین در و دیوار متوجه شد، آن وقتی که صدا زد (**يا فِضَّةُ خُذيني وَاِلَيْكِ سَنِّديني**) فضّه مرا دریاب به خدا محسنم را کشتند،

در بین دیوار و در سه ناله زد فاطمه

بیا به دادم برس ای فضهٔ خادمه

کجائی ای علی جان مردم پسر عمو جان

علی علی علی جان مردم پسر عمو جان

---

(۱) بیت الاحزان، ص ۱۱۷.

و مرحوم اصفهانی فرموده:

وَلَسْتُ اَدْري خَبَرَ المِسْمارِ سَلْ صَدْرَها خُزانَةَ الاَسْرارِ
وَمِنْ نُبُوعِ الدَّمِ مِنْ ثَدْيَيْها يُعْرَفُ عُظْمُ ما جرى عَلَيْها

یعنی من نمی‌دانم میخ در با استخوان سینهٔ زهرا چه کرد، و از سینهٔ زهرا سؤال کن که گنجینهٔ اسرار است.

سینه‌ای کز معرفت گنجینهٔ اسرار بود کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود

واز چکیدن خون سینه‌اش معلوم می‌شود عظمت آنچه که بر او گذشته است.

«نوحهٔ حضرت زهرا علیها السلام»

می‌سوزد این کاشانه‌اَم آتش گرفته خانه‌اَم
خون می‌چکد از سنیه‌اَم آوارهٔ مدینه‌اَم
بابا زجا خیز و ببین شد فاطمه نقش زمین
پهلوی من از در شکست شمامه‌ام از دستُ رفت
افتاده‌ام من از نفس بابا بفریادم برس

مهدی خرّازی

ای بانوی روز جزا روح و روان مرتضی
ای مَحرم اسرار من زهرای من زهرای من
زهرای من خیز وببین شد همسرت خانه‌نشین
بین سینهٔ سوزان من زهرای من زهرای من
در بین آن دیوار و در دادی تو شمامه پسر

آتش زدی بـر جـان مـن　　زهـرای مـن زهـرای مـن
گـاهی حسینت نیمه شب　　از مَـن کـند مـادر طـلب
بگـرفته او دامـان مـن　　زهـرای مـن زهـرای مـن
زیـنب نگـاهش بـر در است　　در ذکـر مـادر مـادر است
بـین نـالهٔ طـفلان مـن　　زهـرای مـن زهـرای مـن

«عیادت عمر و ابی‌بکر از فاطمه علیها السلام»

وقتی عمر و ابی‌بکر آمدند به عیادت فاطمه علیها السلام، حضرت فرمود: شما را به خدا آیا نشنیدید که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود رضایت فاطمه رضایت من است و غضب فاطمه غضب من است، پس کسی که دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته، و کسی که فاطمه را راضی کند مرا راضی کرده، و کسی که فاطمه را ناراحت کند مرا ناراحت کرده،

گفتند چرا شنیدیم، فاطمه علیها السلام فرمود: پس خدا و ملائکه خدا را شاهد و گواه می‌گیرم که شما مرا ناراحت کردید، و مرا راضی نکردید، و اگر پیغمبر را ببینم شکایت شما را به پیغمبر می‌کنم،

ابوبکر گفت من پناه به خدا می‌برم از سخط خدا و سخط تو ای فاطمه و شروع کرد به گریه کردن به جوری که نزدیک بود جان دهد،

و فاطمه علیها السلام می‌فرمود: به خدا قسم نفرین می‌کنم بر تو در هر نمازی که می‌خوانم، بعد ابوبکر خارج شد و مردم دور او جمع شدند، گفت ای مردم شما هر کدام می‌روید در خانه‌ها با زن و بچه‌هایتان خوشحال هستید و مرا رها

کرده‌اید و من احتیاجی به بیعت شماها ندارم و بیعتتان را پس بگیرید[۱]،

قال الصادق عليه السلام (مِن حَقِّنا عَلی اَوْلیائِنا وَاَشْیاعِنا أن لا یَنْصَرِفَ الرَّجُلُ مِنْ صَلاتِهِ حَتّی یَدْعُوا بِهذا الدُّعاء:

امام صادق عليه السلام فرمود: از حق ما به گردن دوستان و پیروان ما این است که انسان از نماز روی نگرداند تا اینکه این دعا را بخواند:

«اللهُمَّ اِنّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ العَظیمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ، اللهُمَّ وَضاعِفْ لَعْنَتَكَ وَبَأْسَكَ وَنَكالَكَ وَعَذابَكَ عَلی الَّذینَ كَفَرا نِعْمَتَكَ، وَخَوّنا رَسُولَكَ وَاتَّهَما نَبِيَّكَ وَبایَناه وَحَلّا عَقْدَه، في وصیّته، اللهمّ العَنْهُما وَابْنَتَیْهِما، وَكُلَّ مَنْ مالَ میلَهُمْ وَحَذا حَذْوَهُمْ وَسَلَكَ طریقَتَهُمْ وَتَصَدَّرَ بِبِدْعَتِهِمْ لَعْناً لا یَخْطُرُ عَلی بالٍ، وَیَسْتَعیذُ مِنْهُ اَهْلُ النّار، وَالعَنِ اللهُمَّ مَنَ دانَ بِقَوْلِهِمْ وَاتَّبَعَ اَمْرَهُمْ وَدَعا اِلی ولایَتِهِمْ وَشَكَّ في كُفْرِهِمْ مِنَ الأَوَّلینَ وَالآخَرینَ[۲].

و از امام صادق عليه السلام می‌شنیدند که بعد از هر نماز واجبی، چهار نفر از مردان و چهار نفر از زنان را لعن می‌نمود: **(التیمي والعدوي وفعلان و معاویة)** یعنی اولی و دومی و سومی و معاویه را و آنها را اسم می‌آورد،

وفلانة وفلانة را یعنی عائشه و حفصه را و هند مادر معاویه و ام حکم خواهر معاویه را[۳].

---

(۱) فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۵۵.

(۲) بحار، ج ۳۰، ص ۳۹۵.

(۳) بحار، ج ۳۰، ص ۳۹۷.

چنانچه در زیارت عاشورا که حدیث قدسی است به زبان خدا و جبرئیل و پیغمبر لعن شده‌اند، و می‌گوئیم: «**اللهُمَّ خُصَّ اَنْتَ اَوَّلَ ظالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنّي وَابْدَأْ بِهِ اَوَّلاً ثُمَّ الْعَنِ الثّانيَ وَالثالِثَ وَالرابِعْ اللهُمَّ العَنْ يَزيدَ خامِساً**».

و در ذیل سورهٔ فلق که خدای متعال می‌فرماید: «**قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الفَلَقِ مِنْ شَرِّ ما خَلَق**».

در تفسیر آمده است که فلق چاهی است در جهنّم که اهل آتش از شدت حرارتش پناه به خدا می‌برند،

از خدا اجازه خواست که نفس بکشد پس خدا اجازه داد، و با یک نفس کشیدن جهنّم را به آتش کشید و شعله‌ور ساخت،

و در آن چاه صندوقی است از آتش که اهل آن چاه از حرارت آن صندوق و تابوت پناه به خدا می‌برند، و در آن تابوت شش نفر از اوّلین و شش نفر از آخرین قرار دارند، پس آن شش نفر که از پیشینیان هستند **اوّلی** آنها قابیل است که برادرش را کشت، و **دوّمی** آنها نمرود است که ابراهیم را در آتش انداخت، و **سوّمی** آنها فرعون است که ادعای خدائی کرد، و **چهارمی** آنها سامری است که مردم را گوساله‌پرست نمود، و **پنجمی** آنها کسی است که مردم را یهودی کرد، و ششمی آنها کسی است که مردم را نصرانی کرد،

و آن شش نفری که از آخرین هستند عبارت است از اولی و دومی و سومی و معاویه و صاحب خوارج و ابن ملجم،

و در بعضی روایات پنجمی و ششمی را عمر بن عاص و ابو موسی اشعری

ذكر كرده‌اند، و در بعض ديگر پنجمی و ششمی را يزيد و دجال ذكر كرده‌اند،

راوی می‌گويد: خدمت امام هشتم عليه السلام بودم كه فرزند خورد سال حضرت، جواد الأئمّه عليه السلام وارد شد، در حالی كه كمتر از چهار سال داشت دستش را روی زمين زد و سرش را به سوی آسمان بلند نمود و مدتی در فكر فرو رفت، امام هشتم عليه السلام فرمود: فدايت شوم چرا در فكر فرو رفتی،

عرض نمود فكر می‌كنم دربارهٔ آن كارهائی كه بر سر مادرم فاطمه آوردند، به خدا قسم آن دو نفر را از قبر بيرون می‌كشيم، و آنها را آتش می‌زنيم، و خاكسترشان را به دريا می‌ريزيم،

حضرت او را نشاند، و بين چشمانش را بوسه زد و فرمود: پدر و مادرم فدايت باد تو لايق امامت هستی[۱].

آری فرزندش حجة بن الحسن می‌آيد و كنار قبر جدش رسول خدا می‌ايستد و آن دو نفر را از قبر بيرون می‌كشد در حالی كه تر و تازه هستند، آنها را به درخت خشكيده‌ای می‌بندد و آنها را قصاص می‌كند، چنانچه امام باقر عليه السلام فرمود: (**ثُمَّ يُحْرِقُهُما بِالحَطَبِ الَّذي جَمَعاهُ لِيُحْرِقا بِهِ عَلِيّاً وَفاطِمَةَ وَالحَسَنَ وَالحُسَينَ وَذلِكَ الحَطَبُ عِنْدَنا نَتَوارَثُه**)، يعنی سپس آنان را به آتش می‌كشد با آن هيزم‌هائی كه جمع كرده بودند تا علی و فاطمه و حسن و حسين را آتش بزنند، و آن هيزم الآن در نزد ماست و به صورت ارث از آن نگه‌داری می‌كنيم[۲].

---

(۱) بيت الأحزان، ص ۱۱۶.

(۲) معجم الملاحم والفتن ـ حَطَبَ، ج ۲، ص ۱۵ و دلائل الامامة، ص ۲۴۲.

﴿جریان انتقام گرفتن امام زمان علیه السلام﴾

قال الله الحکیم ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً﴾[1].

امام صادق علیه السلام به مُفَضَّل بن عُمَر فرمود: امام زمان علیه السلام می‌آید به مدینهٔ جدش رسول خدا، چون وارد آنجا می‌شود مقام عجیبی خواهد بود سرور مؤمنین و ذلّت کافرین آشکار می‌گردد.

مفضل پرسید چگونه؟ فرمود: چون وارد روضهٔ جدش می‌شود صدا می‌زند: (يا مَعْشَرَ الخَلائِقِ) یعنی ای مردم آیا این قبر جدم رسول خداست؟ می‌گویند آری ای مهدی آل محمّد صلی الله علیه و آله، آنگاه می‌گوید چه کسانی با او در قبر هستند؟ می‌گویند در کنار او عمر و ابی‌بکر مدفونند در حالی که خودش از همه بهتر می‌داند چه کسی در آنجا دفن شده، می‌گوید ابوبکر و عمر کیست و چگونه از بین اینهمه مردم اینها در آنجا دفن شده‌اند؟ شاید کسان دیگری باشند، مردم می‌گویند ای مهدی آل محمّد صلی الله علیه و آله غیر از آن دو نفر کس دیگری آنجا دفن نشده، و اینها هم که آنجا دفن شدند به خاطر آن است که اینها خلیفهٔ پیغمر و پدر زن پیغمبر بودند،

حضرت بعد از سه روز دستور می‌دهد که آنها را از قبر بیرون بکشند در حالی که تر و تازه هستند و تغییری نکرده‌اند، و می‌فرماید: آیا کسی هست که

---

(۱) اسراء / ۳۳.

اینها را بشناسد، در جواب می‌گویند ما اینها را به اوصافشان می‌شناسیم و کس دیگری غیر از این دو نفر کنار پیغمبر دفن نشده، خبر در بین مردم منتشر می‌شود و حضرت بر سر قبر آنها حاضر می‌شود و دیوار از وسط قبر برداشته می‌شود، آنگاه حضرت به نقباء خود می‌گویند کفن‌ها را از آنها باز کنید، و دستور می‌دهد که آنها را بر درخت خشکیده‌ای به دار آویزند پس آن درخت سبز می‌شود و برگ می‌دهد،

اهل شک و تردید از دوستان آنها می‌گویند به خدا قسم ما به محبت و ولایت آنها رستگار شدیم و چه شرافتی از این بالاتر، پس منادی حضرت ندا می‌کند هرکس که دوست آنهاست یک طرف بایستد، و هرکسی که بریء از آنهاست یک طرف قرار گیرد، پس حضرت به دوستان آن دو می‌گوید تبرّی بجوئید از آنان، در جواب می‌گویند آن روزی که ما این کرامت را از آنها ندیده بودیم دست از آنها برنمی‌داشتیم و الآن که فضل و کرامت آنها بر ما آشکار شده و درخت خشکیده به برکت آنها سبز شده دست برداریم؟ به خدا قسم از تو و پیروان تو تبرّی می‌جوئیم.

آنگاه حضرت به باد سیاهی امر می‌کند که آنها را بگیر، پس به سبب وزیدن باد آنها مانند دو چوب خشکیده می‌شوند، بعد دستور می‌دهد آنها را پائین می‌آورند و به اذن خدا آنها را زنده می‌کند و به همه خلایق امر می‌کند که اجتماع کنند پس یکی‌یکی همه کارهای آنان را بازگو می‌کند، و می‌فرماید آن روزی که قابیل هابیل را کشت مربوط به این دو نفر بود، و اگر آتش برای ابراهیم روشن کردند، و اگر یوسف را در چاه انداختند، و اگر یونس در دل ماهی

زندانی شد، و اگر یحیی کشته شد، و اگر عیسی به دار آویخته شد و اگر جرجیس آن همه عذاب کشید، و اگر سلیمان کتک خورد، و اگر خانهٔ علی عليه السلام را آتش زدند، و اگر فاطمه را با تازیانه زدند، و اگر محسنش را سقط کردند و اگر امام مجتبی را زهر دادند و اگر خون ابی‌عبدالله و فرزندانش را ریختند، و برادران و اصحابش را کشتند، و هر خونی که به ناحق ریخته شده، و هر زنائی و هر لواطی که واقع شده، و هر ظلم و جنایتی که شده از زمان آدم عليه السلام تا قیام قائم ما عليه السلام همهٔ آنها را یکی یکی می‌شمارد وبه گردن آنها می‌اندازد، وآن دو نفر اعتراف می‌کنند،

پس دستور می‌دهد به آن کسانی که حضور دارند آن دو نفر را قصاص کنند، و بعد آنها را به دار می‌آویزد و امر می‌کند که آتشی از زمین خارج شود و آنها را با آن درخت بسوزاند، و به باد امر می‌کند که خاکسترش را به دریا بریزد،

مفضل گفت آقای من آیا این آخرین عذاب آنها خواهد بود؟

فرمود: هیهات به خدا قسم اینها باید در محضر رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه عليهم السلام قصاص شوند، تا جائی که در هر شبانه‌روز هزار مرتبه کشته شوند و دوباره زنده شوند و قصاص شوند[1].

آری این است معنای آیهٔ کریمهٔ ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً﴾ یعنی آن کسی که مظلومانه کشته شود برای ولیّش سلطنت قرار داده‌ایم و او هرچه بکشد زیاده‌روی نکرده و او یاری شده است.

و انشاء الله روزی فرا می‌رسد که انتقام خون همهٔ مظلومان عالم گرفته شود.

---

(۱) معجم الملاحم والفتن، ج۱، ص۴۰۸ و بحار، ج۵۳، ص۱.

ای حجت حق پرده ز رُخسار بَرافکن کز هجر تو ما پیرُهَن صَبر دَریدیم
ای دست خدا دست برآور که ز دشمن پس ظلم بدیدیم و بسی طعنه شنیدیم
شمشیر کجت راست کند قامت دین را هم قامت ما را که ز هجر تو خمیدیم
شاها ز فقیران دَرَت روی مگردان بر درگهت افتاده به صدگونه اُمیدیم

«عیادت عباس عموی پیغمبر ﷺ»

گرچه در نسب عباس به عبدالمطلب اختلاف است که در روایتی مرحوم کلینی نقل می‌کند که منتسب به او شد و حقیقتاً فرزند او نبود بلکه فرزند خواندهٔ عبدالمطلب بود[1].

ولی در این مدت هفتاد و پنج روز یا نود و پنج روزی که فاطمه ؑ در بستر بیماری بود کسی به عیادت او نیامد به جز عباس عموی پیغمبر، که ای کاش او هم نمی‌آمد، و زنهای مهاجر و انصار هم آمدند اما دیدند فاطمه تمنّای مرگ می‌کند،

عباس آن روزهای آخر، آمد برای عیادت، اما دیگر دیر شده بود آن قدر حال فاطمه منقلب بود که کسی را به عیادت راه نمی‌دادند، به او گفتند که حال فاطمه سنگین است و حال ملاقات ندارد، عباس برگشت به خانه‌اش و کسی را فرستاد به سوی امیرالمؤمنین ؑ و گفت به او بگو ای پسر برادر، عمویت سلام می‌رساند و می‌گوید به خدا قسم من غصه دارم به خاطر کسالتی که

(۱) مفتاح الکتب الأربعة، ج ۲۲، ص ۱۰۳، و روضهٔ کافی، ج ۸، ص ۲۵۸.

بر دختر پیغمبر عارض شده، و این غصه مرا از پای درمی‌آورد، و من گمان می‌کنم فاطمه از میان ما اول کسی باشد که به پیغمبر صلی الله علیه و آله ملحق می‌شود، و در جوار رحمت حق قرار می‌گیرد،

اگر کار فاطمه به آنجا کشید که از دنیا رفت اجازه بده من به مهاجر و انصار خبر دهم تا برای تشییع جنازه و نماز حاضر شوند که هم اجر اُخروی ببرند و هم باعث شکوه و عزت دین گردد،

امیرالمؤمنین علیه السلام به فرستادهٔ عباس فرمود: سلام مرا به عمویم برسان و بگو من محبتها و دلسوزی‌های شما را فراموش نمی‌کنم و نظر شما را در این زمینه محترم می‌شمارم، و می‌دانید که فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه مظلومه بود، و او را از حقّش منع کردند، و از ارثش دور کردند، و وصیت پیغمبر را در حق او عمل نکردند، و حقّش را و حق خدا را رعایت نکردند، و خدا بهترین حَکَم و بهترین انتقام گیرنده از ظالمین و ستمکاران است.

ای عمو اجازه بده این کارهائی که فرمودی ترک شود چون خود فاطمه علیها السلام وصیت نموده که کارهایش مخفیانه انجام بگیرد،

وقتی سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام به عباس رسید طلب مغفرت برای امیرالمؤمنین کرد و از امیرالمؤمنین ستایش نمود[۱].

روزی جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد در حالی که قبای سیاهی در تن داشت و کمربندی بسته بود و خنجری به آن آویزان بود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای

---

(۱) بحار، ج۴۳، ص   و امالی مفید.

جبرئیل این چه قیافه‌ای است و چه لباسی است که پوشیده‌ای؟

جبرئیل گفت این لباس بنی‌العباس پسر عموهای تو است و وای بر اولاد تو از دست اولاد عباس، آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله به عباس فرمود: وای بر اولاد من از دست بچه‌های تو، گفت یا رسول الله پس بروم خودم را عقیم کنم و آلتم را قطع کنم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: دیگر قلم قضا و قدر گذشته است[۱]،

هم عباس دل امیرالمؤمنین را به درد آورد و هم اولاد عباس دل اهل بیت را خون کردند، مانند هارون و مأمون و متوکل و معتصم که اکثر ائمه ما به دست آنها شهید شدند.

سُدیر می‌گوید محضر امام باقر علیه السلام بودیم صحبت از اتّفاقاتی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله رخ داده بود و خانه‌نشینی امیرالمؤمنین به میان آمد.

شخصی گفت پس آن روز بنی‌هاشم کجا بودند؟ حضرت فرمود کسی از بنی‌هاشم باقی نمانده بود، جعفر و حمزه که شهید شده بودند و فقط دو نفر ضعیف و زبون و تازه مسلمان بودند که یکی عباس و دیگری عقیل بود و اینها هم تازه آزاد شده بودند، به خدا قسم اگر حمزه و جعفر زنده بودند هرگز نمی‌گذاشتند آنها با امیرالمؤمنین چنین کنند و اگر شاهد این جریانات بودند خودشان را هلاک می‌کردند[۲].

بی‌خود نبود که حضرت صدا می‌زد (واحَمْزَتا وَلا حَمْزَةَ لِيَ الْيَوْمَ وَوا جَعْفَراه

---

(۱) مفتاح، ج ۲۲، ص ۱۰۲ و فقیه، ج ۱، ص ۱۶۳.

(۲) معجم الرجال خوئی، ج ۹، ص ۲۳۳ و روضه کافی، ح ۲۱۶.

وَلا جَعْفَرَ لِيَ الْيَوْمَ) عمویش حمزه و برادرش جعفر را صدا می‌زد[۱].

و این قدر که عباس برای کنده شدن ناودان خانه‌اش اظهار ناراحتی کرد برای قضیهٔ فدک حضرت زهرا ده یک آن را اهمیت نداد[۲]،

و جریان ناودان این چنین بود که وقتی پیغمبر مأمور شد که همهٔ درهائی که به مسجد النبی ﷺ راه داشت ببندد مگر در خانهٔ علی علیه السلام را.

عباس خواهش کرد که ناودان خانه‌اش به طرف مسجد باشد و پیغمبر ﷺ قبول کرد سپس روزی در زمان عمر کنیز عباس لباس شسته بود و قطرات آب از ناودان بر خلیفهٔ دوم ریخت و خلیفه به غلامش دستور داد آنرا بکند و قسم خورد که اگر کسی آن را کار گذاشت گردنش را می‌زنم، آنگاه عباس با حالت بیماری که داشت فرزندانش عبدالله و عبیدالله را صدا زد و تکیه به آنها داد و آمد خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام برای شکایت، و حضرت آمد ناودان او را کار گذاشت، الخ[۳].

«عیادت زنهای مهاجر و انصار»

زنهای مدینه دیدند، چند روزی‌است که دیگر زهرا ازخانه بیرون نمی آید، آخر زهرا هر روز می‌آمد قبرستان بقیع، یا می‌رفت کنار قبر عمویش حمزه، یا می‌رفت کنار قبر پدرش رسول خدا حالا چه شده که دیگر بیرون نمی آید،

---

(۱) فاطمة الزهراء قزوینی، ص۳۲۹.

(۲) معجم الرجال خوئی، ص۲۳۴.

(۳) سفینة ـ عَبَسَ.

زنهای مهاجر و انصار آمدند برای عیادت بی‌بی، دیدند زهـرا در بسـتر بیماری افتاده، (ذابَ لَحْمُها وَجَثَّ جِلْدُها عَلی عَظْمِها) امّا چه زهرائی فقط پوست و استخوان مانده بدن زهرا آب شده، گفتند (كَيْفَ اَصْبَحْتِ يا بِنْتَ رَسُـولِ اللهِ) چگونه صبح کردی، حال شما چه طور است؟

فرمود: (اَصْبَحْتُ واللهِ آئِسَةً لِدُنْياكُنَّ غالِيَةً لِرِجالِكُنَّ)[1] صـبح کـردم در حالتی که از زندگانی دنیا مأیوس شدم، و از مردان شما بَدَم می آید،

دیگر فاطمه دلش نمی‌خواهد زنده بماند تمنّای مرگش را از خدا می‌کند.

عرض می‌کند (اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ وَفاتي سَريعاً) یعنی خدا حالا دیگر مرگ فاطمه را برسان، یک روز مانده بود به وفاتش پیغمبر را در خواب دید شکایت از امت کرد، پیغمبر فرمود: دیگر چیزی نمانده که به ما ملحق شوی[2].

«وصیت فاطمه عليها السلام و نامهٔ شفاعت»

در لحظاتی که مرض فاطمه عليها السلام شدّت پیدا کرده بود امیرالمؤمنین عليه السلام وارد خانه شد در حالتی که بچه‌های فاطمه کنار بستر مادر حلقه زده بـودند و زیـر سرش متکائی از پوست گوسفند و فرشی از کرک شتر بود و زبانش مشغول ذکر خدا بود، صدا زد پسر عمو، ای باب مدینهٔ علم، ای شوهر من در دنیا و آخرت، وصیت می‌کنم تو را به مراقبت از فرزندانم و این نور چشمان پیغمبر، زیرا اینها تازگی داغ جدشان را دیده‌اند و به همین زودی مادرشان را هم از دست

---

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۱۵۹ وص ۱۶۱.
(۲) بحار، ج ۴۳، ص ۲۱۸.

می‌دهند، مبادا آنها را از زیارت قبر من ممانعت کنی، زیرا دلِ من با آنهاست، سپس گفت ای پسر عمو بدان که من از تو راضیم آیا شما از من راضی هستی یا نه؟ من که به قدر طاقتم در خانه خدمت کردم، و به اندازهٔ قوّتم شما را کمک کردم، روزها جو آرد می‌کردم، و شبها با مشک آب می‌آوردم، با همهٔ این حرفها اعتراف به تقصیر و کوتاهی در حق شما دارم، می‌خواهم از من بگذری، زیرا در جلو راه ما عقبه است که از آن عقبه عبور نمی‌کنند مگر سبُک‌باران،

امیرالمؤمنین علیه السلام گریان شد و فرمود: ای دختر پیغمبر جانم فدای روح تو باد، ای دختر رحمة للعالمین،

وقتی فاطمه علیها السلام مشاهده نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام از دست او راضی است به وصیّتش ادامه داد،

و فرمود: وقتی از کارهای من فارغ شدی و بدنم را در میان قبر نهادی این شیشه کوچک را با این حقهٔ کوچک در لحدم بگذار، امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید در این شیشه چیست؟ عرض کرد یا ابا الحسن از پدرم شنیدم که فرمود اشکی که از خوف خدا باشد، غضب پروردگار را خاموش می‌کند و هیچ قبری باغی از باغ‌های بهشتی نمی‌شود مگر اینکه انسان از خوف خدا گریان باشد، و خدا می‌داند که در این شیشه اشکهائی است که از خوف خدا در سحرها گریه می‌کردم و ذخیرهٔ قبرم قرار دادم می‌خواهم این اشکها را در روز قیامت ببینم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گریان شد، فاطمه علیها السلام اشکهای علی را می‌گرفت و به صورت خود می‌مالید سپس فاطمه فرمود: یا ابا الحسن اگر محزون و غصه‌داری؛ در امّت پیغمبر گریان شود خدا به همهٔ آن امّت رحم می‌کند، و تو ای

پسر عمو به خاطر فراق من غصه‌دار و محزونی، (حالا خود فاطمه هم با بچه‌ها دارند گریه می‌کنند)،

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد در آن حقه چیست؟ فاطمه علیها السلام دَرِ حقّه را باز کرد، در میان حقه حریر سبز رنگی بود، که در وسط آن حریر ورق سفیدی بود و در آن چند سطر نورانی نوشته شده بود،

عرض نمود یا ابا الحسن شبی که به ازدواج شما درآمدم دو عدد پیراهن داشتم، که یکی از آنها نو و تمیز بود و دیگری کهنه و وصله‌دار بود، در میان سجاده نشسته بودم، سائلی آمد دَمِ در صدا زد (یا اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةَ) من مرد فقیری هستم و فقیر شما برهنه است، لباس کهنه طلب کرد، من آن پیراهن جدید را به او دادم و پیراهن کهنه را خودم پوشیدم، و آن شب را به صبح رسانیدم، چون صبح شد رسول خدا بر من وارد شد، و فرمود: دخترم مگر پیراهن جدید نداشتی چرا نپوشیدی؟ گفتم بابا سائلی آمد دم در آن پیراهن را به سائل صدقه دادم، فرمود: خوب کاری کردی، اما اگر لباس جدید را برای شوهرت می‌پوشیدی و لباس کهنه را به فقیر می‌دادی به هر دو کار موفّق می‌شدی،

گفتم یا رسول الله به شما اقتدا نمودم، چون وقتی شما با مادرم خدیجه ازدواج نمودی هر آنچه را که مادرم به شما داد، شما در راه خدا انفاق نمودی تا حدّی که سائلی آمد دم در، شما پیراهن تن‌تان را به او دادید و حصیر به خود پیچیدید تا اینکه جبرئیل این آیه را نازل نمود: ﴿وَلا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ

مَلوماً مَحْسُوراً﴾[1] یعنی آن قدر دست و دلبازی نکن که با حسرت و ملامت بنشینی،

آنگاه رسول خدا گریان شد و مرا به سینه‌اش چسبانید، در این هنگام جبرئیل نازل شد، و خطاب نمود ای پیغمبر، خدا بر تو سلام می‌رساند، و می‌گوید سلام مرا به فاطمه برسان و به او بگو هرچه می‌خواهد از من سؤال کند حتّی هرآنچه که در آسمان و زمین است سؤال کند، و به او بشارت بده که من او را دوست می‌دارم، آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: دخترم دستهایت را به آسمان بلند کن، پس دستانم را بلند نمودم و پیغمبر هم دستش را بلند نمود وفرمود: (اللهُمَّ اغْفِرْ لِاُمَّتِي) یعنی خدایا گناهان امّتم را ببخش، و منهم آمین گفتم،

پس جبرئیل نامه‌ای آورد از جانب پروردگار که بخشیدم گنهکاران امتت را آن کسانی را که در قلبشان محبت فاطمه و مادر فاطمه و شوهر فاطمه و فرزندان فاطمه باشد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برای این مطلب سندی می‌خواهم، پس خدای متعال به جبرئیل امر نمود که این تکه حریر سبز و سفید را بگیرد که در آنها نوشته شده بود (كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ وَشَهِدَ جِبْرِئيلُ وَميكائيلُ وَشَهِدَ الرَّسُول).

یعنی خدا بر خودش رحمت را واجب نمود، و جبرئیل و میکائیل و پیغمبر را بر آن شاهد گرفته، آنگاه فرمود: دخترم این نوشته در این حقّه است، چون اَجَلت فرا رسید وصیت کن این حقه را در لَحَدت قرار دهند، پس وقتی که

---

(۱) اسراء / ۲۹.

قیامت برپا شد و گنهکاران جدا شدند، و به سوی زبانهٔ آتش روانه شدند، آن امانت را به من می‌دهی تا از خدا طلب کنم آنچه را که خدا منت گذاشت بر من و تو، پس تو و پدرت برای عالمیان رحمت هستید[۱].

«وصیت فاطمه عليها السلام دربارهٔ غسل و کفن»

ای ابن عم بزرگوارم	یکدم بنشین تو در کنارم
دارم به تو من وصیتی چند	اکنون که به حال احتضارم
نه سال به خانهٔ تو بودم	بودی تو اَنیس و غم‌گسارم
تقصیری اگر زِمَن تو دیدی	رفتست و زدست اختیارم
اکنون زوفا بکن حلالم	جان تو و طفلهای زارم
هرچندکه صدمه‌ها کشیدم	بعد از پدر بزرگوارم
هرچند زضرب تازیانه	نیلی شده پیکرِ فکارم

چون وفات فاطمه عليها السلام نزدیک شد، امیرالمؤمنین را صدا زد، و فرمود: یا علی وصیتم را اجرا می‌کنی؟ یا به ابن زبیر وصیت کنم،

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: ای دختر پیغمبر دستور بده هر وصیّتی داری اجرا می‌کنم، در این باره مشکلی ندارم، عرض کرد آقا تو را به حق پیغمبر قسمت می‌دهم، اگر من مُردم این دو نفر بالین جنازه‌ام حاضر نشوند، و بر من نماز نخوانند[۲].

---

(۱) مسند فاطمه، ص۴۹ و کوکب الدرّی، ج۱، ص۲۵۱ و کبریت احمر، ص۲۸۳.

(۲) بحار، ج۲۹، ص۱۹۳.

آنگاه فرمود: علی جان (غَسِّلْني فِي اللَّيْل) شبانه مرا غسل بده، شبانه مرا کفن کن، شبانه به خاک بسپار، راضی نیستم اَحدی از کسانی که به من ظلم کردند در تشییع جنازه‌ام شرکت کنند، امیرالمؤمنین طبق وصیت فاطمه عمل کرد.

علی با دست خود من را کفن کن چو گُل در زیر گِل دَر این چَمن کن
بوقت شستشو جان پسر عم مدارائی بر این آزُرده تن کن
که این پهلو و بازویم شکسته شبانه دفنم ای ماهِ ختن کن

«وصیت فاطمه علیها السلام دربارهٔ فرزندانش»

امام صادق علیه السلام فرمود چون هنگام وفات فاطمه نزدیک شد به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض نمود یا ابا الحسن، هنگامی که از دنیا رفتم، خودت مرا غسل بده و خودت مرا کفن کن، و نماز بر من بگذار، و خودت مرا داخل قبر بگذار، و لحد برایم درست کن و خاک قبرم را پهن کن، و کنار قبرم مقابل صورتم بنشین، و قرآن برایم تلاوت کن، و دعا برایم بخوان زیرا آن ساعت لحظه‌ای است که میّت احتیاج به اُنس دارد، آنگاه فرمود: من شما را به خدا می‌سپارم، و دربارهٔ یتیمانش سفارش کرد، و دختر کوچک خود ام کلثوم را در بغل گرفت، و فرمود: وقتی این بچه بزرگ شد اثاث خانه مال این باشد و او را به خدا می‌سپارم[۱].

(۱) مسند فاطمه، ص ۴۸۷ و بحار، ج ۷۹، ص ۲۷.

﴿وصیت دیگر و خداحافظی با علی عليه السلام﴾

دختر پیغمبر صدا زد یا ابا الحسن دیگر رمقی از من باقی نمانده، وقت خداحافظی و رفتن من فرا رسیده، پس بیا برای آخرین بار با تو سخن بگویم که دیگر بعد از این هرگز صدای مرا نخواهی شنید، یا ابا الحسن سفارش می‌کنم که مرا فراموش نکنی، و بعد از مرگ من به زیارت من بیائی،

من در زمان حیات هرگز از شما جدا نشدم، الآن در خانه غربت و وحشت قرار می‌گیرم، کسی که به تنهائیم رحم کند نیست، و کسی نیست که مونس وحشتم باشد.

در این هنگام امیرالمؤمنین عليه السلام گریان شد، فرمود: ای فاطمه چون پیغمبر را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان، و مصائب مرا به پیغمبر بیان کن، و بگو علی تنهای تنها مانده، از امت ظلم و ستمها دیده،

سپس فاطمه عليها السلام رو کرد به حسنین و فرمود: ای نور چشمانم بعد از من چه کسی از شما دلجوئی می‌کند، همین که سخنان مادر را شنیدند صدای ناله و گریه آنان بلند شد،

آنگاه فرمود بچه‌ها شما بروید بقیع برای مادرتان دعا کنید، و از خدا بخواهید که خدا مادرتان را شفا بدهد،

بچه‌ها رفتند به طرف بقیع، و فاطمه در بستر قرار گرفت و فرمود: اسماء غذا برای بچه‌ها آماده کن، وقتی بچه‌ها برگشتند غذا به آنها بده، و نگذار به حال من نظاره کنند،

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم رفت به طرف مسجد، و فاطمه علیهاالسلام مشغول دعا و مناجات شد، عرض می‌نمود خدایا به حق برگزیدگانت، و به گریهٔ بچه‌های بی‌مادری که در فراق مادر گریه می‌کنند از گناهان شیعیانم و شیعیان ذریه‌ام بگذر،

اسماء می‌گوید ساعتی بگذشت، رفتم بی‌بی را صدا زدم دیدم جواب نمی‌آید، وارد حجره شدم روپوش را از روی صورتش کنار زدم، دیدم فاطمه از دنیا رفته، شروع کردم به گریه کردن و شیون زدن یک وقت دیدم در باز شد حسنین وارد خانه شدند در حالی که یتیمان فاطمه گریه می‌کردند.

اسماء می‌گوید: دویدم جلو، بچه‌ها را نشاندم غذا برایشان آماده کردم، یک وقت صدا زدند اسماء تو کی دیده بودی ما بدون مادر غذا بخوریم.

اسماء ما رفته بودیم بقیع برای مادرمان دعا کنیم، همین که رفتیم کنار قبر جدمان شنیدیم که پیغمبر فرمود: بچه‌ها برگردید به خانه نزد مادر، که دیگر مادرتان را نمی‌بینید،

و از جا بلند شدند و رفتند داخل حجره صدا زدند **(السَّلامُ عَلَيْكِ يا أُمّاه، يا أُمّاه يا أُمّاه)**،

امام حسن علیه‌السلام خودش را روی سینهٔ مادر انداخت و شروع کرد بوسیدن صدا می‌زد مادر با من حرف بزن قبل از آنکه روح از بدنم مفارقت کند،

و امام حسین علیه‌السلام خودش را انداخت روی پاهای مادر، پاهای مادر را می‌بوسید و صدا می‌زد: ای مادر من حسینم با من سخن بگو،

اسماء می‌گوید صدا زدم: بچه‌ها بروید بابایتان علی را خبر کنید، آمدند

بیرون خانه تا رسیدند دَرِ مسجد عده‌ای از مسجد بیرون دویدند، گفتند ای بچه‌های فاطمه چرا گریه می‌کنید؟ گفتند مادرمان فاطمه از دنیا رفت،

(فقالا: اَوَلَیس قد ماتت اُمُّنا فاطمة عليها السلام فَوَقَعَ عَلِيٌّ عليه السلام على وَجْهِهِ یقول بِمَنِ العزاء یا بنتَ محمّدٍ).

تا خبر شهادت بی‌بی را به علی دادند، امیرالمؤمنین با صورت روی زمین افتاد، و غش کرد، آب به صورتش زدند تا اینکه به هوش آمد،

و فرمود: در مصیبت پیغمبر به فاطمه تسلی و آرامش پیدا می‌کردم حالا در مصیبت او به چه کسی تسلی پیدا کنم[۱]،

﴿وصیت مکتوب در بالین فاطمه عليها السلام﴾

امیرالمؤمنین عليه السلام تا خبر شهادت بی‌بی را شنید حسنین را در بغل گرفت و آمد به طرف خانه، بالین سر فاطمه نشست، حالا اسماء بالین سر فاطمه نشسته گریه می‌کند، خود امیرالمؤمنین گریه‌کنان پارچه را از روی صورت فاطمه کنار زد دید کاغذی بالین سر فاطمه است آن را برداشت، دید نوشته شده:

(بسم الله الرحمن الرحیم، هذا مٰا اَوْصَت بِهِ فاطِمَةُ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ) این وصیّت‌نامه فاطمه دختر پیغمبر است، که شهادت به یگانگی خدا و رسالت پیغمبر می‌دهد، و گواهی بر حقانیّت بهشت و جهنّم و قیامت می‌دهد، و این که خدا همه را در قیامت مبعوث می‌کند،

---

(۱) مسند فاطمه، ص۴۹۲ و کبریت احمر، ص۲۸۳، و بیت الاحزان، ص۱۸۰ و بحار، ج۴۳، ص۱۸۷.

یا علی من فاطمه دختر پیغمبرم خدا مرا به تزویج تو درآورد که در دنیا و آخرت برای تو باشم،

و شما از دیگران به من اولی هستی خودت مرا شبانه غسل بده و شبانه کفن کن و نماز بر من بگذار و شبانه مرا به خاک بسپار و کسی را خبر نکن،

و شما را به خدا می‌سپارم، و سلام مرا به بچه‌هایم تا روز قیامت برسان[۱].

«جریان وفات حضرت زهرا علیها السلام»

در حالت نشسته میان بَستر تَر — با پهلوی شکسته در ذکر رب یا رب

مخفی زدیده‌گان اهل خانه — گوید سخن با خالق یگانه

پیشانی زهرا عرق نشسته — رُکن علی دیگر زِهم گُسسته

به دور بستر او طفلان به صد اشاره — نشسته در بر او کنند به هم نظاره

این مادر شکسته دل سفر کرد — دعا نمود دعای او اثر کرد

فضه بیا تماشا زهرا شده زمین‌گیر — مانده به‌جای زهرا در پیرهن یک تصویر

دیگر علی تاب و توان ندارد — از دیده جز اشک بَصَر ندارد

با هرچه غم باشد علی بسازد — اما بدون فاطمه چه سازد

امام صادق علیه السلام فرمود: (ماتَتْ فاطِمَةُ مابَیْنَ المَغْرِبِ والعِشاءِ)[۲] بعد از غروب آفتاب بین نماز مغرب و عشاء فاطمه از دنیا رفت، و موقع رحلت زهرا

---

(۱) بیت الاحزان، ص۱۸۱.

(۲) منتخب التواریخ.

امیرالمؤمنین در خانه نبود،

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام از مرگ فاطمه با خبر شد با صورت روی زمین افتاد صدا زد ای دختر پیغمبر در مصائب به تو تسلّی پیدا می‌کردم، حالا بعد از تو به چه کسی دل خوش باشم[1].

چون تاریکی شب عالم را فرا گرفت، امیرالمؤمنین فاطمه را غسل داد و جنازه را روی تختی گذارد،

و فرمود: حسن جان برو ابی‌ذر را خبر کن بیاید، ابوذر آمد، با علی کمک کرد جنازه را در مصلّا قرار دادند، مولا بر بدن فاطمه نماز خواند، سپس دو رکعت نماز خواند و دستهایش را به سوی آسمان بلند نمود، صدا زد ای خدا این فاطمه دختر پیغمبر توست، (اَخْرَجْتَها مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ) او را از ظلمتها خارج نمودی و به نور رساندی[2].

اما عالَم دیگر برای علی تاریک است.

«هفت نفر بر فاطمه علیها السلام نماز گذاردند»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: زمین برای هفت نفر خلق شده، که بواسطهٔ این هفت نفر باران می‌بارد، و بواسطهٔ این هفت نفر خلایق روزی داده می‌شوند، و بواسطهٔ این هفت نفر یاری می‌شوند، و این هفت نفر، یعنی ابوذر، و سلمان، و

---

(۱) مسند فاطمه، ص۴۹۳ و کبریت احمر، ص۲۸۳.

(۲) بحار، ج۴۳، ص۲۱۵.

مقداد، و عمار، و حذیفه، و عبدالله بن مسعود، و من که امامشان هستم، بر فاطمه علیها السلام نماز خواندند[۱].

همین که امیرالمؤمنین علیه السلام دست به سوی آسمان بلند نمود و فرمود: (هٰذِهِ بِنْتُ نَبِیِّكَ فاطِمَةُ اَخْرَجتَها مِنَ الظُّلُماتِ اِلی النُّورِ) زمین یک میل در یک میل روشن شد، از گوشهٔ بقیع صدائی بلند شد (اِلَیَّ اِلَیَّ) یعنی تربت فاطمه باید در بقیع قرار گیرد،

امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه کرد دید قبری آماده نمایان شد، جنازه را حرکت دادند به سوی آن قبر و فاطمه علیها السلام را در آنجا به خاک سپردند، امیرالمؤمنین علیه السلام نشست کنار قبر زهرا صدا زد ای زمین امانتم را به تو می‌سپارم،

ناگهان صدائی از قبر بیرون آمد صدا زد یا علی من به فاطمه مهربانترم، و با فاطمه و با او مدارا می‌کنم برگرد و غصه نخور[۲].

«جریان وفات به نقل عامه و خاصه»

اُم سلمی زن ابی‌رافع می‌گوید: در آن مرضی که فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، من او را پرستاری می‌کردم یک روز صبح دیدم حال فاطمه خیلی خوب شده، امیرالمؤمنین علیه السلام هم رفت بیرون خانه، بی‌بی به من فرمود: قدری آب برای استحمام آماده کن، من هم آماده کردم،

---

(۱) خصال ـ سبعة.

(۲) ناسخ التواریخ، ص۱۴۱.

فاطمه از بستر بلند شد خودش را شستشو داد، و غسل مرتبی انجام داد، لباسهای تمیز پوشید،

آنگاه فرمود بستر مرا بیاور وسط حجره بیانداز، بی‌بی رفت میان بستر رو به قبله خوابید، و فرمود: به همین زودیها من از دنیا می‌روم و غسلم را انجام داده‌ام کسی بدن مرا برهنه نکند، و دستش را زیر سرش گذارد و از دنیا رفت[۱].

امّا به نقل دیگر زهرا عليها السلام موقع احتضار چشمانش را باز کرد، و نگاه تندی نمود، و به جبرئیل و میکائیل و ملک الموت سلام داد و به پدرش پیغمبر سلام نمود، و در آن لحظه صدای بال ملائکه شنیده می‌شد و بوی خوشی استشمام می‌شد،

به اسماء فرمود: لحظه‌ای صبر کن بعد مرا صدا بزن اگر دیدی جوابت را ندادم بدان که دیگر فاطمه از دنیا رفته،

اسماء می‌گوید: پارچه‌ای روی خودش کشید و رو به قبله خوابید، کمی صبر کردم هرچه صدا زدم یا بنت رسول الله، جواب نیامد، چندین بار صدا زدم دیدم جواب نمی‌آید رفتم روپوش را کنار زدم دیدم فاطمه از دنیا رفته، پیراهنم را چاک دادم، تو صورتم زدم[۲].

---

(۱) بیت الأحزان، ص۱۷۸ و فضائل الخمسه، ج۳، ص۱۶۲.
(۲) بیت الأحزان، ص۱۷۹.

«تاریخ وفات فاطمه علیها السلام»

قال الصادق علیه السلام: (قُبِضَتْ فاطمة علیها السلام في جمادي الآخرة يوم الثلثاء لثلاث خَلَوْنَ مِنه سَنَة اِحدى عَشَر مِنَ الهِجْرَةِ)[۱].

در تاریخ وفات حضرت اختلاف است و ده قول دربارهٔ وفات صدیقه علیها السلام موجود است:

اول: قول چهل روز یعنی چهل روز بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود،

و در مروج الذهب، ج۱، ص۴۰۳ و روضة الواعظین، ص ۱۳۰ و کتاب سلیم بن قیس، ص۲۰۳، و اهل نجف و بعضی از علمای قم این وفات را روضه‌خوانی می‌کنند.

دوم: قول هفتاد و پنج روز است، که به عنوان فاطمیهٔ اول مشهور است.

و مرحوم کلینی در کافی و مفید در اختصاص، روایتی از امام صادق علیه السلام نقل فرموده و تأیید می‌کنند و روایت چنین است:

قال الصادق علیه السلام (عاشَتْ فاطِمة علیها السلام بَعْدَ أَبيها خَمْسَةَ وَسَبْعينَ يَوْماً لَمْ تُرَ كاشرة وَلا ضاحِكَةً تَأْتي قُبور الشُّهَداءِ في كُلِّ جُمُعَةٍ مَرَّتينِ الاِثنَينِ وَالخَميس فَتَقُولُ هٰهُنا كانَ رَسولُ اللهِ صلی الله علیه و آله هٰهُنا كانَ الْمُشْرِكُونَ)[۲].

---

(۱) بیت الاحزان، ص۱۹۲.

(۲) کافی، ج۳، ص۲۲۸ و کافی، ج۴، ص۵۶۱.

امام صادق ﷺ فرمود: فاطمه ﷺ بعد از پدر بزرگوارش هفتاد و پنج روز زندگانی کرد اما هرگز خندهٔ با صدا و بی‌صدا ننمود و در هر هفته دو روز می‌رفت سر قبر شهدا دوشنبه‌ها و پنج‌شنبه‌ها و می‌فرمود اینجا پیغمبر قرار داشت و اینجا مشرکین بودند،

سوم: قول نود و پنج روز است، که به عنوان فاطمیهٔ دوم یا فاطمیهٔ آخر معروف است و معتبرترین اقوال همین قول نود و پنج روز است و در روایت معتبره‌ای از امام صادق ﷺ نقل شده که فرمود:

در سوم جمادی الآخر سال یازدهم هجرت فاطمه ﷺ از دنیا رفت، و محدث قمی نیز این قول را در بیت الأحزان اختیار فرموده، چنانچه در بحار و در اصابهٔ ابن حجر نقل شده، و این قول موافق با قول سه ماه است، و موافق با قول صد روز است، و موافق با قول سوم جمادی الآخر است.

چهارم و پنجم و ششم: قول چهار ماه و ششماه و هشت ماه است که در اصابه ابن حجر نقل شده.

هفتم و هشتم: قول شصت روز و صد روز است که در مصباح الانوار نقل شده و در ترجمهٔ مقتل مقرم از (حاجیانی دشتی) نقل گردیده.

نهم: قول سه روز به ماه مبارک مانده است که مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۸۳ و اصابه، ج ۴، ص ۳۸۰ نقل نموده‌اند.

دهم: قول بیستم جمادی‌الآخر است که در دلائل الامامة، ص ۴۶ نقل شده.

«شناخت فاطمیه»

فــاطمیه فــصل تجــدید غـم است　　بــر لب شــیعه سرود مــاتم است
فــاطمیه حــرمت حــیدر شکست　　فــاطمیه پــهلوی کــوثر شکست
فــاطمیه وقت آه و درد بــود　　فــصل داغ و غــربتِ یک مَــرد بـود
فــاطمیه حــجلهٔ غــم بســته است　　ســاقی کــوثر بـه غـم بـنشسته است
ای سماوی در مــدینه محــشر است　　ســاقی کــوثر دِگــر بیکــوثر است

اینجا سؤالاتی مطرح است که چرا در فاطمیه‌ها سه روز، و یا پنج روز، و یا ده روز روضه‌خوانی می‌کنند؟ و حال آنکه در وفات سایر ائمه عليهم السلام یک روز بیشتر مجلس نمی‌گیرند.

و چرا ائمه عليهم السلام روز وفات فاطمه عليها السلام را معین نفرموده‌اند؟

البته فلسفه مخفی بودن قبر فاطمه عليها السلام بیان خواهد شد که علت مخفی بودن قبر فاطمه عليها السلام چیست.

و امّا جواب از سؤال اوّل این است که در فاطمیهٔ اول و دوم که قول ۷۵ روز یا ۹۵ رووز است باید به صورت احتیاط سه روز وفات بگیرند.

چون در روایات آمده که وفات فاطمه عليها السلام در سوم جمادی الثانی بوده، و چون معلوم نیست ماهها سی‌پُر بوده یا ۲۹ روز بوده و یا دو ماه آن ۲۹ روزی بوده پس قول ۹۵ روز در صورتی مطابقت با سوم جمادی الثانی دارد که هر سه ماه سی‌پُر باشد، و الّا ممکن است ۹۴ یا ۹۳ روز بشود، فلذا از اول جمادی

الثانی تا سوم آن را مجلس می‌گیرند، و بعضی هم بیشتر از سه روز یا پنج روز می‌گیرند.

و همچنین دربارهٔ قول ۷۵ روز اگر بخواهند یقین کنند که وفات حضرت را درک کرده‌اند و بخواهند قول ۷۵ روز با سیزده جمادی الأُولی مطابقت کند باید احتیاطاً سه روز را وفات بگیرند.

ولی در وفات سایر ائمه این چنین نیست که تاریخ وفاتشان هم به تعداد روز معلوم شده باشد و هم به تعداد ماه، و فقط در عاشوراء یک دَهِه روضه‌خوانی می‌کنند، چون امام هشتم علیه السلام فرمود:

پدرم از اول محرم حالت حزن و اندوه به خود می‌گرفت، و دیگر اینکه کلمهٔ عاشوراء در روایت آمده که حضرت موسی از خدا سؤال نمود چرا امت پیغمبر آخرالزمان را بر بقیهٔ امتها فضیلت دادی؟ خطاب شد بخاطر دَه خصلت که یکی از آنها عاشوراء بود[۱].

و امّا اینکه چرا ائمه علیهم السلام روز وفات را دقیقاً معیّن نفرموده‌اند چون به برکت این مجالس و توسّلات است که باعث می‌شود انسان فیض ببرد و مشمول رحمت حق قرار گیرد، فلذا هرچه قدر انسان به یاد اهلبیت علیهم السلام بوده باشد فیض بیشتری می‌برد، پس چرا مردم را از فیض بردن محروم کنند، و این مطلب از مکاشفات و خوابها به دست آمده.

چنانچه در مورد شب قدر هم اختلاف است در عین حالی که ائمه علیهم السلام می‌دانستند که شب قدر چه شبی است، معرفی نکرده‌اند. امّا فرموده‌اند (ما أَيْسَر

---

(۱) مجمع البحرین ـ عَشَرَ.

اللَّیلَتَین) یعنی چه قدر آسان است که انسان دو شب را یا سه شب را احیاء بگیرد و برای خدا شب زنده‌داری کند.

تا سایهٔ آن خسرو خوبان به سرم بود
کِی سوخته از آتش غم بال و پَرَم بود
ایّام خوشی بود که آن شمع دل افروز
در محفل جان جلوه کنان در نظرم بود
حق بُردن و سیلی زدن و سینه شکستن
مزدِ زحماتِ شب و روز پدرم بود
پیش نظرم مرگ دو جا شد مجسّم
کز هر دو خبر شوهر نیکو سِیَرَم بود
یکبار فشار در و دیوار مرا کشت
قنفذ به خدا باعث قتل دگرم بود

* * *

بی‌تو کبوتر دلم، به سینه پر نمی‌زند
کسی به خانهٔ علی، حلقه به در نمی‌زند
حسین تو بدون تو، دگر غذا نمی‌خورد
حسن زدوری رُخت، خنده دگر نمی‌کند
کلثوم از فراق تو، آه زسینه می‌کشد
زینبِ تو بدون تو، شانه به سر نمی‌زند

«جریان غسل و کفن فاطمه عليها السلام»

دربارهٔ غسل حضرت زهرا روایات مختلف است، در بعضی روایات دارد که خودش قبل از وفات غسل نمود چنانچه در روایت ام سلمی گذشت که فرمود احدی بدن مرا برهنه نکند،

و در روایتی آمده که فاطمه عليها السلام به اسماء فرمود هرگاه پرده‌ای زده شد در صحن خانه جنازه‌ام را کنار پرده قرار دهید تا اینکه ملائکه جنازه‌ام را غسل دهند، و چنین کردند،

و در روایت دیگری دارد که به امیرالمؤمنین عليه السلام سفارش نمود او را غسل دهد و حضرت از روی لباس بدن فاطمه را غسل داد،

و از امام صادق عليه السلام سؤال کردند چرا امیرالمؤمنین عليه السلام بدن فاطمه را غسل داد و نه دیگران، فرمود: برای اینکه فاطمه صدیقه بود باید صدّیق او را غسل می‌داد، چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد[1].

و فرمود علی عليه السلام سه یا پنج مرتبه آب بر بدن فاطمه ریخت، و آب پنجم را با مقداری از کافور بهشتی مخلوط نمود،

و در حین غسل دادن می‌فرمود خدایا این کنیز تو فاطمه است و این دختر پیغمبر خاتم برگزیدهٔ خلق تو است،

با حنوطی که جبرئیل از بهشت برای پیغمبر آورده بود، باقیماندهٔ آن

---

(۱) علل الشرایع، ص۲۲.

حنوط را به بدن فاطمه حنوط کرد.

و بدن فاطمه علیها السلام را در میان هفت پارچه کفن کرد[۱].

و در ارشاد القلوب روایت شده که چون وفات فاطمه علیها السلام نزدیک شد به اسماء بنت عمیس فرمود: وقتی من از دنیا رفتم، به صحن حیات نگاه کن، اگر دیدی پرده‌ای از حریر بهشتی زده شد، و در کنار حیات خیمه‌ای زدند شما با زینب و ام کلثوم بدنم را بردارید و کنار پرده بگذارید، و دیگر کاری به کار من نداشته باشید، اسماء می‌گوید:

فاطمه از دنیا رفت و آن پَرده ظاهر شد، جنازه را بلند کردیم، پشت پرده قرار دادیم، و جنازه خودش غسل داده شد و حنوط و کفن گردید و دیگر احتیاج به غسل و کفن نداشت[۲].

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواست بندهای کفن فاطمه را ببندد، یک وقت نگاه کرد دید این بچه‌ها دارند بال می‌زنند، الآن روح از بدنشان مفارقت می‌کند، بچه‌ها را یک به یک صدا زد و فرمود: **(هَلُمُّوا تَزَوَّدوا مِنْ اُمّکم فهذا الفراق، واللِقاءُ فِي الجَنّة)**،

صدا زد بچه‌ها بیایند یک بار دیگر مادرشان را ببینند، امیرالمؤمنین می‌گوید: خدا را شاهد و گواه می‌گیرم تا صدا زدم بچه‌ها بیایند یک وقت دیدم بندهای کفن باز شد، زهرا بغلش را باز کرد، حسنینش را تو بغل گرفت اینقدر

---

(۱) مصباح الانوار و ترجمهٔ مقتل مقرم حاجیانی.

(۲) بحار، ج ۳۰، ص ۳۴۷.

این دو تا آقازاده گریه کردند که ملائکه آسمان به گریه درآمدند.

علی چون جسم زهرا را کفن کرد / شقایق را نهان در یاسمن کرد

دو نور دیده‌اش از ره رسیدند / به زاری جانب مادر دویدند

خود افکندند و بر آن جسم رنجور / عیان شد معنی نور علی نور

که ای مادر یتیمانت به برگیر / ز رأفت جوجه‌هایت زیر پر گیر

یک وقت هاتفی ندا دَر داد:

(یا عَلي اِرْفَعْهُما عنها فَلَقَدْ اَبْکَیا وَاللهِ مَلائِکَةَ السَّماء).

یا علی این بچه‌ها را از روی سینهٔ مادر بردار به خدا ملائکه آسمان را به گریه درآوردند[1].

خدا؛ ملائکه طاقت شنیدن گریه حسین را ندارند، پس چگونه طاقت آوردند روز عاشوراء صدای غربت و مظلومی حسین را بشنوند آن وقتی که صدا می‌زد (یا قَوْمِ اُسْقُوني شَرْبَةً مِنَ الماءِ) یعنی لشکر جگرم از تشنگی می‌سوزد، جرعهٔ آبی به من دهید.

﴿مصیبت دفن زهرا علیها السلام﴾

وقتی خبر شهادت فاطمه علیها السلام منتشر شد، صدای ضجّه و ناله مردم بلند شد، به طوری که شهر مدینه به لرزه افتاد، و خود امیرالمؤمنین هم حسنینش را مقابل خود نشانده بود، و گریه می‌کردند،

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۱۷۹.

حالا مردم دَرِ خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام جمع شده‌اند ببینند کی جنازه را برمی‌دارند، یک وقت دیدند دَرِ خانه باز شد، سلمان بیرون آمد، صدا زد مردم متفرّق شوید، تشییع جنازه به تأخیر افتاد، مردم همه رفتند، طبق وصیّت فاطمه امیرالمؤمنین علیه السلام بدن فاطمه را غسل داد و کفن کرد[1].

حالا می‌خواهند جنازه را از خانه بیرون ببرند، زمان سابق جنازه را روی تخته‌ای می‌گذاشتند و یا لای حصیری قرار می‌دادند، ولی حجم بدن معلوم می‌شد،

فضه گفت در حبشه هرگاه شخص بزرگی از دنیا می‌رفت، او را در عماری و تابوت قرار می‌دادند که حجم بدن معلوم نشود،

امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد عماری درست کردند و این از وصایای خود فاطمه هم بود، حالا سلمان و ابی‌ذر و مقداد با امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام دنبال جنازه‌اند، تاریکی شب عالم را فرا گرفته، کوچه‌های مدینه تاریک است، چند تا سَعَف خرما آتش زدند تا راه روشن شود[2]،

جنازه را بردند کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله طواف دادند، دیگر من نمی‌دانم جنازه را همان‌جا دفن کردند یا به خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بردند و در خانه دفن نمودند، یا اینکه جنازه را بردند قبرستان بقیع، ای بقیع رفته‌ها، فقط می‌دانم که

---

(۱) بیت الاحزان، ص ۱۸۲.

(۲) بیت الاحزان، ص ۱۸۷ و علل الشرائع، ص

امیرالمؤمنین ﷺ صورت چهل قبر در بقیع درست کرد تا قبر زهرا مخفی بماند[1].

﴿علّت مخفی بودن قبر فاطمه چیست؟﴾

علّت اصلی وصیت خود فاطمه ﷺ بود چون فاطمه ﷺ وصیت کرده بود که آن دو نفر بر او نماز نخوانند، و می‌خواست به بشریت بفهماند که آنها حق شوهرش را غصب کرده‌اند،

فلذا وصیت نمود که محل دفنش را به کسی نگویند تا خود سندی برای مظلومی فاطمه ﷺ باشد، والّا اگر بنا بود قبرش معلوم شود ائمه ﷺ محل قبرش را نشان می‌دادند،

و آن شاعر عرب می‌گوید:

وَلِاَيِّ الاُمُورِ تُدْفَنُ سِرّاً بَضْعَةُ المُصْطَفى وَيُعْفى ثَراها

و چه بسا ممکن بود که اگر قبر زهرا مخفی نمی‌بود قبر را می‌شکافتند و جنازه را آتش می‌زدند تا اثری از او باقی نماند، و اینها سابقه دارند همچنان که دَرِ خانه‌اش را آتش زدند و درصدد محو آثار نبوت بودند.

فلذا فردای آن روز آمدند بقیع دیدند چهل قبر تازه احداث شده و قبر زهرا در میان آنها مخفی شده، شروع کردند همدیگر را ملامت کردن و گفتند پیغمبر ﷺ یک دختر بیشتر نداشت و آن هم از دنیا رفت و به خاک سپرده شد،

(۱) بحار، ج ۳۰، ص۳۴۸ و بیت الاحزان، ص ۱۸۴.

در حالی که نه به نمازش حاضر شدید و نه به دفنش، و نه قبرش را می‌دانید[1].

﴿مصیبت دفن زهرا عليها السلام﴾

در روایتی نقل شده همین که امیرالمؤمنین عليه السلام بدن فاطمه را وارد قبر نمود دستی نمایان شد و جنازه را تحویل گرفت[2]،

بناگه از لحد دستی درآمد	نمایان دستی از پیغمبر آمد
بگفتا یا علی با حال خسته	گُل من از چه پهلویش شکسته
گُلِ من صورتش نیلی نبوده	گُل من آفت سیلی نبوده
گُل من بازویش گلگون نبوده	گُل من دیده‌اش پر خون نبوده

(فَلَمّا نَفَضَ یَدَهُ مِن تُرابِ القَبْرِ هاجَ بِهِ الحُزْنُ)؛

همین که علی بدن فاطمه را دفن کرد تمام غمهای عالم به دل علی هجوم آورد، و اشک از گونه‌های علی سرازیر شد، رو کرد به قبر پیغمبر صلى الله عليه وآله صدا زد:

(السَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ الله، عَنّي وَعَنْ اِبْنَتِكَ)[3].

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۱۷۱، و تفصیل این مطلب در نبش قبر خواهد آمد.
(۲) بیت الاحزان، ص ۱۸۶.
(۳) مسند فاطمه، ص ۵۰۴، و ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۲۲۹ و بحار، ج ۴۳، ص ۱۹۳.

﴿مصیبت بعد از دفن زهرا عليها السلام﴾

چون امیرالمؤمنین عليه السلام بدن فاطمه را به خاک سپرد، تمام غمهای عالم روی دلِ علی آمد، رو کرد به قبر پیغمبر صلى الله عليه وآله و سلام داد، و فرمود: (قَلَّ یا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِیَّتِكَ صَبْرِي وَضَعُفَ عَنْ سَیِّدَةِ النِّساءِ تَجَلُّدي) یا رسول الله از داغ فاطمه صبرم کم شد، آنگاه نشست کنار قبر زهرا عليها السلام و دو رکعت نماز خواند، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاةِ﴾ به وسیلهٔ صبر و نماز کمک بجوئید، آنگاه دستها را به جانب آسمان بلند نمود، و صدا زد خدایا به علی صبر بده، فراغ فاطمه را تحمل کند، بعد فرمود: (اِنّا للهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ قَدِاسْتُرْجِعَتِ الوَدیعَةِ وَاُخِذَتِ الرَّهینَة وَاخْتُلِسَتِ الزَّهْراءُ فَما اَقْبَحَ الخَضْراءُ وَالغَبْراء).

یعنی همه از خدائیم و به سوی خدا برمی‌گردیم، حالا امانت برگشت، و آنچه در دست من بود گرفته شد، و زهرا غارت زده شده، چقدر بد است که سبزه روی خاک بیفتد آخر گل با خاک چه مناسبتی دارد، شما ببینید گل علی پرپر شده،

بعد فرمود: (یا رَسُولَ اللهِ اَمّا حُزْني فَسَرْمَد، وَامّا لَیْلي فَمُسَهَّدٌ لا یَبْرَحُ الحُزْنُ مِنْ قَلْبي، سَرعانَ ما فَرَّقَ اللهُ بیننا، وَاِلَی اللهِ اَشْکُو)،

یا رسول، غم و غصّهٔ من همیشگی شد، و شبها دیگر من خواب ندارم، و غم و غصه از دلم بیرون نمی‌رود، چه زود خدا بین من و فاطمه جدائی

انداخت، و من شکایتم را به خدا می‌برم،

(وَسَتُنَبِّئُكَ اِبْنَتُكَ بِتَظافُرِ اُمَّتِكَ عَلَيَّ وَعَلى هَضْمِها (وعَلَى هَضْمِ حَقِّها)، فَاَحْفِها السُّؤال فَاسْتَخْبِرها الحال).

و زود است که دخترت خبر دهد که امتت با من چه کردند، و چگونه حقّش را پایمال کردند، پس جریان را از دخترت سؤال کن[1].

کنار قبرت زهرا علی نشسته تنها

نه طاقتی بنشیند نه قوّتی برخیزد

فاطمه جانم، فاطمه جانم

تو مونس جان منی تو محرم راز منی

چرا نگوئی سخنی دل مرا می‌شکنی

فاطمه جانم، فاطمه جانم

خدایا علی دل شکسته شده، و آثار ضعف در قیافه‌اش نمایان شده، از یک طرف داغ پیغمبر روی دل علی مانده، از طرفی داغ فاطمه کمرش را شکسته، شما ببینید فراق فاطمه چقدر اثر کرده که فرمود:

اگر از ترس غلبهٔ دشمنان نبود هرآینه ملازم قبر تو می‌شدم، و همانجا می‌ماندم و اعتکاف می‌کردم و مانند زن بچه مرده، ناله و شیون می‌زدم[2].

---

(۱) مسند فاطمه، ص۵۰۴ و امالی مفید، ص۱۶۴ و بحار، ج۴۳، ص۱۹۳، و کافی ج۱ ص۴۵۸، و نهج البلاغه در اواسط کتاب.

(۲) مسند فاطمه، ص۵۰۵.

و این شعر منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود:

لِكُلِّ اِجْتِماعٍ مِنْ خَليلَيْنِ فِرقَةٌ فَكُلُّ الَّذي دونَ الفِراقِ قَليلٌ
وَاِنَّ افْتِقادي فاطِماً بَعْدَ اَحْمَدٍ دليلٌ عَلى اَنْ لا يَدُومَ خَليلٌ

یعنی برای هر دوستی جدائی پیش می‌آید، و آنانکه از همدیگر جدا نشوند کم‌اند، و از این که من بعد از پیغمبر فاطمه را از دست دادم، خود دلیل آن است که هیچ دوستی و رفاقتی ادامه ندارد[۱].

و نیز این اشعار منسوب به حضرت است که فرمود:

نَفْسي عَلى زَفَراتِها مَحْبُوسَةٌ يا لَيْتَها خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَراتِ
لا خَيْرَ بَعْدَكِ فِي الحَياةِ وَاِنَّما اَبْكي مَخافَةَ أنْ تَطُولَ حَياتي

یعنی جانم در سینه‌ام حبس شده، و ای کاش همراه ناله‌ها جان می‌دادم، زهرا جان دیگر بعد از تو زندگانی دنیا خیری ندارد، گریهٔ من از ترس آن است که بعد از تو عمرم طولانی بشود.

﴿زبانحال امیرالمؤمنین علیه السلام با قبر فاطمه علیها السلام﴾

ای گل آتش زدهٔ باغ من تازه شد از رفتن تو داغ من
مرگ پیمبر کمرم را شکست داغ تو رکن دگرم را شکست

(۱) ناسخ التواریخ، ج ۴، ص۱۳۸.

بهر تو خون گشته دلم فاطمه — از گُل رویت خجلم فاطمه
کز پس نه سال غم و رنج و آه — خانه من بر تو شود قتلگاه
در وسط کوچه تو را می‌زدند — کاش به جای تو مرا می‌زدند
خیز و ببین خانهٔ خاموش من — زمزمهٔ طفل سیه پوش من
جای دعاها و نماز شبت — می‌شنوم زمزمهٔ زینبت
وای من و وای من و وای من — میخ در و سینهٔ زهرای من

* * *

بتاب ای مه تو بر کاشانهٔ من — که تاریک است امشب خانهٔ من
بتاب ای مه که بینم روی نیلی — بشویم در دل شب جای سیلی
بتاب ای مه که تا با قلب خسته — دهم من غسل پهلوی شکسته
بتاب ای مه حسن مادر ندارد — حسین من کسی بر سر ندارد
بتاب ای مه گلستانم خزان شد — بزیر خاک زهرای جوان شد
علی امشب خدایا دردِ دل کرد — گُل خود را نهان در زیر گِل کرد
تو ای زهرا شدی در خاک پنهان — چه گویم من جواب این یتیمان

و این اشعار نیز منسوب به امیرالمؤمنین است:

مالي وَقَفْتُ عَلَى القُبُورِ مُسَلِّماً — قَبْرَ الحَبيبِ فَلَمْ يَرُدَّ جوابي
اَحَبيبُ مالَكَ لا تَرُدَّ جَوابَنا — اَنَسيتَ بَعْدي خُلَّةَ الأَحْبابِ

و در جواب خودش از جانب فاطمه فرمود:

قالَ الحَبيبُ وَكَيفَ لي بِجَوابِكُمْ — وَاَنا رَهينُ جَنادِلٍ وَتُرابٍ

أَكَـلَ التُّرابُ مَحاسِنِي فَـنَسيتُكُم وَحُـجِبْتُ عَـن اَهْـلي وَاَتْـرابي

فَـعَلَيْكُمْ مِـنّا السَّـلامُ تَـقَطَّعَتْ عَـنّي وَعَـنْكُمْ خُـلَّةَ الأَحْـبابِ

ترجمهٔ اشعار:

چه شده که من کنار قبرها ایستاده‌ام، و به قبر دوستم سلام می‌کنم و جوابی نمی‌آید، ای دوست چه شده که جواب مرا نمی‌دهی، آیا بعد از جدائی از من دوستانت را فراموش کرده‌ای،

و خود امیرالمؤمنین عليه السلام در جواب فرمود:

که حبیب می‌گوید چگونه جواب شما را بدهم، و حال آنکه من در گِرُوِ سنگ و خاکها هستم، و چون خاک صورت و محاسن مرا خورده شما را فراموش کردم، در حالی که از دوستان و خانواده‌ام پنهان شده‌ام،

پس بر شما سلام و درود باد، و بدانید که دیگر از بین من و شما دوستی و رفاقت بریده شده.

«زبانحال امیرالمؤمنین عليه السلام با تأنی»

بهار عمرت ای زهرا خزان شد علی از رفتنت بی‌خانمان شد

گُلِ رَعنای مَن در خاک خفتی تو دردِ خود به من آخر نگفتی

هزار افسوس رفتی در جوانی نخواهم بعد تو من زندگانی

گرفتم با غم هجرت بسازم ولیکن با یتیمانت چه سازم

حســن گِرْیَد حسـین نـالد بـرایت | بــریزد اشک زیــنب از فــراقت
کجا من رو کـنم در ایـن شب تـار | چســان خـانه روم بـا ایـن دل زار
غـــا ای قـــبر مـــهانداری امشب | به بر گیرش بـه آرامـی تـو امشب
جوان است و عـلیل و زار و خسـته | مـدارا کـن کـه پـهلویش شکسـته

* * *

«نوحهٔ سینه‌زنی»

کشـــــتند زهـــرا را | اُمّ اَبــــیها را
کشـــــتند زهـــرا را | هـــمسر مـــولا را

* * *

مـــنم گـــدای فــاطمه | جـــانم فـــدای فــاطمه
فـــاطمه یـــا فــاطمه | فـــاطمه یـــا فــاطمه
ای تـربت گـم گشـته‌ات | بـــیت الحـرام انـبیاء
فـــاطمه یـــا فــاطمه | فـــاطمه یـــا فــاطمه
صـحن بـقیع خـلوتت | دارالســـلام انـــبیاء
فـــاطمه یـــا فــاطمه | فـــاطمه یـــا فــاطمه
مـــنم گـــدای فــاطمه | جـــانم فـــدای فــاطمه
عـــصمت داوری نـبود | اگـــر نـــبود فــاطمه
هـــیچ پـیامبری نـبود | اگـــر نـــبود فــاطمه

جنّت و کوثری نبود اگر نبود فاطمه

احمد و حیدری نبود اگر نبود فاطمه

منم گدای فاطمه جانم فدای فاطمه

* * *

فاطمه شد فدا بهر دین خدا

آهُ وا ویلَتا آهُ وا ویلتا

* * *

شهادت زهرا چرا غِ هدایت بُوَد

اوّل شهیدهٔ دفاع از ولایت بُوَد

* * *

فاطمه شد فدا بهر دین خدا

آه وا ویلتا آه وا ویلتا

* * *

بیار بیت مرتضی از جهان رفته است

مدافع راه علی در جنان رفته است

* * *

فاطمه شد فدا بهر دین خدا

آه وا ویلتا آه وا ویلتا

* * *

چشمان طفلان علی — کاسهٔ خون شده
روح پاک از تنِ — خسته بیرون شده
خانه ویران شده — بیت الاحزان شده

(با تأنی خوانده شود)

خدا صبری دهد به دلم — صبر من کم شد از غمت زهرا
فاطمه جانم، فاطمه جانم
مبادا تنها سفر بکنی — من بمانم با ماتمت زهرا
زفکرِ اینکه رَوی زِبَرَم — لرزش افتاده در وجود من
فاطمه جانم، فاطمه جانم
چسان آخر من کفن بکنم — دست لرزان و قَدّ خمت زهرا
بیا رحمی به حیدر کن — نظاره بر اشک دختر کن
فاطمه جانم، فاطمه جانم
تو لَب واکن همزبان علی — مهربان علی جان جانانم
مکن تاریک آشیان علی — ای جوان علی ماه تابانم
فاطمه جانم، فاطمه جانم
گشوده سجّاده را گل تو — شاید از بستر جدا گردی
اگر چشمان تو بسته شود — پر شکسته شود جمع طفلانم
فاطمه جانم، فاطمه جانم

براه من رنگ خون بگرفت دیدهٔ پاکُ حق پرستِ تو
به عشق من تو شکسته شدی من بقربان این شکست تو
فاطمه جانم، فاطمه جانم
برای آرامش دل خود چهره بر رخسار تو بگذارم
نمایم سجده که بوسه زنم جای پیغمبر به دست تو
ببین حیدر شد پریشانت مرو دستم به دامانت
فاطمه جانم، فاطمه جانم

* * *

غم زهرا هم از حیدر بپرسید مصیبتها از آن سرور بپرسید
علی داند فقط احوال زهرا از ایشان جورِ ضربِ دَرْ بپرسید
جفای قنفذ و ضرب لگد را ز زهرا دُخت پیغمبر بپرسید
ولی سقط جنین را باید اوّل زمحسن حالت مادر بپرسید
وَگر خواهید مظلومی زهرا غم و صبرش ز میخ در بپرسید
نگفتا دردِ دل حق به شوهر رَوید این غم ز پیغمبر بپرسید
(معافی خراسانی)

* * *

اگر زغربت من کس سؤال کرد بگوئید
در این دیار سلام علی جواب ندارد
بگو به دشمنِ سرکِش پس از شهادت زهرا
بیا که دست علی حاجتِ طناب ندارد

ای بلا گردان حیدر فاطمه ای مرا غمخوار و یاور فاطمه

ای پناه حیدر خیبر شِکن بی‌تو گشته خانه‌ام بیت الحَزَن

فاطمه برخیز و قصد خانه کن گیسوان زینبت را شانه کن

خیز و یکبار دیگر اعجاز کن بند غم را از وجودم باز کن

بسکه از هجران تو کردم فغان رفته از جسمَمْ دگر تاب و توان

حیف، آخر شد امیدم نا امید بی‌تحرک ماندی و پشتم خمید

کاش می‌مردم نمی‌دیدم تو را این چنین نالان به زیر دست و پا

کن حلالم ای گل یاس کبود چاره‌ای بر فاتح خیبر نبود

ابتدا دشمن دو دستم را ببست بعد از آن در کوچه‌ها دستت شکست

(سید محمّد بابامیری)

* * *

زن به پشتِ دَر و خانه پر از شعلهٔ آتش

ای خدا تا به کجا شوهر او حوصله دارد

دَر باز شد و شعله زد و ناله زنان گفت

کِی طاقت این ضربه زن حامله دارد

از فضه بپرسید دَرِ شُعله گرفته

با صورت زهرا چقدر فاصله دارد

* * *

منزل قرآن و عترت باشد این کاشانه‌اَم
زد به مأوای من آتش دشمن دیوانه‌اَم
قتلگاه محسنم شد آستان خانه‌اَم
میروم با قلب خسته، سینه و پهلو شکسته

چون تو را می‌بُرد دشمن، جانب مسجد علی جان
از پِیَت می‌آمدم آزرده‌دل افتان و خیزان
دست من بر دامنت بود و عدو زد ضربه بر آن
میروم با قلب خسته، سینه و پهلو شکسته

پیش چشم این یتیمان، گریه کمتر کن علی جان
بیش از این با اشکهایت قلب زارم را مسوزان
ای پسر عم کن حلالم شد دگر هنگام هجران
میروم با قلب خسته، سینه و پهلو شکسته

* * *

فاطمه از ضربتِ دَر کشته شد — محسنش در خاک و خون آغشته شد
تسلیت یابن الحسن یابن الحسن — تعزیت یابن الحسن یابن الحسن
اَجر و پاداش رسالت داده شد — با لگد حق ولایت داده شد
تسلیت یابن الحسن یابن الحسن — تعزیت یابن الحسن یابن الحسن
پیش چشمش همسرش را می‌زدند — جمله، تنها یاورش را می‌زدند
تسلیت یابن الحسن یابن الحسن — تعزیت یابن الحسن یابن الحسن

نــالهٔ زهــرای خــود را مـی‌شنید   از رُخ زیــنب خــجالت مـی‌کشید
تسلیت یـابن الحسـن یـابن الحسـن   تعزیت یـابن الحسـن یـابن الحسـن

«محل دفن زهرا عليها السلام»

در مورد محل دفن فاطمه اختلاف است:

بعضی از روایات محل دفن را خانهٔ خود حضرت می‌دانند، (رُوي أنّهـا دُفِنَتْ في بَيْتِها فَلمّا زادَتْ بَنُو أُمَيَّةَ في المَسْجِدِ صارَتْ في المَسْجِدِ)[۱].

و در بعضی روایات محل دفن را خانهٔ عـقیل مـی‌دانـند چـنانچه امـام صادق عليه السلام فرمود: (وَدَفَنَها لَيْلاً في دارِ عَقيل في الزّاوِيةِ الثّالِثَةِ مِنْ صَدْرِ الدّار)[۲].

و بعضی از روایات محل دفن را کنار روضهٔ پیغمبر ذکر کرده‌اند، (روي أنّها دُفِنَتْ بَيْنَ القَبْرِ وَالمِنْبَر) پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود بین قبر من و منبرم باغی است از باغهای بهشت چون قبر فاطمه بین منبر و قبر پیغمبر است[۳].

و بعضی از روایات محل دفن را بقیع ذکر کـرده، کـه مـرحـوم صـدوق فرموده: (روي أنّها دُفِنَتْ في البَقيعِ)[۴].

---

(۱) کافی، ج ۱، ص ۴۶۱، مفتاح ـ فاطمه.

(۲) بحار، ج ۷۹، ص ۲۷.

(۳) فقیه، ج ۲، ص ۳۴۱، مفتاح ـ فاطمه.

(۴) فقیه، ج ۲، ص ۳۴۱.

«ارادهٔ نبش قبر»

در آن شبی که فاطمه ﷺ از دنیا رفت، در قبرستان بقیع چهل قبر تازه احداث شد، مسلمانها آمدند دیدند قبر فاطمه ﷺ مشخص نیست، شروع به ضجّه و ناله کردند، و همدیگر را ملامت می‌کردند و می گفتند پیغمبر یک دختر بیشتر نداشت آنهم از دنیا رفت، نه موقع احتصار بالین سرش بودید، و نه مراسم تشییع داشت و نه به نماز و دفن زهرا حضور داشتید، ونه از قبر زهرا با خبرید،

خلیفه دوم گفت: چند نفر از زنان مسلمان بیایند قبرها را بشکافند تا قبر فاطمه را پیدا کنند که هم نماز بر او بخوانیم و هم قبرش را زیارت کنیم،

چون این خبر به امیرالمؤمنین ﷺ رسید، یک وقت دیدند آقا با چشمان قرمز و خونین با رگ گردن برآمده با حالت غضب‌آلود قبای زردی که همیشه در ناراحتی‌ها می‌پوشید به تن کرده و شمشیر ذوالفقار را به دست گرفته وارد بقیع شد، صدا زد به خدا قسم اگر سنگی از این قبرها جابجا شود با این شمشیر همه را از دم تیغ می‌گذرانم.

عمر با عده‌ای آمد جلو صدا زد یا ابا الحسن به خدا قسم این قبرها را می‌شکافیم، و بر بدن فاطمه نماز می‌گذاریم، امیرالمؤمنین دست بُرد به یقهٔ پیراهن عمر و او را با شدّت به زمین کوبید و فرمود: (یابن السَوْداء أمّا حَقّي فَقَدْ تَرَكْتُه مَخافَةَ اَنْ یَرْتَدّ النّاسُ عَنْ دینِهِم، وَاَمّا قَبْرُ فاطِمَةَ فَوَالَّذي نَفْسُ عَليٍّ بِیَدِهِ، لَئِنْ رُمْتَ وَاَصْحابُكَ شَيْئاً مِنْ ذلِكَ لَاَسْقِيَنَّ الاَرضَ مِنْ دِمائِكُمْ).

ای پسر سیاه‌پوست من حقّم را ترک کردم از ترس این که مبادا مردم از دینشان برگردند، و اما قبر فاطمه را قسم به آن خدائی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست اگر تو و اصحابت کاری خواسته باشید انجام دهید، زمین را از خونتان سیراب خواهم کرد،

در این هنگام ابو بکر جلو آمد و گفت یا اباالحسن تو را به حقّ پیغمبر و به حقّ آن کسی که بالای عرش قرار گرفته، دست از او بردار، و ما کاری برخلاف میل شما انجام نخواهیم داد، آنگاه حضرت او را رها نمود و مردم متفرّق شدند[1].

حرامیان که به خود ننگ جاودانه زدید
بدون اذن، علی را قدم به خانه زدید
کبوتری که هنوز آشیانه‌اش می‌سوخت
چه کرده بود که او را در آشیانه زدید
چرا به کشتن زهرا هجوم آوردید
چرا به مادر سادات تازیانه زدید
درون خانهٔ او ریختید بر سر او
به‌دست وصورت وپهلو به کِتف وشانه زدید
گناه محسن زهرا در آن میانه چه بود
چه شد که ضربه بر آن طفل نازدانه زدید

(۱) بحار، ج ۴۳، ص ۱۷۱.

فهرست مطالب و عناوین کتاب

کتبی که تاکنون از مؤلف منتشر گردیده

۱ ـ **راه بازگشت** ـ دربارهٔ مذنبین و اوّابین و توّابین و مستغفرین

۲ ـ **راه‌راست** ـ دربارهٔ مهمترین فضائل ومعجزات امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۳ ـ **راه پرواز** ـ دربارهٔ دانستنیهای دعاء و ضرورت و فلسفهٔ دعا

٤ ـ **روابط نامشروع** ـ دربارهٔ زنـا و لواط و مسـاحقه و اسـتمناء و ازدواج موقت

۵ ـ **مقتل الزهراء** ـ دربارهٔ مصائب و شناخت اِنسیهٔ حوراء

کتبی که در دست تدوین است

٦ ـ **اللمعة المستندة** ـ في اَسانيد اللمعة الدّمشقية

۷ ـ **احادیث الطِوال** ـ یا روایاتی که به تنهائی یک مجلس است

۸ ـ **مقتل مستند** ـ یا برگزیده‌ای از وقایع کربلا

۹ ـ **اخبار غیبیة** ـ یا پیشگوئی‌های معصومین دربارهٔ فَرَج

۱۰ ـ **سرگذشت روح** ـ از ابتداء خلقت تا قیامت

۱۱ ـ **شرح دعای ابو حمزه** ـ در سی جلسه

۱۲ ـ **کشکول علوی** ـ در اخلاق و مواعظ در پانصد مجلس